

مجموعه
ادب جوان

شعر زندان

برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان

به کوشش پرویز اتابکی



تذکرہ
تجربہ و شرح اشعار
مستوفیہ
محمد

二、三、四、五、六、七、八、九、十、十一、十二、十三、十四、十五、十六、十七、十八、十九、二十、二十一、二十二、二十三、二十四、二十五、二十六、二十七、二十八、二十九、三十、三十一、三十二、三十三、三十四、三十五、三十六、三十七、三十八、三十九、四十、四十一、四十二、四十三、四十四、四十五、四十六、四十七、四十八、四十九、五十、五十一、五十二、五十三、五十四、五十五、五十六、五十七、五十八、五十九、六十、六十一、六十二、六十三、六十四、六十五、六十六、六十七、六十八、六十九、七十、七十一、七十二、七十三、七十四、七十五、七十六、七十七、七十八、七十九、八十、八十一、八十二、八十三、八十四、八十五、八十六、八十七、八十八、八十九、九十、九十一、九十二、九十三、九十四、九十五、九十六、九十七、九十八、九十九、一百。

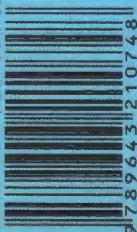


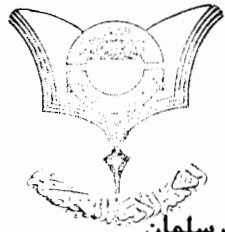
مجموعه " ادب جوان " شامل برگزیده و شرح متون
 نظم و نثر از رودکی تا عصر حاضر است که برای
 نوجوانان و جوانان و تمام دوستداران ادب فارسی ،
 که به علت دشواری متون از لذت بهره‌مندی از
 آنها محروم مانده‌اند ، تدوین شده است . در هر
 یک از کتابها نخست لغات و مفردات معنی شده و
 شرح ابیات یا عبارات منشور با زبانی ساده و روشن
 بیان گردیده و در پایان نیز فهرست راهنمایی آمده
 که خواننده یا جوینده را به توضیحات داخل متن
 راهنمایی می‌کند .



قیمت : ۲۰۰۰ تومان

ISBN 964-321-074-X





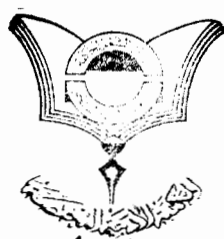
شعرزندان

برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان

مجموعه ادب جوان

مجموعه ادب جوان

دبیر مجموعه: بهاء الدین خرمشاهی



شعرزندان

برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان

به کوشش

پرویز اتابکی



سال ۱۳۸۱



شعر زندان

برگزیده و شرح اشعار مسعود سعد سلمان

به کوشش: پرویز اتابکی

مجموعه ادب جوان

چاپ اول: ۱۳۸۱؛ تیراژ: ۱۶۵۰

حروفچینی: نوشتار؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: حیدری؛ صحافی: کیمیا

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان کریم خان، خیابان شهید حسینی (مدیری)، شماره ۱۶، تهران ۱۵۸۵۶

تلفن: ۴-۸۳۱۰۲۵۳؛ فاکس: ۸۳۱۰۲۵۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mial: info@farzanpubilshers.com

www. farzanpubilshers.com

شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۰۷۴-X ISBN: 964-321-074-X

فهرست مطالب

۱	شرح حال و آثار مسعود سعد سلمان
۲۳	بخش یکم قصاید حبسیه (حبسیات یا شعر زندان)
۹۳	بخش دوم قصاید مدحیه (مدایح)
۱۶۵	بخش سوم قصاید شکوائیه (یا حسب حال و شکایت از روزگار)
۱۹۱	بخش چهارم قصاید نصایح (یا پند و اندرز)
۲۰۳	بخش پنجم قصاید چیستان
۲۱۳	بخش ششم انواع دیگر شعر مسعود سعد سلمان (مرثیه، مستطع، ترکیب‌بند، و ترجیع‌بند)
۲۲۷	بخش هفتم غزلیات
۲۳۵	بخش هشتم قطعات
۲۴۳	بخش نهم رباعیات
۲۴۷	واژه‌نامه

شرح حال و آثار مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (متولد میان ۴۳۸ و ۴۴۰ - متوفای ۵۱۵ ه.ق) بی‌گمان بزرگترین شاعر قصیده‌سرای دری زبان شبه قاره هند و یکی از شاعران طراز اول عصر دوم غزنوی و سبک خراسانی است. مسعود در قالبهای گوناگون قصیده و مسقط و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مثنوی و غزل و قطعه شعر سروده اما هنر او بویژه در قصیده‌سرایی، و امتیاز خاص او در حبسیات یا شعر زندان است که از نظر فزونی اشعار و بیان رنجها و مصائب و احوال روحی تباه و روزهای سیاه زندانی، در تاریخ ادبیات ایران بی‌نظیر و در میان حبسیات مشهور ادب جهانی کم مانند است.^۱ در اهمیت مقام شاعری مسعود سعد همین بس که وی همواره مورد نظر و سرمشق شاعران بزرگ ایران بوده و شاعرانی نامدار بدو اقتدا و شعر او را اقتفا کرده‌اند، چون سنائی که شخصاً دیوان او را گرد آورده و رشیدی سمرقندی و عطاء یعقوب و ابوالفرج رونی و مختاری غزنونی و امیر معزی و کمالی بخارائی و سید محمد ناصر علوی و سید حسن غزنوی و اختری و غرابی و ناصر مسعود شمس که با او مشاعره و مکاتبه داشته‌اند و حافظ که شعر او را استقبال و تضمین کرده و بالأخره استاد فقید

۱. مثلاً در مقایسه با شعرهای زندان ابرفراس شاعر عرب معروف به الزومیات در اسارت و زندان رومیان در خرشنه و قسطنطنیه (۹۵۹ تا ۹۶۶ م) به مدت هفت سال یا «قصیده زندان ریدینگ» (The Balad of Reading Gaol) اثر اسکار وایلد همانندی بارزی میان سروده‌های زندان این هر سه شاعر رنج‌دیده بلارسیده به چشم می‌خورد با این تفاوت که حبسیات مسعود سعد از لحاظ تعداد بسی افزونتر و از نظر تأثیر بر شنونده حساس و درد آشنا بسی جانسوزتر است و خواننده را با نظامی عروضی سمرقندی هم سخن می‌سازد که گفت «وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم برود.»

ملک الشعراى بهار که بسيارى از قصايد غراى خود از قبيل «تا بر زيرى است جولانم» را به اقتفاى او سروده است. دو ديگر آنکه عبارات و مصراعهاى از شعر مسعود سعد از قبيل «تا نسازد زمانه با تو بساز» با اندک تصرفى از همان آغاز به عنوان مَثَل سائر زبانزد خاص و عام شده است.

براى بررسى زندگى پررنج و حرمان اين شاعر اسير زندان نخست فهرست وار از شاهان غزنوى معاصر مسعود و نيز وزيران و سرداران و اعيان دستگاه آنان که به گونه اى با وى مربوط بوده اند باختصار سخن مى گوييم.

پادشاهان غزنوى معاصر مسعود سعد

۱. سلطان رضى الدين ابراهيم پسر مسعود بن محمود بن سبکتکين (متولد ۴۲۴ دوران شاهی ۴۵۰ - ۴۹۲ هـ.ق) که پيش از سلطنت بابرادرش فرخزاد بن مسعود در دو قلعه بزغند و نای زندانى بود و پس از سلطنت فرخزاد همچنان در زندان ماند و جمعاً سيزده سال در زندان بسر برد. وى تا حدى قدرت و حاکميت ترکان غزنوى را که پس از شکست فاحش مسعود بن محمود در دندانقان از ترکان سلجوقى از ميان رفته بود، احيا کرد و آب رفته را به جوى بازآورد و حتى در هند دست به فتوحات تازه زد اما سلطانى لجوج و مستبد و دهن بين و بددل و بدگمان و هماره از ترکان سلجوقى هراسان بود و با آنکه با سلجوقيان مصالحه کرده در سال ۴۵۶ دختر خود را به ارسلان ارغون پسر الب ارسلان داده و دختر ملکشاه سلجوقى، مهد عراق را براى پسر خود، علاء الدوله مسعود گرفته بود، هيچگاه خطر سلجوقيان خراسان را از خاطر نمى زدود. اين سلطان کين توز مسعود سعد را ده سال در زندان نگه داشت.

۲. سيف الدوله محمود بن ابراهيم (متولد ۴۲۴ حکمرانى در هند ۴۶۹ - ۴۸۰ هـ.ق) وى در سال ۴۶۹ به عنوان نايب السلطنه حکمران هندوستان شد اما در سال ۴۸۰ سلطان ابراهيم بدو بدگمان شد و او را بدین اتهام که قصد پيوستن به ملکشاه سلجوقى دارد، ناگهان بگرفت و به زندان فرستاد و نديمان او را نيز دربند کرد؛ از جمله مسعود سعد به گناه همدستى با او گرفتار شد.

۳. سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهيم (تولد ۴۵۲ شاهی ۴۹۲ - ۵۰۹ هـ.ق) وى پس از مرگ پدر به جای او نشست و در همان سال حکومت هندوستان را به پسر خود، امير عضد الدوله شيرزاد واگذار کرد و قوام الملک ابو نصر هبة الله پارسى را به

سمت پیشکاری او و سپهسالاری لشکر هندوستان بگماشت. ابونصر پارسی به سبب دوستی قدیم خود با مسعودسعد او را به حکومت چالندر از توابع لاهور مأمور کرد. علاءالدوله مسعود اندکی بعد ابونصر پارسی را مورد غضب قرار داد و دستگیر کرد و مسعودسعد نیز که از جمله کارگزاران و برکشیدگان او بود معزول شد و دیگر بار به زندان افتاد و هشت یا نه سال در بند این سلطان بود.

۴. عضدالدوله شیرزاد (مقتول در ۵۲۹هـ.ق) وی چنان که گذشت در سال ۴۹۲ که پدرش قصد غزنین کرد نایب‌السلطنه هندوستان شد و در سال ۵۰۹ که پدرش، مسعود بن ابراهیم درگذشت به دست برادر خود، ملک ارسلان غزنوی به قتل رسید. وی به مسعودسعد محبت داشت و حکومت چالندر را بدو داد و مسعودسعد نیز او را در قضایای خود ستوده است.

۵. ملک ارسلان (متولد ۴۷۷ شاهی ۵۰۹ تا ۵۱۲هـ.ق) وی از برابر سنجر سلجوقی به هندوستان گریخت و سنجر در ۵۱۰ وارد غزنین شد و چون از فرار ملک ارسلان اطمینان یافت به خراسان، مقر حکومت سلجوقی بازگشت. ملک ارسلان که منتظر فرصت بود به غزنین تاخت و سنجر دیگر بار به جنگ او آمد. این مرتبه وی به کوهستان افغانستان گریخت اما سنجر او را دستگیر کرد و برادرش بهرامشاه را که بدو سرسپرده بود به حکومت گماشت. بهرامشاه ملک ارسلان را در غزنین خفه کرد و به خاک سپرد. مسعودسعد در دیوان خود ملک ارسلان را مدح گفته است.

۶. بهرامشاه به دست نشاندگی سنجر در ۵۱۲ بر تخت نشست (شاهی ۵۱۲-۵۴۷هـ.ق) وی در حق مسعودسعد اکرام کرد چنان که سه سال باقی مانده عمر شاعر که مصادف با سه سال اول شاهی بهرامشاه بود به راحت و عزت گذشت.

امیران و وزیران و رجال دستگاه غزنوی و دوستدار مسعودسعد.

۱. علی خاص: از رجال و خاصان دستگاه سلطان ابراهیم که به گفته مسعودسعد تنها یک رتبه کمتر از مقام وزیری داشته است. وی در جنگهای ابراهیم سرداری لشکر را نیز به عهده داشته و مسعودسعد از غزوه‌های او در هند یاد می‌کند (قطعه ۲). علی خاص که امیدگاه مسعود در زندان قلعه نای بود در همان اوقات درگذشت و پسرش محمد علی به مقام حاجبی خاص رسید.

۲. محمد علی خاص: حاجب خاص سلطان ابراهیم. مسعود در مدح وی گوید:

تو خاص پادشاه شدی بس شگفت نیست
شد خاص پادشا پسر خاص پادشا
اندر پناه سایه او بود مأمنم
تا بر روان پاکش غالب نشد فنا

و نیز (در قطعه ۳):

جاء محمد علی آن گوهری که چرخ
پرورده ذات پاکش در پرده صفا

۳. رشید: جمال الملک ابوالرشد رشید بن محتاج که در روزگار سلطان ابراهیم منصب سپهبدی داشته است. مسعود با لقب عمدة الملک خاص شاه او را ستوده است (قطعه ۴۸).

۴. عبدالحمید شیرازی: خواجه عبدالحمید بن خواجه احمد بن علی بن عبدالضمد شیرازی، وزیر سلطان ابراهیم. نوشته اند: «مردی بغایت فاضل و عاقل و عادل بود» و ۲۲ سال وزارت ابراهیم کرد و شانزده سال وزیر پسر او مسعود بن ابراهیم بود. مسعود سعد در دیوان خود او را ستوده و هم بدو شکایت برده است.

۵. منصور: منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمنده، صاحب دیوان عرض در عهد سلطان ابراهیم. مسعود سعد او را ستوده است (قطعات ۳۷ و ۳۸ و ۴۵ و ۵۷).

۶. عمید الملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص: وی از مقربان درگاه سلطان ابراهیم بود که سرانجام مسعود سعد را پس از ده سال حبس از قلعه نای نجات داد. مسعود سعد از پایمردی او سپاسگزاری کرده است و چون وی اندکی پس از رهایی مسعود سعد از زندان نای درگذشت، شاعر حق شناسی را سوکنامه ای غزا در وفات او سرود (قطعه ۹۳).

۷. ابونصر پارسی: امیر ابونصر قوام الملک هبة الله پارسی از بزرگان دستگاه سلطان مسعود بن ابراهیم که خود مردی فاضل و شاعر پرور بود و یک سوم شاهنامه حکیم فردوسی را از حفظ داشت. ظاهراً همین علاقه او سبب شد که مسعود سعد نیز خود آن کتاب ارجمند را خلاصه کند و به نوشته عوفی در اختیارات شاهنامه فراهم آورد. وی در جنگ چالندر سپهسالاری لشکر را به عهده داشت. میان او و

مسعودسعد پیوند دوستی استواری برقرار بود و هم در آن جنگ وی سرداری بخشی از سپاه را به مسعودسعد سپرد و چون مسعودسعد زور بازویی نشان داد، ابونصر ولایت تازه فتح شده چالندر را بدو واگذاشت (قطعات ۵ و ۱۵). اما دوران سعادت ابونصر پارسی دیری نپایید و دشمنانش از او نزد شیرزاد در لاهور و سپس مسعودبن ابراهیم در غزنین بدگویی کردند تا آن سلطان که چون پدر همواره از قدرت سلجوقیان هراسان بود از بیم توطئه‌ای از جانب ابونصر که اکنون قدرتی بهم رسانده بود، ابونصر را معزول و گرفتار ساخت و هر یک از نزدیکان او از جمله مسعودسعد را به عقوبتی مبتلا کرد و به زندان افکند.

۸. ثقة‌الملک: خواجه طاهر بن علی، وزیر و خاص و خازن مسعود بن ابراهیم. وی برادرزاده ابونصر مُشکان دبیر معروف دستگاه محمود غزنوی و استاد ابوالفضل بیهقی بود، مسعودسعد در دربار سلطان مسعودبن ابراهیم بدو امیدوار بود و او را ستوده است (قطعات ۹ و ۲۲) و با توجه به سابقه دوستی سی ساله ضمن شکایت از لاهوریان درخواست شغلی در دستگاه غزنین از او کرده. خواجه طاهر نیز ظاهراً پذیرفته و وعده‌ای داده است ولی گویا توفیق نیافته و بیگانه‌ای را بدان شغل گماشته‌اند و مسعودسعد خوار و خفیف و نومید شده است. ثقة‌الملک نیز بر اثر القای بدخواهان نسبت به مسعود چنان سرد شد که دیگر حمایتی از او نکرد و سلطان مسعودبن ابراهیم فرمان داد مسعودسعد را در قلعه مَرَنج به زندان افکندند. این زندان هشت یا نه سال به درازا کشید و سرانجام به شفاعت همین ثقة‌الملک مسعودسعد را پیر و شکسته و بیمار از آن زندان جانکاه به‌در آوردند. وفات ثقة‌الملک در میان سالهای ۵۰۰ و ۵۱۰ اتفاق افتاده است.

زندگینامه مسعودسعد

پدر مسعود یعنی سعدبن سلمان از دیوانیان بود و شصت سال خدمت غزنویان کرد و در لاهور آب و ملکی بهم رساند. مسعودسعد گوید:

شصت سال تمام خدمت کرد
پدر بنده سعد بن سلمان
گه به اطراف بودی از عُمال
گه به درگاه بودی از اعیان

هنگامی که ابراهیم غزنوی پسر خود، سیف‌الدوله محمود را به حکومت هند گماشت، مسعودسعد در شمار همراهان او درآمد و از خاصان دیوانی او شد و در جنگها نیز ملازم او بود و بدین‌سان هم پایگاه دفتری و دیوانی داشت و هم جایگاه لشکری. مسعودسعد در قصاید این دوره از مردانگیها و قدرت بازوی خود سخن می‌گوید و توضیحاتی دقیق از صحنه‌های جنگ به‌دست می‌دهد. اما سرانجام این ایام محبت و شادکامی بسر می‌رسد و در پایان گویا به‌سبب بدگویی حاسدان مسعودسعد مورد بی‌مهری و حتی خشم و عتاب محمود قرار می‌گیرد و ناگزیر به مهاجرت از لاهور می‌شود. خود در قصیده‌ای به‌مطلع «چیست آن کاتشش زدوده چو آب» از دوری اجباری از فرزند و مادر خویش و نیز از خشم سیف‌الدوله محمود نالد و گوید:

خسروا بر رهیت تیز مشو
سیفی^۱ اندر بریدنم مشتاب
این نهالِ نشانده را مشکن
مکن آبادکرد خویش خراب

در قصیده‌ای دیگر به مطلع «دوش تا صبحدم همه شب من» از او اجازه رفتن به سفر حج می‌طلبد که شاید مقدمه و زمینه‌چینی برای رفتن به خراسان بوده است و گوید:

نیت کعبه کرده بنده تو
بنده را زین مراد باز مزین

خراسانی که به گفته مسعودسعد - پیش از زندانی شدنش - سلطان ابراهیم هیچگاه اجازه رفتن بدانجا را به وی نمی‌داد (قطعه ۷۰)

نمی‌گذارد خسرو ز پیش خویش مرا
که در هوای خراسان کنم یکی پرواز

البته سلطان ابراهیم نه تنها اجازه پرواز در هوای خراسان، محل استقرار سلجوقیان را به مسعودسعد نداد بلکه او را که در این هنگام چهل سال داشت و مورد بیمهری

^۱ سیف به معنای شمشیر و نیز لقب محمود بن ابراهیم که سیف‌الدوله بوده است.

سیف‌الدوله محمود نیز قرار گرفته بود و چون در لاهور حرفش به جایی نمی‌رسید برای تظلم از بعضی بدخواهان لاهوری به غزنین آمده بود، به سعایت «بد سگالان» و بدخواهان دستگیر کرد و هفت سال در قلعه‌های سو و دهک و سه سال در قلعه نانی زندانی کرد. مسعودسعد خود گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهک

پس از آنم سه سال قلعه نای

شاید سلطان ابراهیم که همواره از سلجوقیان هراس داشت چنین تصوّر کرده بود که کدورت میان پسرش سیف‌الدوله و مسعودسعد ساختگی و اختلاف آن دو از نوع جنگ زرگری بوده و تمام این صحنه‌سازی برای آن ترتیب داده شده است که مسعودسعد در ظاهر به قصد زیارت از طریق خراسان و در باطن به نمایندگی سیف‌الدوله برای مذاکره و سازشی نزد سلجوقیان خراسان رود و بر ضد او توطئه‌ای صورت گیرد.

به هر حال مسعودسعد زندانی شد و ده سال تمام هرچه واسطه برانگیخت و هر قدر نیکخواهان از او شفاعت کردند در دل سخت سلطان ابراهیم کمترین اثری نکرد. او که خود سیزده سال زندان کشیده بود عذاب زندان را بر شاعر بینوا به چیزی نمی‌انگاشت و هر چند گاه بر محدودیتهای زندانی می‌افزود و رنج و اندوه او را افزونتر می‌نمود چنان که سرانجام مسعودسعد را به بدترین و پر عذابترین زندان وی یعنی زندان نای درافکند. مسعودسعد که خود را بی‌گناه می‌دانست در قصیده‌ای شرح حال تباہ خویش را به سلطان ابراهیم رساند و گفت که من:

به حضرت آمدم انصاف‌خواه و دادطلب

خبر نداشتم از حکم ایزدِ دادار

همی ندانم خود را گناهی و جُرمی

مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار

سرانجام به شفاعت عمیدالملک ابوالقاسم خاص از رجال دربار سلطان ابراهیم، مسعودسعد از زندان خلاص شد و به زداگاه خود لاهور رفت و به امور زندگی از هم گسیخته و حال و روز سیاه شده عیال و اولاد خود پرداخت.

جانشین سلطان ابراهیم، یعنی پسرش سلطان مسعود حکمرانی هند را در سال

۴۹۲ هـ ق به پسر خود، امیر عضدالدوله شیرزاد، سپرد. پیشکار وی، نظام الدین ابونصر پارسی بود که با مسعود سعد دوستی داشت. وی از شیرزاد خواست که مسعود سعد را در یکی از نواحی لاهور، چالندر حکومت دهد و مسعود سعد چندی بر آن ناحیه مأموریت و حکومت داشت و روزگاری به مراد می‌گذرانید. شاعران او را در قصاید خود می‌ستودند و او بدیشان صله می‌داد. اما همین ارتقاء از دبیری به امیری در هند او را مورد رشک بدخواهان و خشم حاسدان که ظاهراً بیشتر از اهل قلم و دبیران و شاعران دربار غزنین بودند قرار داد. از بد حادثه چندی نگذشت که ابونصر پارسی، بزرگترین حامی مسعود سعد که در هند قدرتی یافته بود مغضوب دربار غزنین واقع شد و نزدیکان و دوستان او نیز به دنبال وی تحت تعقیب قرار گرفتند. مسعود سعد دیگر بار، و این مرتبه به حکم مسعود بن ابراهیم که در قساوت و لجاجت و نیز هراس از سلجوقیان دست کمی از پدر ستمگر خود نداشت، در قلعه مرنج محبوس شد و هشت یا نه سال زندانی بود تا چنان که گذشت در شصت سالگی به سال ۵۰۰ هـ ق به شفاعت ثقة‌الملک طاهر علی‌مُشکان، وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم از این زندان و گرفتاری دوم خلاصی یافت و در حالتی که پیر و شکسته و ناتوان شده بود و بهترین ایام جوانی و مفیدترین سالهای زندگی خود را در زندانهای مرتفع و درون بیغوله‌های سرد و تاریک گذرانده بود از امور اجرایی دیوانی کناره گرفت. مسعود سعد که از دیرباز آرزو داشت کار کتابداری را بدو سپارند و در چندین قصیده (از جمله قطعه ۴۰) آن را درخواست کرده و گفته بود اگر این کار را بدو سپارند:

بیاراید کنون دارالکُتُب را
 به توفیق خدای فرد جبّار
 زهر دارالکُتُب کاندر جهانست
 چنان سازد که بیش آید به مقدار
 کند مشحون همه طاق و رفِ آن
 به تفسیر و به اخبار و به اشعار

بدین مراد خود رسید و به کتابداری منصوب شد چنان که خود گوید:

دارالکُتُب امروز به بنده‌ست مُقَوَّض
 زین عزّ و شرف گشت مرا رتبت والا

وی در سالهای پایانی عمر بکلی دست از مدیحه‌سرایی شست و از ستایش ارباب دنیا توبه کرد و گفت (قطعه ۱۰۸):

جدا گشتم از درگه پادشاه
بدان درگه‌هم بیش ازین ره نبود
گرفتم کنون درگه‌ایزدی
کزین به مرا هیچ درگه نبود

و نیز (قطعه ۱۰۹)

مدتی مدحتِ شهان کردم
نبوت خدمت دُعاست کنون

مسعود سعد بقیه عمر را در عزلت بسر برد تا در حدود هشتاد سالگی به سال ۵۱۵ هـ ق مرغ جانش از زندان تن پرست و شاعر رنج‌دیده و زندان کشیده چشم از این جهان فرو بست. مسعود سعد در اشعار خود از دوری زن و فرزند و درد و اندوه دختر و پسر و مادر و پدر ناله بسیار سر می‌کند (قطعه ۲۰). یکی از فرزندان او سعادت نام داشت که بعد از پدر بزیست و شعر نیز می‌گفت. دیگر پسری است به نام صالح که جنگاور بود و در هنگام حبس پدر در قلعه مرنج وفات یافته است و مسعود بر مرگ او نوحه‌گری کرده است.

وی در پنجاه و هفت سالگی زندگینامه خود را در قطعه‌ای خلاصه کرده می‌گوید:

پنجاه و هفت رفت ز تاریخِ عمر من
شد سودمند مَدّت و ناسودمند مانند
و امروز بر یقین و گمانم ز عمرِ خویش
دانم که چند رفت و ندانم که چند مانند
فهرست حال من همه با رنج و بند بود
از حبس مانند عبرت و از بند پند مانند
از قصدِ بدسگالان و زغمزِ حاسدان
جان در بلا فتاد و تن اندر گزند مانند
چو گان‌بنه که گوی تو اندر چه اوفتاد
خیره مَتَب که کرّه تو در کمند مانند

لیکن به شکر کوش که از طبع پاک تو
چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

زندانیهای مسعودسعد

۱. دِهک: «سلطان ابراهیم فرمان داد او را در دِهک در خانه فرو نشانند» و تحت نظر باشد. دِهک قلعه‌ای در هندوستان در مکانی صعب و کوهستانی بوده است. مسعودسعد خود گوید:

از دو دیده ستاره می‌رانم
من بر این کوه آسمان پیکر
تا دِهک راه سخت شوریده‌ست
جُفَتِ عَقْلِی تووُ عدیل هنر

دِهک ظاهراً تبعیدگاه مسعودسعد بوده و گرچه وی از خانواده خود دور می‌زیسته، نسبت به دیگر زندانها، در دِهک از آسودگی نسبی برخوردار و مورد تفقد علی‌خاص از مقربان سلطان بود که وسایل زندگی او را فراهم می‌آورده است. زیرا خود گوید:

نشسته بودم در کنج خانه‌ای به دِهک
به دولت تو مرا بود سیم و جامه و نان

گذشته از این وی را قلم و دوات بود و حق مکاتبه و مشاعره داشته، اشعار دوستان بدو می‌رسیده و او نیز پاسخ می‌نوشته است. مدت حبس مسعود در دِهک معلوم نیست اما پیداست که دشمنانش به سلطان خبر دادند که وی در دِهک نوعی آسودگی و ارتباط با خارج دارد از این رو او را به زندان سو فرستادند.

۲. سو: قلعه‌ای دور از هند، بر سر کوهی بلند و جایی عفن بود که در آنجا علاوه بر زندانی کردن مسعود بند بر پای او نهادند. در این قلعه پیرمردی به نام بهرامی منجم نیز زندانی بود که مسعود نزد او علم نجوم آموخت و اثر این آموزش در حبسیات او درباره ستارگان و فلک بخوبی پیداست. مجموع زندانی بودن او در دِهک و سو هفت سال است «هفت سالم بکوفت سو و دِهک».

۳. قلعه نای: مشهورترین و سخت‌ترین زندان مسعودسعد قلعه نای است که

زندانی سیاسی آن روزگار بوده و امیران و شاهزادگان زندانی را در آنجا نگاه می‌داشته‌اند چنان‌که ابراهیم بن مسعود نیز خود به امر فرخزاد در همین قلعه نای زندانی بوده است. نای بر سر کوهی بلند قرار داشته که به گفته شاعرانه مسعود «دست قضای آسمانی از او دور نبوده» و «باد از فرط بلندی بر آن قله گذر نمی‌کرده» تا آنجا که «خاکستری را که در حکم دفتر شعر او بوده و وی با سرانگشت بر آن شعر می‌نوشته برهم نمی‌زده است». مسعود در این بیغوله و سُمج این «حصار بر حصیری درشت چون حصا و سنگ‌ریزه می‌خفته» و «بر دست و پای بند داشته است» و سرما و تاریکی جان او را سخت می‌آزرده است.

۴. حصار مَرَنج: دژی از قلاع هندوستان که زندانی سخت بوده است. فرش مسعود در این دژ «پاره بویا و غذای او نان کشکین و پایش در زنجیر» بوده است. اما نه به سختی زندان نای زیرا وی در این زندان غلام و کنیزکی نیز داشته (که در حکم نظافتچی در زندانهای امروز محسوب می‌شوند) این غلام بینوا از بیم سرما هر شب در جوالی می‌رفته و هر سه تن هفته‌ای یک بار به یک من گال قانع می‌شدند. ولی از اثاث و سامان زندگی بد انسان که در دهک به لطف علی خاص برایش فراهم می‌آمده در مَرَنج خبری نبوده است.

گر خورش یا بم هر هفته یکی روز
از دست مرا کاسه و از زانو خوان است

جمع مدّت گرفتاری مسعود سعد را در زندانهای چهارگانه یاد شده هجده سال نوشته‌اند که به ترتیب ده سال در دهک و سو و نای گذشته و به نوشته نظامی عروضی سمرقندی که گوید «بعد از هشت سال ثقة‌الملک طاهر علی مشکان او را بیرون آورد» (چهار مقاله، ص ۷۲) هشت سال نیز در مَرَنج بوده است اما مسعود سعد خود خطاب به ابوالفرج به صراحت گوید:

مر تو را هیچ باک نامد از آنک
نوزده سال بوده‌ام بندی
که البته قول شخص وی معتبرتر از گفته دیگران است.

سبب اصلی حبس مسعودسعد: جرم یا اتهام سیاسی؟

درباره سبب زندانی شدن مسعودسعد، وی خود و تذکره‌نویسان نیز علت را گاه سعایت بدسگالان و غمز حاسدان و بدخواهی دشمنان و گاه قضا و تقدیر آسمان یا عناد و لجاج و استبداد سلاطین زمان نوشته‌اند. اما از گفته شخص مسعودسعد و نیز اصرار و ابرام سلطان ابراهیم و پسرش مسعودبن ابراهیم «در حبس و بند آن تن رنجور ناتوان» به نظر می‌رسد سبب اصلی چیزی دیگر بوده که بدان تصریح نشده است: تهمت خراسان و آفت لاهور. شاعر خود با تقدیم و تأخیری به التزام قافیه گوید:

گه خسته آفت لُهاورم
گه بسته تهمت خراسانم

۱. تهمت خراسان. معلول دشمنی و هراسی است که ترکان غزنوی پناه جسته در جنوب شرقی خراسان و هند از ترکان تازه به دوران رسیده سلجوقی در شمال خراسان داشتند. چنان‌که می‌دانیم پس از هزیمت اول سلطان مسعود بن محمودبن سبکتکین و شکست سخت دوم او در دندانقان در برابر سپاه سلجوقی، قدرت غزنویان در ایران بسیار ضعیف و به غزنین و هند محدود شد. سلطان ابراهیم بن مسعود که مجدداً در پی کسب قدرتی برای غزنویان بود همواره از سلجوقیان بیم داشت و با استبداد رأی و دهن بینی و بددلی خود آماده بود که هر گزارش و سعایتی را در زمینه نفوذ دشمن در قلمرو خود بپذیرد و با شدت و حدت تعقیب کند. از این رو چون بر پسر خود سیف‌الدوله به احتمال رابطه با سلجوقیان بدگمان شد بی‌درنگ و بی‌هیچ رحم و شفقتی او و تمام یاران و ندیمانش، از جمله مسعودسعد را که میان دو سنگ آسیا گرفتار شده بود بگرفت و به زندان افکند و شاعر را ده سال در زندان نگه داشت. پس تهمت خراسان تهمتی سیاسی و مسعودسعد به اصطلاح امروز زندانی سیاسی بود. نظامی عروضی در چهار مقاله نویسد «صاحب غرضی قصه به سلطان ابراهیم برداشت که پسر او، سیف‌الدوله امیر محمود نیت آن دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملک‌شاه (سلجوقی). سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و به حصار فرستاد و ندیمان او را بند کرد و به حصارها فرستاد، از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود.»

بعید به نظر نمی‌رسد «غمازان» گزارش کرده باشند که واسطه ارتباط سیف الدوله محمود با ملک‌شاه سلجوقی همین مسعود سعد است بویژه آنکه مسعود سعد با امیر معزی امیرالشعراء در بار ملک‌شاه مکاتبه و مشاعره و دوستی داشت و این بهانه و مستمسکی مناسب برای سلطان ابراهیم بددل و هراسان بردستگیری و عقوبت مسعود سعد بود.

۲. آفت لاهور. همان جنگ داخلی و قدرت‌طلبی و برادرکشی شاهان ضعیف و ضعیف‌کش غزنوی است که برادر بر برادر و پدر بر پسر و پسر بر آن هر دو ابقا و رحم نمی‌کردند و بر اثر این عداوت و خصومت خانوادگی چنان که دیدیم وقتی بونصر پاری سردار دلیر در لاهور مورد غضب مسعود بن ابراهیم قرار گرفت و یاران و نزدیکانش گرفتار شدند و به عقوبت رسیدند، مسعود نیز قربانی همبستگی و وفاداری بدو و حق‌شناسی از وی شد و نه سال دیگر زندانی گردید. به گفته نظامی عروضی در چهارمقاله «و جمله آن آزادمرد در دولت ایشان (ترکان غزنوی) همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که این حال را بر چه حمل کنم؟ بر ثبات رأی یا غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بددلی؟ در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را بر این حزم و احتیاط محیدت کرد.»

اسباب فرعی حبس او

۱. سعایت دشمن ناقص و رقیب شاعری. مسعود سعد خود که همواره خویش را بی‌گناه می‌داند می‌گوید:

همی ندانم خود را گناهی و جرمی
مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
زمن بترسد ای شاه خصم ناقص من
که کار مدح به من بازگردد آخرکار

و هنگامی که به اندک خطای بسیار ناچیز خود اعتراف می‌کند، مجازات خویش را نتیجه مکر و مکاری می‌داند و گوید (قطعه ۲۷):

ببنده مسعود سعد سلمان را
بسی‌گنه در سپرد مکاری

که نکرده‌ست آن‌قدر جرمی
که بَرَد بلبلی به منقاری

۲. بلندهمتی و فضل شاعر که چون دیگران تن به خواری نمی‌داد (قطعه ۶۸):

فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت
ز قدر و رتبث سربر ستارگان ساید

۳. حسد دیگران بر جاه و مقام او بویژه آنکه از دبیری و شاعری به امیری چالندر
رسیده بود (قطعه ۱۵):

چو بنگیریم همیدون پس از قضای خدا
بلای ما همه «قزدار» بود و «چالندر»

۴. فریب خوردن و غرور که در خطاب به خطیبی شاعر زندانی گوید ما هر دو
مرتکب زیاده‌روی و فضولی شدیم (قطعه ۱۵):

من وتو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
بِکَنَدِمان و سزاوار بود واندر خور

سعایت‌کننده تهمت زنده؟

در تذکرها آمده است که این سعایت‌کننده که رقیب شعری مسعود سعد نیز بوده
ابوالفرج رونی است. مسعود سعد خود نیز صریحاً ابوالفرج نامی را مقصّر می‌داند
و می‌گوید:

بوالفرج شرم نامدت که ز خُبث
در چنین حبس و بندم افکنندی
مر تو را هیچ باک نامد از آنک
نوزده سال بوده‌ام بندی

در دیوان ابوالفرج رونی نیز شعری دیده می‌شود که مخاطبش معلوم نیست و گمان
می‌رود که مراد وی مسعود سعد بوده باشد، بویژه آنکه مسعود به کمک ابونصر

پارسی از دبیری به امیری چالندر رسیده و مورد رشک حاسدان قرار گرفته بود.

مرا گویی که تو خصم حقیری
تو هم مرد دبیری نه امیری
فراوانت پلنگانست خصمان
نگر با موش خصمی درنگیری
که گر جنگ پلنگی در تو آید
بیاید بر تو میزد تا بمیری

اما برخی با توجه به سابقه دوستی و ستایش ابوالفرج رونی از مسعود سعد که حتی در وصف بنای او قصیده مدحیه ساخته و پاسخ گرم و دوستانه مسعود بدو که گوید:
خاطر خواجه بوالفرج به درست
گوهر نظم و نثر را کان گشت

بعید یا حتی محال می‌دانند که ابوالفرج رونی چنان سعایتی از مسعود سعد کرده باشد. گرچه تاریخ غزنویان از شاعری دیگر با کُنیه ابوالفرج که معاصر مسعود و ماح سلطان ابراهیم بوده و احتمال رقابت او با وی پرود نامی نبرده است جز امیری به نام ابوالفرج نصرین رستم صاحب دیوان هند که خواجه عمید لقب داشته و حکمران شهر لاهور بوده و مسعود از انتصاب او شادی و سپاسگزاری کرده و او را مدیحی چند گفته است و حتی در معزولی ابوالفرج نصرین رستم، وی را دلداري داده و دیگر بار تصدی عملی را از جانب او شادباش گفته است. این امیر نظم نیز می‌سروده است. بدین ترتیب تعیین هویت واقعی ابوالفرج مقصّر همچنان مجهول می‌ماند و به هر حال حکم صریح نمی‌توان داد.

گذشته از این در دیوان مسعود نام راشدی شاعر بزرگ دستگاه ابراهیم بن مسعود چندین بار آمده ولی شرح حال او در جایی دیده نشده است. مسعود سعد در آغاز جوانی به این راشدی احترام می‌نهاد و او را استاد می‌شناخت ولی بعد استادی او را انکار کرد و گفت:

هران قصیده که گفتیش راشدی یک‌ماه
جواب گفتم زان بر بدیهه هم به زمان

اگر نه بیم تو بودی شها به حقّ خدای
 که راشدی را بِفُکَنَدَمی ز نام و ز نان
 اگر دو تن را جنگ اوفتادی در شعر
 ز شعر بنده بُدیشان شواهد و برهان
 چو پایگاهم دیدند نزد شاهنش
 که داشتم بِر او جاه و رتبت و امکان
 به پیش شاه نهادند مر مرا تهمت
 به صدهزاران نیرنگ و حیل و دستان

پیداست وقتی مسعود سعد می‌خواسته راشدی را «ز نام و نان بیفکند» و شغل مدّاحی و عملی دیوانی نقابت را از او بگیرد و فقط ملاحظهٔ سلطان را می‌کرده، راشدی نیز به قصد جان برای مسعود زده باشد، و خدا داناست.

سبک شعر مسعود سعد سلمان

مسعود سعد که پدر و جدّش نیز اهل فضل بودند با علوم و معارف زمان آشنا بود و به سه زبان فارسی و عربی و هندی دیوان داشت. وی در زندان به یاری محبوسی بهرامی نام با علم نجوم و کیهان‌شناسی نیز آشنا شد و با کمک استعداد ذاتی و طبع شاعری و علوم اکتسابی و سر و کار بسیار با دیوانهای شاعران روزگار و تلخیص اثر جاودانی استاد بزرگ فردوسی به نام اختیارات شاهنامه در هنر شاعری نامدار و بلند آوازه شد. وی با آنکه در انواع قالبهای شعری چون قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ... طبع آزمایی کرده اصولاً شاعری قصیده‌سراست.

استاد دکتر شفیعی کدکنی در اثر تحقیقی خود، صورّ خیال در شعر فارسی (ص ۵۹۵ - ۶۱۲) در مورد شعر مسعود سعد با ژرفکاو و دقیق خویش گوید: «مسعود سعد، در پایان این دوره (عصر غزنوی)، نمایندهٔ بسیاری از خصایص تصویری شعر فارسی است و از نظر بعضی زمینه‌ها کاملترین نمونهٔ شعر این دوره»

سبک قصاید مدحیّهٔ مسعود به نظم عنصری می‌ماند و شباهتهای بسیار با نظم منطقی‌وار و استدلالی‌گونه و آمیخته به پاره‌ای اصطلاحات فلسفی او دارد که صنعت نظامی بیش از هنر شاعری در آن دیده می‌شود. عنصری می‌گوید:

آسمان را عَرَض نهند همی
هَمَّت شاه مر وُرا جوهر

و نیز:

چنان بُود پدری کش چنین بُود فرزند
چنین بُود عَرَضی کش چنین بُود جوهر

و مسعود سعد گوید:

اگر بی‌عَرَض جوهری کس ندید
مرا گو ببین بی‌عَرَض جوهری
(۲۶/۲۸)

آفتابست هَمَّتَم گرچند
عَرَضی گشت همجو سایه تنم
(۴/۷۶)

بزرگی تو بماند و تورفتی و عَجَبِست
که کس عَرَض را قایم ندید بی‌جوهر
(۵۵/۹۳)

اما با وجود این در پاره‌ای قصاید مدحیّه مسعود تشبیه‌ها یا زمینه‌سازیه‌های آغاز قصیده حالتی شاعرانه و هنرمندانه دارد از قبیل (مژده صبح، قطعه ۷۳) که تشبیهی است بدیع و خیال‌انگیز و لطیف و شاعرانه.

هنر و امتیاز مسعود سعد در حبسیّات یا شعر زندان اوست که از این رهگذر در تاریخ ادبیّات ایران بی‌مانند و در میان شاعران جهان کم‌نظیر است. آنجا که شرح حالات و نفسانیات و دردهای زندانی بلادیده محنت کشیده‌ای در میانست و شاعر به بیان تجربه‌های حسی و عاطفی خود می‌پردازد و به توصیف تضیقات مادی و معنوی پدیده هولناک زندان دست می‌زند. حبسیّات مسعود از جهت تأثیرگذاری بر دل خواننده از ویژگی کاملی برخوردار است چنان که آدمی را به همان محیط رنجبار می‌کشاند و به اندوهگساری و غمخواری و احساس همدردی با شاعر اسیر وامی‌دارد. نظامی عروضی در همین خصوص گوید «وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بُود که آب از چشمم برود» یکی از مؤثرترین اشعار زندان مسعود (قطعه ۲۲) قصیده معروف اوست بدین مطلع:

مقصود شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

که شرایط سخت زندان و مراقبت داریم و بی‌امان زندانیان و دل‌شکستگی و ضعف
دیدگان خود را به بهترین صورتی بر زبان قلم جاری ساخته و تصویری تأثرانگیز از
زندانی خویش پرداخته‌است. دیگری قصیده حبسیه معروف دیگر اوست (قطعه ۲۱)
به مطلع:

از کرده خویشتن پشیمانم
جز توبه ره دگر نمی‌دانم
که از طول مدت زندان خود شکایتی دردناک می‌کند و می‌گوید:

تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
تا مرگ مگر که وقف زندانم؟
ایزد داند که هست همچون هم
در نیک و بد آشکار و پنهانم
والله که چو گرگ یوسفم والله
برخیره همی نهند بهتانم
چون سایه شدم ضعیف و زمحنت
از سایه خویشتن هراسانم
گوریت سیاه رنگ دهلیزم
خوکیست کزیه روی دزبانم

و در پایان چون تمام درها را به روی خود بسته می‌بیند از مسلمانان فریادرسی
می‌خواهد و فریاد می‌کشد:

فریاد رسیدم ای مسلمانان
از بهر خدای اگر مسلمانم

استاد شفیع در همان کتاب می‌نویسد «آنجا که (شعر مسعود) از نظر عاطفی
هیجانی دارد و به تراحم تصویرها (که در قصاید و مدحیه او به سبک دیگر
معاصرانش فراوان است) مجالی نمی‌دهد... شعرش به اوج زیبایی و تأثیر می‌رسد.

... در حبسیاتِ او، و در قصایدی که رنگ عاطفی دارد و گزارشگر هیجانهای درونی اوست، اگرچه اغلب مجال تصویرها اندک است و در حقیقت جنبه افقی خیال وسعت ندارد اما امتداد و حرکت شعرها بسیار قوی است و در اغلب حبسیه‌های او نوعی هماهنگی میان اجزاء شعر دیده می‌شود و هر کدام از شروع و ختم و اوج و حسیض خاصی بهره‌مند است... «مسعود در حبسیات و غالب شکایات و حسب حالهای خود به سبب دوری از محیط خارج و جدایی از طبیعت زنده، شاعری است درون‌گرا و مصوری انتزاعی. باز به نوشته صُور خیال یکی از خصایص تصویرهای شعر مسعود - که حتی در میان معاصرانش نیز تشخیصی دارد - وفور جنبه‌های انتزاعی و تجربیدی در صُور خیال اوست، شبهای او به زشتی ظلم است و به بیکرانگی حرص و به تاریکی محنت و سیاهی حُزن و چون زلف حوراست و رای اهریمن، و گاه همچون نیاز تیره و همچون اَمَل طویل و زمانی درازتر ز امید و سیاهتر ز نیاز (قطعه ۵۲)» و حتی شبهایی که از میان سیاهی این شب تیغ می‌کشد مثال مردمک چشم صورت شیطان است، و این‌گونه تصویرها که در زمینه شب و تاریکی، از زیباترین تصویرهای شعر او به‌شمار می‌رود همه تصویرهایی است که بی‌گمان برخاسته از محیط زندان و تنهایی است که با طبیعت و اشیاء بیرونی سر و کاری نداشته و تجربه‌ای در آن باب حاصل نکرده است.»

دو دیگر از ویژگیهای تشبیهیهای مسعودسعد آن است که به وصف زمستان و برف - که کمتر در شعر فارسی توصیف شده - پرداخته است (قطعه ۳۸ و ۴۰).

سه دیگر مسعودسعد به سبب تسلط بر زبان عربی تا آنجا که دیوانی بدان زبان ساخته است، واژگان یا تعبیرات و ضرب‌المثل‌های عربی را بیش از دیگر معاصران خود و بنحوی درست و بجا در اشعار خویش آورده است. مطالعه اجمالی فهرست واژگانی که در پایان همین برگزیده آمده است میزان نسبی کاربرد لغات عربی را از جانب مسعودسعد نشان می‌دهد و ما را از آوردن هر دلیل دیگری بی‌نیاز می‌سازد.

چهارم، استفاده از آرایشهای ادبی و به اصطلاح قدیم «صنایع شعری» چون تشبیه و کنایه و استعاره و لَف و نشر و جناس و مراعات نظیر و تضاد و التزام و التفات و ردّ الصّدر علی العجز و توازی مصرع‌ها که در سرتاسر دیوان او به وفور و بدور از تکلف وجود دارد و چون در توضیحات هر قطعه به این موارد اشاره شده است از آوردن نمونه خودداری می‌شود.

پنجم نکته بسیار مهم در اشعار مسعود سعد دید علمی و نظر تحقیقی او نسبت به رویدادهاست و این معنی بیشتر در اشعاری که درباره علم نجوم و کیهان‌شناسی پرداخته و از ستارگان و حرکت آنها سخن گفته است به چشم می‌خورد. وی گرچه گاه به تقلید اهل زمان و به سبب فشار زندان و فقدان فریادری محرومیت خود را کار «گردون گردان» می‌خواند اما هرگز از یاد نمی‌برد که بر فراز گردش گردون پُر اختر نیرویی برتر و گرداننده‌ای بسی والاتر است که گردون و اختران و زمین و آسمان همه در دست قدرت او اسیر و روانه مسیر مرقوم و فرمان محتومند. گذشته از این در قصیده (پاسخ به یک نو زندانی، قطعه ۱۵) ضمن نام بردن از بروج دوازده گانه، اعتقاد اصحاب علم احکام نجوم را در تأثیر ستارگان و سعد و نحس آنها در سعادت و شقاوت انسان نفی می‌کند و با دیدی علمی و درست در آن روزگار، کُروی بودن زمین و سبب پدید آمدن خسوف را که قرار گرفتن زمین میان ماه و خورشید و افتادن سایه زمین بر ماه است به روشنی هرچه تمامتر بیان می‌کند و گوید:

چه بد تواند کردن ماهی که گوی زمین
کنش تیره از آن پس که باشد او آنور؟

بد نیست بدین نکته مهمتر نیز توجه شود که مسعود سعد این حقیقت علمی را اندکی بعد از ابوریحان و تقریباً چهار صد و هشتاد و دو سال قبل از کپرنیک و پانصد و شصت و نه سال پیش از کپلر - توضیح دهندگان علمی غربی کُرویّت زمین و مسیر بیضی ستارگان و علت خسوف و خسوف (خور گرفت و ماه گرفت)^۱ - در زندان حصارِ نای گفته است!

چگونگی گردآوری این برگزیده

همان‌طور که گفته شد مسعود سعد شاعری قصیده‌سراست و قالب غالب اشعار او قصیده است اما از لحاظ مضمون و معنا تفاوت‌هایی دارد که برای تنوع و احتراز از

۱. پیشنهاد دانشمند ارجمند آقای دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی در آخرین کسوف سال ۱۳۴۷ خورشیدی است و از آنجا که علاوه بر درستی ترجمه، مانع خلط میان خسوف و کسوف در اذهان می‌شود که غالباً یکی از این دو را به جای دیگری به کار می‌برند، عیناً عرضه حضور و اژه‌پردازان و فرهنگستان ادب ایران می‌شود.

ملال خاطر خواننده از همین تفاوت مضمون و محتوا سود جستیم و این برگزیده را بدین صورت تقسیم‌بندی کردیم:

۱. قصاید زندان (حبسیات)، ۲. قصاید مدح (مدایح)، ۳. قصاید شکوائیه (حسب حال و شکایت از روزگار)، ۴. قصاید نصایح (پند و اندرز)، ۵. قصایدی که با چیستان آغاز می‌شود (چیستان)، ۶. انواع دیگر شعر مسعود سعد: مرثیه، مسمط، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، ۷. غزلیات، ۸. قطعات، و ۹. رباعیات (از آوردن نمونه‌هایی از مثنوی و شهر آشوب و نام روزهای ماه صرف‌نظر شد).

تمام واژه‌هایی که معنی کردن آنها لازم می‌نموده خواه دشوار یا ساده و تمام ابیات یا مصراع‌هایی که نیاز به توضیح داشته در پی‌نوشت هر قطعه آمده است. برای احتراز از تکرار معنی واژه‌ها نخستین باری که واژه‌ای در قطعه‌ای آمده معنی شده و در پایان کتاب فهرستی کامل از تمام مواردی که هر واژه در قطعات مختلف آمده، با قید شماره قطعه و شماره بیت، تنظیم شده است که علاوه بر تسهیل دستیابی به معانی واژگان از میزان بسامدی یا تکرار هر واژه در این برگزیده نیز حکایت می‌کند. برای آگاهی بد نیست بدانید که مثلاً واژه‌اندۀ شانزده بار و اندۀان و غمان دو بار و تیمار (به معنی غم) شانزده بار، جمعاً سی و چهار و بار در این برگزیده که براستی اندوه‌نامه مسعود سعد است و کلمه سُمج (به معنی بیغوله یا به اصطلاح امروز سلول زندان) چهارده بار تکرار شده است در حالی که مثلاً کلمه سور (جشن) بیش از یک بار نیامده است، فاعْتَبِرُوا یا اُولی الْاَبْصَار!

در پایان از لطف دوست فاضل صاحب والاترین فضایل انسانی، کامران فانی که دیوان مسعود سعد را در اختیار این بنده گذاشتند و حسن توجه دبیر مجموعه ادب جوان و مترجم بارع کلام الهی آقای بهاء‌الدین خرّم‌شاهی و عنایت دوست فرزانه مهربان آقای دکتر همایون‌پور، مدیریت محترم شرکت انتشارات فرزانه روز، که لطفشان همواره شامل حال این ناتوان بوده است ممنون و همیشه بدین بزرگواران و عزیزان مدیونم، خدایشان اجر دهد؛ از خدا جوییم توفیق ادب. وله الحمد اولاً و آخراً.

پرویز اتابکی

کتابنامه

در فراهم سازی این برگزیده از کتابهای زیر بهره گرفته شده است:

۱. دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸.
۲. اشعار گزیده مسعود سعد سلمان، به انتخاب رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۹.
۳. دیوان مسعود سعد، به تصحیح و اهتمام دکتر مهدی نوریان، اصفهان، ۱۳۶۴.
۴. سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۰۸.
۵. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۳۲.
۶. صُور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۸.
۷. گزیده اشعار مسعود سعد، به کوشش حسین لسان، تهران، ۱۳۷۳.
۸. تاریخ الادب العربی، حنا الفاخوری، الفصل الثالث، ابوفراس الحمدانی، طبعه ثالثه، ۱۹۶۰.
۹. ابوفراس الحمدانی، فوآدا فرام البستانی، بیروت، ۱۹۲۸.
۱۰. چهار مقاله عروضی سمرقندی، دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۲۳.
۱۱. لغت نامه دهخدا.
۱۲. القاموس المحيط، فیروزآبادی.

بخش یکم



قصاید حبسیّه
(حبسیّات یا شعر زندان)

ز من مجوی مگر شعرهای تیره و صعب
 که شعر زندان مولود رنج زندان بود
 ابوالتجم شرف الدین خراسانی (شرف)



چرا خورم غم فردا

- ۱ شب آمد و غم من گشت یک دوتا فردا
 بلا؟ چرا خورم غم فردا و زان چه اندیشم؟
 چو شمع زارم و سوزان و هر شبی گویم
 همی بنالم چون چنگ و خلق را از من
 ۵ همی کند سرطان وار بازگونه به طبع
 اگر زماء و زخورشید دیدگان سازم
 ضعیف گشته بدین کوهسار بی فریاد
 گر آنچه هست برین تن، نهند بر کُھسار
 ۱۰ ز تابش آب شود دُر در میان صدف
 مرا چو تیغ، دهد آب آبگون گردون
 چو تیغ نیک بتفساندم ز آتش دل
 قضا به من نرسد زان که نیست از من دور
 به هر سپیده دمی و به هر شبانگاهی
 ز تَف و تاب دمم سنگ خاره خاک شده ست
 ۱۵ نبشستی را خاکستر است دفتر من
- چگونه ده صد خواهد شد این عنا و
 که نیست یک شب جان مرا امید بقا
 نمائند خوهم چون شمع زنده تا فردا
 همی به کار نیاید جز این بلند نوا
 مسیر نجم مرا بازگونه چرخ دوتا
 به راه راست درآیم به سر چو نایبنا
 غریب مانده بدین آسمان بی پهنا
 ورنه آنچه هست درین دل زنند بر دریا
 زرنج خون شودی لعل در دل خارا
 هر آنکهی که بنالم به پیش او زطما
 در آب دیده کند غرق تا به فرق مرا
 نشسته با من، هم زانوی منست این جا
 ز نزد من به زمین برپراکنند قضا
 ز آب چشمم از ان خاک بردمیده گیا
 چو خامه نقش وی انگشت من کند پیدا

مکن شیگفت زگفتار من که نیست شیگفت ازین که گفتم اندیشه کن، شیگفت چرا؟
 دعای من زدو لب زاستر همی نشود بدان سبب که رسیدم به جایگاه دعا
 زیس بلندی، ظلّ زمین به من نرسد نه آم سپید صبح است و نه سیاه مسا
 مدار چرخ کند آگهم زلیل و نهار مسیر چرخ خبر گویدم زصیف و شتا
 نگر به دیده چگونه نمایم خورشید؟ چو آفتاب نماید مرا به دیده سُها
 ۲۱ گر استعانت و راحت جز از تو خواستی دو چنگ را زدمی در کمرگه جوزا*

* برگزیده از ۴۵ بیت. ۱. غنا: رنج. مصراع ۲: چگونه این رنج و بلا ده چندان خواهد شد؟
 ۴. چنگ: سازی زهی. نوا: صدا، آواز. ۵. سَرَطان: خرچنگ (که از پهلوی و کج راه می رود). بازگونه: واژگونه، وارونه. تَسیر: راه، محلّ گذر. نجم: ستاره.
 چرخ دوتا: چرخ خمیده، فلک و آسمان منحنی. بیت: فلکی خمیده مسیر حرکت ستاره بخت و سرنوشت مرا چون گجروی خرچنگ منحرف و واژگونه می کند. ۶. درایم به سر:
 به زمین می خورم. ۷. بی فریاد: جایی که فریاد به جایی نمی رسد، بی فریادرس.
 مصراع در این کوهسار بی فریادرس یعنی قلعه و حصار کوهستانی نای، زندان خود ناتوان شده ام. بی پهنا: آنچه پهنا و کرانش پیدا نیست، بی انتها. ۸. گُنهسار: مخفّف کوهسار، کوهستان. لعل: سنگی گرانبها و سرخ رنگ. خاوا: سنگ سخت. در بیت ۸ و ۹ صنعت لَفّ و نشر نامرتب به کار رفته: اگر درد و رنجی را که بر این تن من است بر کوه نهند از سختی و رنج آن لعل در دل کوه خارا خون خواهد شد (مصراع اوّل بیت زترین با مصراع دوّم بیت زیرین)، و اگر آتش و دردی را که در این دل من است بر دریا زنند از حرارت و تاب آن مروارید در میان صدف آب خواهد شد (مصراع دوّم بیت زترین با مصراع اوّل بیت زیرین). لَفّ و نشر دارد ۱۰. تیغ: شمشیر. آبگون گردون: آسمان آبی رنگ. (اضافه توصیفی مقلوب) ظما: تشنگی. بیتهای ۱۰ و ۱۱: هرگاه از تشنگی بنالم گردون و آسمان آبی رنگ مرا چون شمشیر آب می دهد یعنی نخست در کوره مرا می گدازد و سپس تا فرق سر در اشک چشم غرق می کند. ۱۱. بستفا: قدم: مرا می گدازد و به آتش سرخ می کند. ۱۲. بیت: قضای آسمانی به من نمی رسد زیرا زندان من چنان بلند و نزدیک آسمان است که قضای آسمانی خود در این بلندجای زانو به زانو در کنار من نشسته است و نیاز به «رسیدن» که تحصیل حاصل است، ندارد. ۱۴. قه: گرما و حرارت، سوز. بر دمیده: رُسته، روییده. گیا: گیاه. ۱۵. نپشتی: نوشتنی. خامه: قلم. بیت: برای نوشتن انگشت خود را چون قلم بر خاکستر که بجای دفتر من است می گردانم. ۱۸. راسقو: مخفّف زان + سوتر به معنی فراتر. بیت: دعای من از این فراتر و آن سوتر نمی رود زیرا از فرط بلندی کوهستان زندان به

جایگاه دعا که آسمان باشد رسیده‌ام. ۱۹. **ظِلّ: سایه.** **صَبَاح: صبح، بامداد.**
مَسَاء: شب، شامگاه. ۲۰. **مَقْدَار: جای دور زدن، مسیر چرخیدن.** **لَیْل: شب.**
نَهَار: روز. **مَنْفَع: تابستان.** **شِتاء: زمستان.** ۲۱. **مُشَاهِد: ستاره‌ای بسیار ریز و تقریباً**
پنهان. بیت: از فرط بلندی دژ ستاره بسیار ریز سُها را به بزرگی خورشید می‌بینم، بنگر که
خورشید بدان بزرگی را از این فاصله نزدیک به آسمان چه قدر بزرگتر می‌بینم!
۲۲. استعانت: کمک و یاری خواستن. **خواستمی: می‌خواستم.** **زَقَمی: می‌زدم.**
مَقْرُوفه: مخفّف کمرگاه. جای کمر، کمر، میان. **جوزا: دو ستاره معروف به دو پیکر، برج**
سوم از دوازده برج منطقه البروج، صورت فلکی تخیلی دو تن که از کمر به هم پیوسته‌اند و
در میان این صورت سه ستاره قرار داد که به نام کمر بند یا حمایل جوزا معروف است. مراد
از «کمرگه جوزا» همین میان جوزاست. بیت: اگر می‌خواستم از دیگری جز تو کمک
بگیرم، به سبب بلندی این دژ زندان، می‌توانستم دست در کمر ستارگان دو پیکر زنم.



در روی گنبد خضرا

- ۱ دوش در روی گنبد خضرا
لَوْنِ اَنْقَاسِ داشت پشتِ زمين
رنگ زنگار داشت روی هوا
کَلّه‌ای بود پُر ز دُرّ یتیم
پُرده‌ای پُر ز لؤلؤء لالا
آینه رنگ غنّیه‌ای دیدم
راست بالاش در خور پهنای
مختلف شکلها همی دیدم
کامد از اختران همی پیدا
افسری بود بر سر اَکلیل
راست پروین چو قطره شیر
کَمری داشت بر میان جوزا
فرقدان همچو دیدگانِ هُزْبر
برچکیده به جامه خضرا
برکرانِ دگر بناتُ النَّعش
شد پدید از کرانِ چرخ دوتا
همچو من در میان خَلْق نحیف
شد گریز آن چون رمه‌ی زَظبا
در میان نجوم نَجْم سُها

گاه گفتم که مانده شد خورشید
 که نه این می‌برآید از پس خاک
 من بلا را نشانده پیش و بدو
 همّت من همه در آن بسته
 ۱۵ مویها بر تنم چو پنجه شیر
 ناله زار کرد نتوانم
 اشک راندم زدیدگان چندان
 گر بخواهد از این همه غم و رنج
 خاصه شهریار شرق، علی
 ۲۰ من بگیرم غبارِ مرکبِ تو
 در دو دیده کشم که دیده من
 در غم زالِ مادری که شده‌ست
 نیل کرده دو بر زرخم دو کف
 چون عصا خشک، رفت نتواند
 ۲۵ راست گویی همی در آن نگریم
 زار گوید همی: کجایی پور؟
 من بدین گونه مانده در فریاد
 پشتد از من زمانه هرچه بداد
 زان نیارد ستد همی جانم
 ۳۰ همّت را کنم به واجب مدح
 از چو من کس درین چنین جایی

گاه گفتم که خُفت ماهِ سما
 که نه آن می‌بجنبند اندروا
 شده خرسند، اینت هَوُلْ بلا
 که مرا عمر هست تا فردا؟
 بسند بر پایِ من چو اژدها
 که همه کوه پر شود ز صدا
 کیز دلِ سنگ بر دمید گیا
 برهاند به یک حدیث مرا
 آن چو خورشید فرد و بی‌همتا
 که بُوَد درد را علاج و شفا
 گشت خواهد زگریه نایبنا
 از غم و درد و رنج من شیدا
 کرده کافور دیدگان زبکا
 در دو گام ای عجب مگر به عصا
 که چه ناله کند صباح و مسا
 کیز غمت مُرد مادرت اینجا
 زاشنایان و دوستان تنها
 با که کرده‌ست خود زمانه وفا؟
 که تو بخُریده‌ایش و داده بها
 دولّت را کنم به خیر دُعا
 چه بُوَد نیز جز دعا و ثنا؟*

* برگزیده از ۵۸ بیت. ۱. خضر: سبز. گنبد خضرا (آسمان، به کنایه) ** از آنجا که
 قُدماء انواع مجاز و استعاره را زیر عنوان کُلّی کنایه محسوب می‌داشتند، در این شرح نیز
 به رعایت اختصار گاه از تفصیل به مجاز و استعاره و کنایه صرف نظر شد و همان عنوان
 «کنایه» قید گردید. عمداً: عمد، به عمد و اراده و اختیار. ۲. لَوْن: رنگ.
 انقاس: جمع نقس، مداد، مرکب، دوده. زنگار: زنگ فلزات، اینجارنگ سبزرنگاری.

۳. **کَلَه:** چادر، خیمه، سایبان، حجله عروس (کنایه از آسمان). **قَر یَسیم:** مروارید درشت کمیاب، اینجا مراد ستاره است به استعاره. **لؤلؤ:** مروارید. ۷۷. درخشان. (ستاره، به کنایه) **پرده:** کنایه از آسمان. ۴. **آینه رنگ:** کبود، آبی، به سبب زمینه رنگ آهن که در قدیم آینه‌ها را از آهن صیقلی (حَلَبی) می‌ساخته‌اند. **عَیینه:** جامه‌دان، صندوق چرمین. **آینه رنگ عَیینه:** صندوق کبود (کنایه از آسمان و اضافه مقلوب). **مصراع ۲:** درازایش با پهنایش متناسب بود. ۶. **اَقسترو:** تاج. **اکلیل:** در لغت تاج، و در اصطلاح نجوم نام دو صورت فلکی: اکلیل شمالی و جنوبی که نخستین به شکل تاجی در آسمان بهاری و تابستانی دیده می‌شود. بیت: تاجی بر سر اکلیل شمالی بود و جوزا کمربندی بر میان بسته بود ← (۲۲/۱) ۷. **پروین:** مجموعه هفت ستاره در صورت فلکی ثور (گاو) که خود به گردن‌بند یا خوشه انگور تشبیه شده، در عربی ثریا. ۸. **قَرقدان:** مثنای قَرقد: دو ستاره مقدم از مجموعه بنات النعش کوچک یا دُب اصغر. **هَزَب:** شیر ۹. **بنات النعش:** هفت اورنگ، دو صورت فلکی که آن دورا به ترتیب بنات نعش کبری و صغری (دُب اکبر و دُب اصغر) گویند. **ظبا:** جمع ظبی: آهوان، رمه‌ی ظبیا: گله‌ای از آهوان. ۱۰. **نصیف:** لاغر، نزار **نجوم:** جمع نجم: ستارگاه ۱۱. **مانده شد:** خسته شد. **سما:** آسمان. ۱۲. **اندورا:** آویخته، در هوا، میان زمین و آسمان. ۱۳. **اینت:** مخفف این تورا **هول بلا:** بلای سخت (اضافه مقلوب). بیت: از فرط تنهایی در زندان، بلا را پیش خود نشانده‌ام و از همنشینی با آن خرسندم، و این خود مصیب و بلایی است سخت. ۱۵. **ازدرها:** ازدها. ۱۶. **صد:** بازتاب آواز، پژواک. ۱۷. **بردمید:** روید، سبز شد. ۱۸. **حسدیت:** سخن، گفتار. ۱۹. **علی، خاصه شهریار شرق:** علی خاص، از رجال و خواص دستگاه سلطان ابراهیم که به گفته مسعود سعد تنها یک رتبه کمتر از وزیر داشته است. ۲۲. **شیدا:** دیوانه. ۲۳. **نیل:** لاجورد، به رنگ کبود. **کافور:** ماده‌ای گیاهی و خوشبوی و بسیار سفید. **بکا:** گریستن. بیت دو پهلوی خود را از ضربات دو کف دست کبود و چشمانش را از گریستن چون کافور سفید کرده است. ۲۴. **رفت نستاند:** رفتن نمی‌تواند (مصدر مرخم). ۲۵. **یَنگرم:** نگرانم. ۲۸. **بستد:** بستاند، بازپس گرفت. ۲۹. **نسیازد:** نستاند (یارستن). **میتد:** ستاند.



نای بی‌نوا

- ۱ چون نای بی‌نوایم آزین نای بی‌نوا
با کوه گویم آنچه ازو پر شود دلم
شد دیده تیره و نخورم غم زبهر آنک
انده چرا برم چو تحمّل ببایدم؟
- ۵ هر روز بامداد برین کوهسار تند
برقی چو دستِ موسی عمران به فعل و نور
گشت آژدهای جانی من این آژدهای چرخ
بر من نهاد روی و فرو برد سر بر سر
- ۱۰ در این حصار خفتن من هست بر حصیر
چون باز و چرخ، چرخ همی دارم به بند
زین سُجّ تنگ، چشمم چون چشم آگمه است
ساقط شده‌ست قوت من پاک اگر نه من
- ۱۵ با روزگار قمر همی بازم ای شیگفت
گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک
آن گوهری حُسامم در دستِ روزگار
درصد مصافِ معرکه گر کند گشته‌ام
- ۲۰ ای طالعِ نگونِ من، ای کزروِ حُرُون
مسعودِ سعد! گردش و پیش چو کنی؟
خودرو چو خَسِ مباح به هر سرد و گرم دهر
میدان یقین که شادی و راحت فرستد
- ۲۳ جاه محمد علی آن گوهری که چرخ
شادی ندید هیچ کس از نای بی‌نوا
زیرا جواب گفته من نیست جز صدا
روزم همه شبست و صباحم همه مسا
روی از که بایدم که کسی نیست آشنا
ابری به سانِ طور زیارت کند مرا
آرد همی بدید زجیب هوا ضیا
ورچه صلاح رهبر من بود چون عصا
نیرنگ و سحر خاطر و طبعم چو آژدها
چون بر حصیر گویم؟ خود هست بر حصا
گر در حذر غرابم و در رهبری قطا
زین بام پست پشتم چون پشتِ پارسا
بر رفتی ز روزن این سُجّ با هبا
کز در چو غم درآید گویدش مرحبا
هرگز نرفت خونِ شهیدان کربلا
نایدش شرم هیچ که چندین کند دغا
از جای خود نجنبم چون قطبِ آسیا
کاخِ بروم آرد یک روز در و غا
روزی به یک صیقال بجای آید این مضا
ای نحس بی‌سعادت و ای خوفِ بی‌رجا
در گردشِ حوادث و در پیشِ عِنا
آزاده سرو باش به هر شدت و رخا
گرچند گشته‌ای به غم و رنج مُبتلا
پرورده ذات پاکش در پرده صفا*

* برگزیده از ۷۰ بیت. ۱. **نای بی‌نوا (وَل و سَوَم):** نای بی‌صدا، نای خاموش. **نای بی‌نوا (دَوَم):** قلعه و زندان نای واقع در هند که مسعود سعد سه سال در آن زندانی بوده و نوا یعنی ساز و برگی نداشته است (نای و بی‌نوا هریک با مشابه خود جناس تام است و سه بار تکرار این کلمات در یک بیت صنعت شعری التزام است) ۳. **آئَنَه:** مخفف آنکه. ۴. **آئَنَه:** مخفف اندوه، غم. روی از که بایدم؟ از چه کسی شرم کنم؟ ۵. **کوهسار تُنند:** کوهستان بلند و با شیب تند. **طور:** کوه معروف شبه جزیره سینا که محل مناجات حضرت موسی (ع) بود که نوری در آنجا بر آن حضرت تجلی کرد. ۶. **موسی عمران:** موسی پسر عمران (ع) (اضافه بُنَوْتُ) **جَنِب:** گریبان، یقه پیراهن، جیب هوا (گریبان هوا، اضافه استعاره) **فِیْه:** روشنائی، پرتو. دو بیت: هر روز بامداد آبری همان‌گونه که در طور ظاهر شد براین کوهسار بلند به دیدارم می‌آید و باد صبا همانند دست موسی (ع) به کردار و نور - که نوری از گریانش برآورد - از گریبان هوا برقی بیرون می‌آورد (این دست نورانی سپید معجزه موسی (ع) بود - قرآن کریم، الشعراء، ۳۳) (ابر و برق و باد و نیز طور و موسی عمران (ع) و نور و دست و جیب: مراعات نظیر. ۷. **اژدهای چرخ:** (اضافه تشبیهی، چرخ اژدهاگونه) **بیت ۷ و ۸:** این چرخ اژدهاگونه اژدهای جان من گشت گرچه درستکاری و صلاح همچون عصای موسی (ع) که تبدیل به اژدها شد - و سحر ساحران را از بین برد - راهبر من بود، ولی سودیم نداد و برعکس اژدهای چرخ به من حمله کرد و چون اژدهای موسی (ع) نیرنگ (تدیبر) و سحر خاطر (هوشیاری و زیرکی) و طبع مرا که وسایل پیکار و سلاح من بود بلعید و فرو برد. (اژدها، عصا، سحر مربوط به داستان حضرت موسی (ع) مراعات نظیر) ۹. **حصار:** دژ، قلعه، اینجا زندان. **حصه:** سنگریزه **بیت:** من در این زندان بر بوریا می‌خوابم. چرا گویم بر بوریا؟ بلکه بر سنگریزه می‌خوابم. (حصار و حصیر و حصا، جناس ناقص) ۱۰. **چرخ:** پرنده‌ای شکاری، شاهین **غواب:** کلاغ سیاه، زاغ. **قطا:** مرغ سنگخواره که مسافران بیابان بر اثر شنیدن آوازش پی می‌برند که در آنجا آب هست و بدین سبب مسافران را به آب رهبری می‌کند. **بیت:** گرچه من در پرهیز مانند کلاغ و در راهبری چون مرغ سنگخواره راهنما هستم ولی چرخ روزگار مرا چون پرندگان شکاری باز و شاهین دریند کرده است. (چرخ و چرخ، جناس ناقص). ۱۱. **مُضَع:** زندان زیرزمین، سردابه زندان. **آگمه:** کور مادرزاد (پست و پشت: جناس ناقص) ۱۲. **هَبه:** ذرات ریز غبار که در پرتو آفتابی که از روزنی بتابد مشاهد می‌شوند. بیت: به سبب کوتاهی سقف و خمیده راه رفتن پشتم چون پارسایان که رکوع بسیار می‌کنند خمیده و دوتا شده است. ۱۳. **وَلِیقِ طبع:** طبع نازکم (اضافه مقلوب) **مَو:** مخفف که از کز، به کسر کاف نیز خوانده می‌شود **مَوْحیه:** کلمه درود، خوش آمدی، بیت: طبع نازکم چنان با

غم خو گرفته که چون غم از در بیاید، به آن گوید خوش آمدی. ۱۴. **گَزین**: مخفّف
 (که + آز + این) یا (**گَزین**: کِه + ز + این) **گوبلا**: شهر و سرزمین معروف در عراقِ امروز
 که محلّ شهادت و سپس مزار حضرت سیدالشهدا (ع) و شهیدان همراه آن حضرت است.
 ۱۵. **قُسر**: قمار. **ناپَذش**: مخفّف نیاپَذش. **قُسا**: نادرستی، مکر و حيله.
 ۱۶. **قطبِ آسیا**: محورِ آسیاب که ثابت است. ۱۷. **خُسام**: شمشیر. **گوهری خُسام**:
 شمشیر با جوهر و آبدار (اضافهٔ مقلوب) **کانخو**: مخفّف که آخر، سرانجام. **وُغسا**:
 جنگ ۱۸. **مُصاف**: محل و عمل صف کشیدن، صف‌آراییِ جنگی **مُصرکه**: میدان
 جنگ، نبرد. ۱۹. **صِقال**: صیقل زدن، زدودن، زنگ از فلز و غیره. **مُصائِرندگی**،
 قاطعیت. ۲۰. **طالع**: بخت، سرنوشت. **چِرون**: سرکش. **نُخس**: شوم.
خوف: بیم. **زُجا**: امید (نَحس و سعادت و خوف و رجا: مراعات نظیر یا
 تضادّ). ۲۱. **خودزُو**: خودروینده، دیمی **خُس**: گیاه هرزه. **وُغسا**: آسایش و
 آرامش (شدّت و رُخا: مراعات نظیر یا تضادّ) ۲۲. **گُرمند**: هرچند که،
 اگرچه. **مُبتلا**: آزموده، گرفتارِ بلا و آزمونِ سخت شده. ۲۳. **جَاه**: مقام، پایه،
 شأن و اعتبار. **محمّدعلی**: محمد پسرِ علیِ خاصّ که پس از پدر مقام و شغل او را در
 دستگاه سلطان ابراهیم به دست آورد.



بیگانه گشت هرکه مرا بود آشنا

۱ خُردم بسود گردش چرخ چو آسیا
 از درد و رنج فُرَقَت جانان شدم چنانک
 چون کهریا به رنگم و آن قوتم نماند
 هرچند بیش گیرم تشنه‌ترم به وصل
 ۵ روی سما ز دود دلم گشته چون زمین
 چشم زخون به سرخی چون چشم باده خوار
 و اکنون به خون دیده بسرشد همی مرا
 بادِ هوائیم من و شد بادِ من هوا
 کان کاه برکشم که رباپَدش کهریا
 از آب کس شنید که افزون شود ظمّا؟
 پشت زمین ز آبِ سرم گشته چون سما
 رویم زغم به زردی چون روی پارسا

رَسَمِ زِجَنگِ هجر که هر چند چاره کرد
 تا گاهِ روزِ هجر و من و یادِ دوست دوش
 از زخمِ او وُهِیبتِ حکمش مرا بس است
 ناگه درآمد از درِ حُجره خیالِ دوست
 ۱۰ زانم ضعیف تن که دلم ناتوان شده‌ست
 هم‌خوابه‌ام سَهَر شد و هم‌خانه‌ام فَرّاق
 شد آشنا هرانکه مرا بود دوستدار
 بی‌برگ مانده‌ام من و نی با هزار برگ
 ۱۵ گر تیره همچو قیر شود روزگارِ من
 اندر شَمِ ظلمتِ این، تیز چون شهاب
 از آتش دلِ من و از آبِ دیدگان
 از عمر شادگردم از بهر نام و ننگ
 بسیار عمر خورده‌ست این ازدهای چرخ
 ۲۰ چو نَست ای عجب که ز چرخِ زُمردی
 ای تن زغم جدا شو و می‌دان که هیچ وقت
 ۲۲ خواهی که بخت و دولت گردند متصل

بیش از خیال باز ندانست مر مرا
 پسِکار کرده‌ایم به لشکرگه قضا
 پر خون دو دیده‌ی من و زردیِ رُخ گوا
 چون روی او بدیدم گفتمش مرحبا
 دل ناتوان شود کیش از آنده بود غذا
 یک لحظه نیستند ز چشم و تنم جدا
 بیگانه گشت هر که مرا بود آشنا
 من بینوا و فاخه با گونه گون نوا
 ورتنگ چون حصار شود گردِ من هوا
 بیرون روم ز تنگی آن، زود چون صبا
 نَشِگفت اگر فزون شَودم دانش و دَها
 غمگین شوم چو باز برانیدم از فنا
 او را همی نباشد سیری ز غم‌رها
 دیده برون نمی‌جهد از چشم ازدها!
 یکتا نبود کس را این گنبدِ دوتا
 با نَهَمَتِ تو، هیچ مکن مُنقَطع رجا*

* برگزیده از ۴۴ بیت. ۱. بسود: سایید. بیت: گردش چرخ آسیا مانند مرا خُرد کرد و
 سایید و اکنون روزگارم با اشکی که چون خون از دیدگانم جاری است به پایان می‌رسد.
 ۲. فَرّاق: جدایی. مصراع ۲: من چون بادِ هوا هستم و بادِ وجود و غروم بر هوا رفته و
 نابود شده است. ۳. وصل: وصال، رسیدن به معشوق، پیوند. ۴. آبِ سر: کنایه از اشک.
 مصراع ۴: پشت زمین از اشکم چون آسمانِ آبی رنگ شده است. ۵. بیت: از چنگ
 هجر و جدایی رها شدم زیرا چنان ضعیف شده بودم که هر چند کوشید مرا به دست
 آورد مرا از خیال باز نشناخت. ۶. دوش: دیشب. ۷. قضا: حکمی که در ازل رانده
 شده است. امری که وقوع آن حتمی است. ۸. حُجره: اتاق. ۹. کیش: مخفف
 کِاهش، که او را. ۱۰. سَهَر: بیداری، شب زنده‌داری. ۱۱. فَرّاق: جدایی، دوری.
 ۱۲. فاخته: قمری، کوکو. ۱۳. شهاب: درخش، سنگ فضایی که با شتاب به جو زمین
 می‌خورد و می‌سوزد. ۱۴. نَشِگفت: شگفت‌آور نیست، عجب نیست.

فها: هوشمندی، زیرکی. ۱۹. معروف است که چون افعی یا اژدها به زمرد بنگرد کور شود، اما چگونه است که این چرخ زمردی (آسمان) چشم اژدهای روزگار را کور نمی‌کند؟ ۲۱. گنبودوتا: گنبد خمیده، کنایه از آسمان و چرخ. ۲۲. نَهَمَت: مراد، آرزو. مَنقَطِع: گسیخته، بُریده.



غم از هرسو

- ۱ از پس من نم است و پیش نم است
این دل بسته خسته درد است
عجبا هرچه بیش می‌نالم
بی‌شمار اندوهست جمع مرا
۵ آتش آرز طمع و دود نیاز
به فرازنده سپهر بلند
که همه وجه بر من مسکین
چه توان کرد؟ کانچه بود و بُود
قصه خویش چند بردارم؟
۱۰ خواجه بونصر پاری که چو مهر
پاسخ من چرا همی «لا» کرد؟
۱۲ دل بدان خوش همی کنم کاخر
- زَبرِ من غم است و زیرِ غم است
وین تن خسته بسته آلم است
مر مرا رنج بیش و صبر کم است
این بلا بین کزین شمرده دم است
همه از بُختِ دوزخ شکم است
وین شگفت آیین بزرگتر قَسَم است
از همه کس تعدی و ستم است
بوده حکم و رفته قلم است
به کریمی که صورت کَرَم است
به همه فضل در جهان عَلم است
چون جواب همه کسش «نعم» است
به حقیقت، وجود را عدم است*

* برگزیده از ۱۸ بیت. ۳. حرف تأکید مفعولی مقدّم بر مسندالیه مفعول. بعضی فرهنگ‌نویسان آن را حرف زائد شمرده‌اند که حذفش خللی در جمله ایجاد نمی‌کند.

۴. **شمرده قم:** نفیس شمرده شده و معین گشته، کنایه از زندگی محدود بشری **آز:** طمع، حرص **۵. فوارنده:** بالارونده. **۷. وجه:** گونه، نوع **قمی:** تجاوز **۸. مصراع:** ۴ قضایی است که به قلم تقدیر نوشته و مقدر شده. **۹. قصه پرداز:** حکایت و شکایت کنم. **۱۰. بونصر پارس:** امیر ابونصر قوام الملک هبة الله پارسى از بزرگان دستگاه مسعود بن ابراهیم که خود شاعر و شاعرپرور بود و سرداری سپاه را در جنگ چالندر برعهده داشت و پیروز شد، ولی بعد مورد غضب سلطان قرارگرفت و زندانی شد. **۱۱. نه:** لا: نه. **قمی:** آری. **بیست:** او که به همه پاسخ «آری» می دهد چرا به من پاسخ «نه» داد؟ (همی و همه: جناس ناقص، لا و نعم: تضاد) **۱۲. (وجود و عدم: تضاد)**



نیست درمان درد من معلوم

۱ دلم از نیستی چو ترسا نیست	تنم از عافیت هراسنا نیست
در دل از تَقَفِ سینه صاعقه ایست	بر تن از آب دیده طوفانیست
گه دلم با دیاخته گویست	گه تنم خَم گرفته چو گانیست
موی چون تاب خورده زوبینیست	مژه چون آب داده پیکانیست
۵ همچو لاله زخونِ دل رویست	چون بنفشه ز زخمِ کف رانیست
روز در چشم من چو اهرم نیست	بند بر پای من چون ثعبانیست
زیر زخمی ز زخمِ رنج و بلا	دیده بُتکتی و فرق سندان نیست
راست مانند دوزخ و مالک	مر مرا خانه ای و دربا نیست
گر مرا چشمه ایست هر چشمی	لب خشکم چرا چو عطشا نیست
۱۰ بر من این خیره چرخ را گویی	همه ساله به کینه دندان نیست
نیست درمانِ درد من معلوم	هست یک درد کِش نه در ما نیست
نیست پایانِ شغلی من پیدا	هست یک شغل کِش نه پایان نیست

۱۵ من نگویم همی که مِخَنِتِ من
 نیست کس را گنه چو بختِ مرا
 نیست چاره چو روزگارِ مرا
 نه ازین اخترانم اقبالست
 تیزِ مِهَرِی و شوخِ بِرَجِیسیست
 گرچه در دل خلیده اندوهیست
 نه چو من عقل را سخن سنجی
 ۲۰ سخنم را بُرنده شمشیرِست
 دل من، گر بجویمش بحرِست
 طبعِ دل خنجرِی و آینه‌ایست
 تا شگفته‌ست باغِ دانشِ من
 لُعبَتانی که ذهنِ من زاده‌ست
 ۲۵ نیست خالی ز ذکرِ من جایی
 بِرِ طبعِ من از هنرِ نو نو
 نکته‌ای رانده‌ام که تألیفِست
 هم‌تم دامنی کشد زشرف
 گر خزانِست حالِ من شاید
 ۳۰ ور خرابِست جایِ من چه شود
 سخنِ تندرست خواه از من
 تَجَرِبَتِ کوفته دلیست مرا
 قِیمَتِ نظم را چو پرگارِست
 انده آرچه بد آزمونِ تیرِست
 ۳۵ ای برادرِ برادرت را بین
 بی‌نوا نیست بسته در سُمجی
 تو چنان مَشْمَرش که مسعودِست
 مانده در محکم و گران بندِست
 اندر آن چَه همی نگر امروز
 ۴۰ گر چنینست کارِ خلقِ جهان
 سخت شوریده کارِ گردونِست

از فلا نیست یا زبَهمانیست
 طالعِی آفریده جرمانِست
 آسمانی فُتاده خِذلانِست
 نه ازین روشنانم احسانِست
 شوم تیرِی و نحس کیوانِست
 ورچه بر تن دریده خلقانِست
 نه چو من نظم را سخندانِست
 هنرم را فراخ میدانِست
 طبعِ من، گر بکاومش کانِست
 رنج و غم صیقَلِی و افسانِست
 مجلسِ عقل را گسل افشانِست
 لهُسورا از جمال کاشانِست
 گرچه شهرِست یا بیابانِست
 هر زمانی عزیزِ مهمانِست
 قطعه‌ای گفته‌ام که دیوانِست
 هر کجا چرخ را گریبانِست
 فکرتِ من نگر که نیسانِست
 گفته‌ من نگر که بُستانِست
 گرچه جان در میانِ بُحرانِست
 نه خطایی در او نه طغیانِست
 سَخَنِ فضل را چو میزا نیست
 صبرِ تن دارِ نیک خِفتانِست
 که چگونه اسیرِ ویرانِست
 با نوا چون هزار دستانِست
 با دلِ خویش گو مسلمانِست
 مانده در تنگ و تیره زندانِست
 کسو اسیرِ دروغ و بُهتانِست
 بد پسندِست، ناپسامانِست
 نیک دیوانه‌ساز گیهانِست

آن برین بینوا چو مفتونست
 آن به افعال همچو تَنینست
 آن لجوجست سخت پیکارست
 هر کسی را به نیک و بد یک چند ۲۵
 مُقبلی را زیادتست به جاه
 آن تن آسوده بر سر گنجست
 هر کجا تیز فهم دانایست
 عمر چون نامه‌ایست از بد و نیک ۵۰
 تا نگویی، چو شعر برخوانم
 کرده‌ام نظم را مُعالج جان
 کز همه حاصلی مرا نظمست
 می‌نمایم ز ساحری برهان
 بِخَرَد هر که خواندم امروز ۵۵
 تو یقین دان که کارهای فلک
 هیچ پزمرده نیست که مرا
 نیک و بد هر چه اندرین گیتست
 آدمی را ز چرخ تأثیرست
 گشته حالی، چو بنگری دانی ۵۹
 وین برین بیگنه چو غضبانست
 وین به اخلاق سخت شیطانست
 وین رکیکست سست پیمانست
 در جهان نوبتی و دورانیست
 مُذبری را ز بخت نقصانست
 وین دل آواره از پی نانیست
 بنده کُند فهم نادانست
 نام مردم برو چو عنوانست
 کین چه بسیارگوی کشانست
 زانکه از درد دل چو نالانست
 وز همه آلتی مرا جانست
 گرچه ناسودمند برهانست
 خلق را ارز من چه ارزانیست؟
 در دل روز و شب چو پنهانست
 هر زمان تازه تازه دستانست
 به خرابیست یا به عمرانست
 چرخ را از خدای فرمانست
 که قوی فعل حال گردانست*

* برگزیده از اعرابیت. ۱. نیستی: ناداری، فقر. عافیت: تندرستی. مصراع ۲: از نداشتن تندرستی هراسان است. ۲. صاعقه: آذرخش، برق. ۳. بیت: گاه دلم از فرط اضطراب و پریشانی مانند گویی است که به ضرب چوگان به هوا رفته باشد و گاه تنم از بار غم مانند چوگانی خم شده است. ۴. زوبین: نیزه کوتاه پرتابی. ۵. زخم: ضربه. مصراع ۲: دایم از ضربه کف دست که بر آن زده‌ام چون بنفشه کبود شده است. ۶. آهرمن: اهریمن، شیطان. نعمان: ازدها. ۸. مالک: مالک دوزخ، فرشته نگهبان و دربان بر جهنم. ۹. عطشان: تشنه. ۱۳. معنت: بلا. ۱۴. حرمان: محرومیت. ۱۵. خذلان: خوار فرو گذاشتن. ۱۶. اختر: ستاره. روشن: نیرین یعنی خورشید و ماه. ۱. تیز: شتابنده. مهر: خورشید. بوجیس: سیاره مشتری که به عقیده قدما سعد اکبر بوده و مظهر خوشبختی و خردمندی و هوش است. تیر: سیاره

عُطَّازِد. **کیوان**: سیارهٔ زُحل که به عقیدهٔ قدما نحس اکبر و نشانهٔ بدبختی بوده است. و به سبب دوری حرکتش کند به نظر می‌رسد. **۱۸. خلیده**: فرو رفته مثل خار یا سوزن در بدن. **خُلَاقان**: زنده، کهنه. **۲۲. آفسان، قسان**: سنگ صیقل دهنده فلز و تیز کننده شمشیر و خنجر. **۲۴. لُغَبَت**: خو بروی، زیباروی. عروسک (کنایه از آثار شعری) **لُغُو**: سرگرمی و تفریح. **کاشان**: کاشانه، خانه. بیت: اشعار زیبایی که زادهٔ ذهن من است، برای تفریح و انبساط خاطر، یک کاشانه جمال و زیبایی است. **۲۸. بیت**: هرجا چرخ به فخر فروشی سر از گریبان درآورد همت من دامن کشان و بی‌اعتنا بر چرخ و ادعای آن می‌خرامد و می‌گذرد. **۳۱. یحسان**: وضع خطرناک و نامتعادل، در اینجا بُحرانِ بیماری. **۳۲. تجربت کوفته**: تجربه دیده، آزموده. **۳۳. قسعت**: ارزیابی. **۳۴. تن دار**: نگاهدارندهٔ تن. **خِفتان**: جامه‌ای دفاعی که درون آن را از ابریشم خام می‌انباشتند. **۳۸. مانده (مصراع ۱)**: خسته و مجروح. **مانده (مصراع ۲)**: گرفتار مانده (جناس تام). **۴۱. شوریده**: آشفته. اینجا پریشان حواس و دیوانه. **دیوانه‌سار**: دیوانه گونه. **گیهان**: عالم، گیتی. **۴۲. مفتون**: فریفته. **غُضبان**: خشمگین. **۴۳. یَنین**: امار بزرگ، ازدها. **آخلاق**: جمع خُلق: خویها. **۴۴. رکسیک**: سست، پست و فرومایه **۴۶. مَقْبِل**: نیکبخت، با اقبال. **مَقْبِر**: بدبخت، آن که اقبال بدو پشت کرده است. **۵۰. کشخان**: بی‌غیرت. **۵۱. ممالج**: درمان‌کننده. **۵۴. آرز**: ارزش، بها و مقدار. **ارزان**: ارزندگی، قیمت‌داشتن. **۵۶. دستان**: نیرنگ، حيله و خدعه. **۵۹. لوی فعل**: توانا، نیرومند. **حال گردان**: آن که حالات را دگرگون می‌کند. کنایه از پروردگار.



آزار فلک

۱ چون منی را فلک بیازارد خِرَدش بی‌خِرَد نینگارد؟
هر زمانی چو ریگ تشنه‌ترم گرچه بر من چو ابر غم بارد
چو بپسایندم چو مار، غمی بر دل من چو مار بگمارد

تا تنم خاکِ محنتی نشود
 ۵ اندران تنگیم که وحشتِ او
 راضیم گرچه هولِ دیدارش
 کز نهیش همی قضا و بلا
 سقفِ این سُمج من سیاه شبیست
 روز هر کس که روزنش بیند
 ۱۰ گر دو قطره بهم بَوَد باران
 چشم از وَنگَسَلَم که در تنگی
 شمر گویم همی و اندِه دل
 از فلک تنگدل مشو مسعود!
 بد میندیش سر چو سرو برآر
 ۱۵ حق نرفته‌ست بنگری روزی
 به دگر محنتیش نسپارد
 جان و دل را گِلُو بِیَفشارد
 دیده من به خار می‌خارد
 بر در او گذشت کم یارد
 که دو دیده به دوده انبارد
 اختری سخت خُرد پندارد
 جز یکی را به زیر نگذارد
 به دلم نسیک نسبتی دارد
 خاطر من جز به شمر نگسارد
 گو فراوان ترا بیازارد
 گر جهان بر سرت فرود آرد
 که حق تو تمام بگزارد.*

* برگزیده از ۱۶ بیت. ۲. پَتَفَسایدِم: مرا افسون و رام کند. بیت: وقتی مرا مانند مارِ افسون شده رام و ذلیل کند غمی را چون ماری که بر سر گنجی گماشته شده باشد بر دلم می‌نشانند و می‌گمارد. ۴. بیت: تا تنم بر اثر رنجی کاملاً خُرد و خاک نشود، فلک آن را گرفتار رنجی دیگر نمی‌کند. یعنی با یک رنج مرا کاملاً نابود می‌کند و آنگاه گرفتار رنجی دیگر می‌سازد. ۶. یازده: یارامی کند، می‌تواند. ۷ و ۶: من به تقدیر خود راضیم گرچه هولِ دیدار این تقدیر شوم چون خاری در چشم من خلد؛ دیداری که از هراس آن قضا و بلا کمتر یارا می‌کند که بر آن بگذرد. ۸. انبازده: پُر و انباشته می‌کند. (دیده و دوده: جناس) ۹ و ۱۰: روزنه سقف زندانم چنان تنگ است که هر کس روز آن را از زیر و از این تاریکخانه بنگرد پندارد ستاره‌ای کوچک است و اگر دو قطره باران بخواهد به درون این روزن فرود آید جز یکی از آن دو را به پایین عبور نمی‌دهد. ۱۱. نَکَسَلَم: جدا نکنم. ۱۲. انغم: نغمسازد: غمخواری نکند. ۱۵. حق ... بگزارد: حق را ادا کند و بپردازد.



این بلاها همه مرا باشد

۱ تا ترا در جهان بقا باشد
ای بزرگی که تابش خورشید
هر بزرگی که در جهان بیند
نشود رنجه هیچ کس زنیاز
۵ آفتابی که در همه عالم
روزی من فلک چنان کرده‌ست
ظن نبردم همی که چون مرغان
مونس من همی ستاره بُود
کس نیابم که غمگسار بُود
۱۰ همه شب از نهیب سیلِ سرشک
هرچه گویم همی برین سرکوه
روز و شب هرچه گویم و شنوم
کس نکوید درین همه عالم
دست در شاخِ دولتِ تو زنم
۱۵ هر که بشنید و هر که دید بگفت
همه گفتند رُتَبَتِ مسعود
گفتم از دولتِ تو آن بینم
خدمتِ تو چنان کنم همه سال
بسته اکنون به بند و زندانم
۲۰ از تو شادست قسمتِ همگان
گر نباشد به نزد دولتِ تو
نیست حیلَت، بلی هرآنچه رسد
عزّ و اقبال در قفا باشد
پیش رای تو چون سُها باشد
با بزرگیِ تو هَبا باشد
تا سخای تو کیمیا باشد
اثر تو همی ضیا باشد
که بلاها همه مرا باشد
مر مرا جای در هوا باشد
قاصد من همه صبا باشد
کس نبینم که آشنا باشد
خوابم از دیدگان جدا باشد
پاسخ من همه صدا باشد
همه بی‌روی و بی‌ریا باشد
که ازین صعبتر بلا باشد
ببینوا، تا مرا نوا باشد
هیچ گونه که این خطا باشد
زود باشد که بر سَما باشد
کیز بزرگیِ تو سزا باشد
که ترا غایتِ رضا باشد
تو چه گویی، چنین روا باشد؟
غمِ دل قسَمِ من چرا باشد؟
ای عجب در جهان کجا باشد؟
از خدای جهان قضا باشد

۲۲ نکنم جز دُعای نیک آری کارِ چون من کسی دُعا باشد*

*برگزیده از ۳۰ بیت. ۱. عِزُّ: تسلُّط و چیرگی. قَفَا: پشت سر، دنبال. ۴. سَخَا: کَرَم، جود. ۵. فِیضاً: پرتو، روشنائی. ۷. کَنایه از بلندِ قلعهٔ زندان. ۱۰. میرشک: اشک. ۱۴. صَغْبَتُو: دشوارتر. ۱۶. وَثَقَتْ: مرتبه، مقام. ۱۸. غایت: نهایت و پایان و کمال چیزی. رضا: خشنودی. ۲۰. لَیْسَمُ: قسمت، نصیب. ۲۲. حَمَلَتْ: چاره



بند بر پای من چرا باشد؟

۱ تا بقا مایهٔ نما باشد ثِقَّةُ الْمَلِكِ را بقا باشد
طاهر آن آفتابِ کز نورش آفتابِ فلکِ سُها باشد
جُستنی راهِ خدمتِ سامیش جز به وجهِ ثنا خطا باشد
ای کریمی کامیدواران را همه لفظِ تو مَرَحَبَا باشد
۵ دولتت دولتِ علایی را مایه و پایهٔ علا باشد
ور چو تو مردِ هیچ دولت را نیز در دانش و دَها باشد
پس چرا چون منی که بی‌مِثَلَم به چنین حبس مبتلا باشد؟
گر همی باغِ فضل را از من رونق و زینت و بها باشد
چون گل لاله جای من زجه روی همه در خار و درگیا باشد؟
۱۰ این گُنه طبع را نهم که همی مایهٔ فطنت و ذکا باشد
به خدای ار مرا درین زندان جز یکی پاره بوریا باشد

نان کشکین اگر بیابم هیچ
 چون سرشک و چوروی من هرگز
 آشناور زَمی زاشکِ دو چشم
 راست گویی هوای زندانم ۱۵
 و هم گر صورتی نگارد ازو
 وانگهم سنگدل نگرهانی
 از گرانی بلند چون گردم
 رفتن من دو پی بُود وانگاه
 ۲۰ مرمرا گویی از گرانی بند
 پیش چشم آر حال من چو مرا
 حبس را زاده‌ام، ممر گویی
 نیک دانی که از قرابت من
 چون منی را روا مدار امروز
 ۲۵ مانده ایشان به درد و من در رنج
 لیکن از دین پاک تو نسزد
 نه همی فرصتیت باید جُست
 نکته‌ای گر پرانی از حالم
 ۳۰ ور کنم شغلی هیچ کس پس ازین
 با فلک من ستیزه‌ها کردم
 هر که او با فلک ستیزه کند
 همه مهر و وفاست سیرت من
 گنجها دارم از هنر، که نگفت
 ۳۵ زین بلا گر مرا به جان بخری
 ور بدین حاجتم «نعم» نکنی
 شاعر آخر چه گوید و چه کند
 مِذَحَتِ من شنو که مِذَحَتِ من
 ۳۹ ور ز من شد گشاده گنج سخن

راست گویی زلیبیا باشد
 نه عقیق و نه کهرُبا باشد
 اگرم جای آشنا باشد
 دیو و افعی و ازدها باشد
 روی آن صورت از قفا باشد
 که چُنو در کلیسیا باشد
 تکیه بر چوب و بر عصا باشد
 پشتم از بارِ آن دوتا باشد
 پای در سنگ آسیا باشد
 جمله این برگ و این نوا باشد
 رنج و غم مادر و نیا باشد
 چنند گریان و پارسا باشد
 که زفرزندگان جدا باشد
 اینهمه هر دو از قضا باشد
 که بدین مر ترا رضا باشد
 گر خلا باشد آر ملا باشد
 همه اُمید من روا باشد
 گردنم در خورِ قفا باشد
 زان تنم خسته عَنا باشد
 جز چنین از فلک چرا باشد؟
 روزگارم کی آشنا باشد؟
 کس کزان گونه گنجها باشد
 این همه گنجها ترا باشد
 نِعم من زیخت «لا» باشد
 که ازو فتنه و بلا باشد؟
 رشته دُر بی‌بها باشد
 بند بر پای من چرا باشد؟*

* برگزیده از ۶۹ بیت. ۱. بقا: باقی بودن، هستی. نسا: رشد و نمو، بالیدن. ثقة‌الملک: طاهر بن علی، وزیر خاص و خزانه‌دار سلطان مسعود سؤم و برادر زاده بونصر مُشکان، رئیس دیوان رسایل سلطان محمود و سلطان مسعود اوّل که مدتی نیز حکمران لاهور، زادگاه مسعود سعد و با او دوست بوده. بیت: تا وقتی هستی مایه رشد و حرکت است - و این ملازمه همیشگی است - ثقة‌الملک همیشه باقی و برقرار باشد. (صنعت شعری ردّ الصدر علی العجز، تکرار آغاز بیت «بقا» در پایان آن) ۲. طاهر: نام ثقة‌الملک. بیت: خورشید فلک در برابر نور طاهر (ممدوح) چون ستاره سُها کوچک و ریز است. ۳. سامی: والا. ۴. دولتِ علّامی: دولت علاءالدوله سلطان مسعود سؤم. علا: بلندی و برتری. ۱۰. فطننت: هوشیاری، زیرکی. دگّا: هوشمندی. ۱۱. بوریا: حصیر. ۱۲. زلیبیا: زلوییا، شیرینی معروف که غالباً همراه بامیه عرضه می‌شود. ۱۴. آشناور: شناور. زم: مخفّف زمین. («آشناور» و «آشنا» جناس ناقص و صنعت شعری ردّ الصدر علی العجز و التزام «چشم» در دو مصراع). بیت: اگر جای شنا کردن باشد، زمین در اشک چشم شناور است. ۱۶. بیت: اگر وَهم و تخیّل این زندان را تصویر کنند از فرط زشتی و ناهنجاری رویش به طرف پشت سر باشد. ۱. چنو: مخفّف چون + او. بیت: اشاره به نامسلمانی و کافر دلی نگهبان. ۱۸. گوانی: سنگینی به سبب غل و زنجیر. ۱۹. یمن: گام، قدم. ۲۱. بوگ: اناثه، سامان. نوا: دارایی. ۲۲. نه: جد، پدر بزرگ. ۲۳. قرابت: خویشاوندی، اینجا خویشاوندان. ۲۴. فرزندان: فرزندان (گان: پسوند مفید معنی جمع) ۲۸. علا: خلوت، تنهایی. او: مخفّف اگر به معنی «یا» حرف تفصیل. علا: حضور جمع. ۲۹. بیت: اگر کلمه‌ای در حق من بگویی و شفاعتی کنی آرزویم برآورده می‌شود. ۳۰. شغلی کسی کردن: خدمتگزاری. قفا: پس گردنی. ۳۶. نغم: آری، بلی نغم: جمع نعمت، نعمتها. لا: نه. بیت: اگر بدین درخواست من پاسخ مثبت «بلی» ندهی نعمتها و نصیب من از بحث «نه» و منفی خواهد بود. (نغم و نغم: جناس ناقص، نغم و لا: تضاد) ۳۸. بی: بها: آنچه به سبب بسیاری ارزش بهایش حذی ندارد، فوق ارزش.



شب زندان

- ۱ چو مردمان شبِ دیرنده عزم خواب کنند
نقابِ شرم چو لاله زروی برگیرند
رُخِمْ ز چشم هم‌چهره تَذَرُو شود
تنم به تیغِ قضا طعمه هُزُر نهند
۵ گُلِ مُورَد گشته‌ست چشم من ز سَهَر
ز صبر و خواب چه بهره بود مرا که مرا
من آن غریبم و بی کس که تا به روز سپید
بنالم آیرا با من فلک همی کند آنک
زبس که بر من بارانِ غم زنند مرا
۱۰ گر آنچه هست برین تن زنند بر دریا
یک اَفْتَم را هر روز صد طریق نهند
تن مرا زیلا آتشی برافروزند
ز دردِ وصلتِ یاران من آن کنم به جَزَع
همی گداژم هر شب چنان کسی کو را
۱۵ روان شوند به تگ بچگانِ دیده من
طنابِ تافته باشم بدان امید که باز
برین حصار زدیوانگی چنان شده‌ام
چو من به صورتِ دیوان شدم چرا جوشم؟
اگر بِسَاطِ زمین مَفَرَشَم کنند سزد
۲۰ به گِردَم آندر چندین حوادث آمد جمع
بِطَنَعِ طبعم چون نقره تا بدار شده‌ست
چرا سؤال کنم خلق را؟ که در هر حال
- همه خزانه اسرار من خراب کنند
چو ماه و مهر سر و روی در نقاب کنند
چو تیره شب را هم‌گونه غراب کنند
دلَم به تیر عَنا مُسْتَه عِقاب کنند
ز آتشِ دلَم از گُل همی گُلاب کنند
به درد و رنجِ دل و مغز، خون و آب کنند
ستارگان ز برای من اضطراب کنند
به زخم زخمه برابریشم رُباب کنند
سرشک دیده صدف وار دَرِ ناب کنند
به رنجِ دُرِ دهانِ صدف لعاب کنند
یک اَندُهم را هر شب هزار باب کنند
دلَم بر آرند از بر، بَر و کباب کنند
که جان پُژوهان بر فُرَقَتِ شِباب کنند
ز بهر روز به شب وعده عِقاب کنند
که زیرِ زانوی من خاک را خَلاب کنند
ز صَبیحِ خیمه شب را مگر طناب کنند
که اختران همه دیوم همی خُطاب کنند
چو هر زمانم هم حمله شهاب کنند
چو سایبان من از پرده سَحاب کنند
که از حوادثِ دیگر مرا حجاب کنند
که هر زمانش در بوته تیزتاب کنند
جواب من همه ناکردنِ جواب کنند

- روا بود که زمن دشمنان برانديشند
سزای جنگ نه اينها که آشتی کردند
- ۲۵ خطا شمارند آرچند من خطا نکنم
چگونه روزی دارم نکو نگر که مرا
سپید مویم بر سر بدیده‌اند مگر
چگونه باشد حالم؟ چو هست راحت من
اگر به دست خسانم چه شد؟ نه شیران را
۲۰ مرا درنگ نمانده‌ست از درنگِ بلا
چو هیچ دعوت من در جهان نمی‌شنوند
به کارکرد مرا با زمانه دفترهاست ۳۲
- حذر ز آتش نَرُ بهر التهاب کنند؟
نگر که اکنون با من همی عتاب کنند
صواب گیرند آرچند ناصواب کنند
همی ز آتش سوزنده آفتاب کنند
از آن به دود سیاهش همی خضاب کنند
بدانچه دوزخیان را بدان عذاب کنند
پس از گرفتن، همخانه با کلاب کنند؟
به کُشتنم زچه معنی چنین شتاب کنند؟
امید تا کی دارم که مستجاب کنند؟
چه فضلا بودم گر به حق حساب کنند؟*

* برگزیده از ۳۴ بیت. ۱. مردمان: اینجا مراد مردمک دیدگان است. **دیرنده:**
دیرپای، طولانی. ۲. **نقاب شرم** (اضافه تشبیهی) ۳. **قَرَقاول:** قرقاول که دارای
رنگهای تند است و رنگ سرخ در پرهایش غلبه دارد. **غراب:** زاغ سیاه. بیت:
هنگامی که شب تیره را همرنگ زاغ سیاه می‌کنند چهره من از اشک خونین چشمم
همرنگ قرقاول سرخ می‌شود. و به خواب نمی‌رود. ۴. **مُشته:** طعمه پرنده شکاری
(صنعت توازی) ۵. **کُلّی مَوَرَه:** گل سرخ. **بیت:** چشم به سبب شب بیداری قرمز و
چون گل سرخ شده و با آتش دلم از این گل گلاب می‌گیرند، که کنایه از اشک است.
۶. **مَصراع:** ۲- با درد دلم را خون و با رنج مغزم را آب می‌کنند (الف و نشتر مرتب)
۸. **اضطراب:** برهم خوردن. اشاره به تپش و چشمک زدن ستارگان است. ۸. **ایرو:** زیرا.
آنک: مخفف آن + که **زخم:** ضربه. **زخمه:** ضربه بر سیم تار، تلنگر. **ایروشم:**
اینجا زه یا سیم تار و هر ساز زهی. **وُباب:** نوعی آلت موسیقی زهی با دسته‌ای کوتاه و
کاسه‌ای که بر آن پوست کشند و زههایی سوار کنند، شبیه عود یا طنبور. بیت: بدان جهت
می‌نالَم که فلک همان‌گونه که بر زههای وُباب ضربه می‌زنند و آوازش را برمی‌آورند بر من
ضربت می‌زند. ۹. **دیده:** چشم. **قَو:** مروارید. ۹ و ۱۰: پس که بر من باران غم
فرو می‌بارند همچون صدف اشکم مروارید ناب می‌شود. اگر آن رنجی را که بر تن من
وارد می‌شود به دریا وارد آورند مرواریدی را که در درون صدف سخت است آب
می‌کند. ۱۲. **جَمَرَع:** بی‌تابی. **جان پَرَوهان:** آنان که جان خود را می‌خواهند
و بسیار دوست می‌دارند، کنایه از پیران. ۱۴. **گَمَدازم:** می‌سوزم و ذوب می‌شوم.
عقاب: عذاب و مجازات سخت. ۱۵. **تگ:** دویدن. **بچه‌گانی دیده:** کنایه از اشک

(اضافه استعاری). **خَلاب: گِل ولای و آب.** ۱۶. **خیمه شب، طناب صبح** (اضافه تشبیهی)
 بیت: بدان امید که خیمه شب را با پرتوهای خورشید به طناب دار آویزند و از میان ببرند،
 خود را از فرط پیچ و تاب همچون طنابی بهم می‌بافم و می‌پیچم تا زودتر صبح شود.
 ۱۷. **دیسو:** موجودی افسانه‌ای که حرکاتش برخلاف عادت آدمی است. شیطان.
 ۱۸. **دیوان:** جمع دیو، شیطانها. بیت: اشاره به این باور که شهابها تیرهایی هستند که برای
 جلوگیری از صعود شیطانها به آسمان بر آنها می‌بارد. چون من به سبب ژولیدگی و پلیدی
 به صورت دیوان و شیاطین درآمده‌ام چرا از حمله تیر شهاب که قصد جان شیاطین دارد
 بجوشم و خشمگین شوم؟ ۱۹. **پسایط زمین:** فرش زمین (اضافه تشبیهی)
مَفْرُش: بستر. زیرانداز. **پرده سحاب:** پرده ابر (اضافه تشبیهی) (اشاره به بلندی زندان)
 ۲۰. **بیت:** حوادث بسیار چنان پیرامونم را گرفته که چون حجایی مانع رسیدن دیگر حوادث
 به من می‌شود. ۲۱. **تابدار:** تافته و گداخته از حرارت. **بوته:** ظرفی که فلزات را در
 آن ذوب کنند. **تیزتاب:** آتشی که به دمیدن تند و بسیار فروخته باشد. ۲۲. **نَز:**
 مخفف نه + از. **التهاب:** فروختگی. ۲۴. **عتاب:** پرخاش. ۲۵. **آرچند:** مخفف
 اگرچند، به معنی اگرچه ۲۶. **بیت:** بنگر چه روز نیکویی! دارم که نه از پرتو آفتاب (که
 از روزن تنگ به زندان تاریکم نمی‌تابد) بلکه از روشنائی مختصر آتشی که درون
 سیاهچال فروخته‌ام روشن شده است. ۲۷. **غضاب کنند:** رنگ کنند. ۲۹. **چه شد؟**
 عجب نیست. **کلاب:** جمع کلب، سگان. ۳۰. **درنگ:** مهلت و اجل
درنگ بلا: طولانی شدن بلا. (درنگ و درنگ جناس تام و درنگ و شتاب: تضاد)



همی ندانم خود را گناهی و جرّمی

۱ ز عَزّ و مملکت و بخت باد برخوردار
 ظهیر دولت و دین بوالمُظَفَّر ابراهیم
 جهان گشادی بی‌مَرّ ز گرز سندان‌کوب
 بزرگوار خدایا چو قُرب ده سالست
 سرِ ملوک جهان خسرو ملوک شکار
 نصیرِ مَلّت حق پادشاه گیتی‌دار
 ملوک کُشتی بی‌حدّ به تیغ خارِ گذار
 که می‌بکاهد جانِ من از غم و تیمار

۵ رُخَم ز ناخُن خسته، بَرَم ز دسْت کبود
 زبس که تَفّ بلا چپ و راست بر من زد
 بدین تغیرِ هایل به نعمتِ عالی
 چنان بلرزَم کاندَر هوا نلرزد مرغ
 تنم، هژبری دارد شکسته اندر چنگ
 ۱۰ چو کلک و نیزه اگر راست نیستم دل و تن
 چرا ز دولتِ عالی تو بیچم روی؟
 نه سعدِ سلمان پنجاه سال خدمت کرد؟
 به من سپرد و زمن بستند فرعونان
 به حضرت آمدَم انصاف خواه و داد طلب
 ۱۵ نه روشنایی و باران ز مهر و ابر بُود؟
 مرا امید به هنجارِ مقصدی بنمود
 همی ندانم خود را گناهی و جُرمی
 ز من بترسد ای شاه، خصمِ ناقصِ من
 ز شال پیدا آرند دِبه رومی
 ۲۰ ز پارگین بشناسند بحرِ دُرِ اگین
 سرفکند و ندیده به دست من شمشیر
 در آن هزیمت تیری گشاد دزدیده
 خدای داند، و هر کو خدای را به دروغ
 که قصد من همه آن بود تا به خدمت شاه
 ۲۵ هزار دیوان سازم نظم و در هر یک
 مشاطه وار و عروسانِ پردگئی ضمیر
 به دخترانِ خِرَد تخت را کنم گردون
 چو عندلیب سزای مِدَحَتِ تو
 ۲۹ یکی به رحمت بر جان و بر تنم بخشای

دلم ز آتش سوزان، تنم چو موی نزار
 ز من بجست چو سیمابِ بیقرار قرار
 که طعمِ عیشم زهرست و روزِ عمرم تار
 چنان بیچم کاندَر زمین نیچد مار
 دلم، عقابی دارد گرفته در منقار
 چو کلک و نیزه مرا هست بر میان زَنار
 که بنده زاده این دولتم به هفت تبار
 بدست کرد به رنج اینهمه ضیاع و عِقار؟
 شدم به عجز و ضرورت ز خانمان آوار
 خبر نداشتَم از حکمِ ایزد دادار
 نه جُست باید روزی ز کَفّ تو ناچار؟
 دلم بَرَد که به مقصد بیازدَم هنجار
 مگر سمایت و تلبیسِ دشمن مکار
 که کارِ مدح به من بازگردد آخرِ کار
 ز جَزَع باز شناسند لؤلؤ شهور
 ز تازمیغ بدانند ابرِ گوهر بار
 بداد پشت و نبوده میان ما بیکار
 مرا بَخُشت چو من داشتم گشادش خوار
 گواه خوانند باشد ز جمله کَفّار
 چو بندگان دگر تیز گردَدَم بازار
 هزار مدح طرازم چو صد هزار نگار
 به پیش تختِ تو جلوه کند به مجلسِ بار
 به لُعبَتانِ سخن بزم را کنم قَرخار
 چرا به بندم چون باز بسته در کھسار
 که من نه در خورِ بندم شهبانِ اهلِ حصار*

* برگزیده از ۶۲ بیت. ۲. ظهور: پشتیبان، و نیز لقب ابراهیم که ظهورالدوله بوده است.

ملت: دین. **ابوالمظفر ابراهیم:** ظهیرالدوله ابوالمظفر سلطان ابراهیم غزنوی (تولد ۴۲۴هـ، پادشاهی ۴۵۰هـ، وفات ۴۹۲هـ) ۲۰/۲۷ قُوب: نزدیک. **تیمار:** غم و اندوه. **ه خسته:** مجروح، خراشیده. **سیماب:** جیوه، که لرزان و لغزان و بی قرار است. (چپ و راست، تضاد؛ قرار و بیقرار، جناس ناقص) **هایل:** هولناک. **عیش:** زندگی. خوشی و شیرینی. **۹. بیت:** رنج زندان تنم را چون شیری در چنگ خود شکسته و دلم را چون عقابی در متقار گرفته است. **۱۰. کَلک:** قلم، نی. **نهیستم:** مرا نیست (م) ضمیر معفولی متصل به فعل **زُتار:** بندی که روحانیان مسیحی بر میان بندند. **بیت:** اگر مانند نی و نیزه مرا دل و تنی درست و راست نیست و این دو در زندان یکی شکسته و دیگری خمیده شده است، در عوض چون نی و نیزه که بندی در میان دارند بند و زنجیر زندان بر میان دارم. **۱۱. تبار:** نسل، دودمان **۱۲. بدست:** گرد؛ به دست آورد. **ضیاع:** جمع ضیعه: ده، روستا. **عقار:** ملک، زمین و آب. **۱۳. آوار:** مسخف آواره. **دامار:** بخشاینده، آفریننده. **۱۶. هنجاز مقصد:** راه درست (اضافه مقلوب). **دلم بتر:** دلم گواهی می دهد، دلم امیدوار است. **۱۷. سعات:** تبیدگویی، غمّازی. (به اصطلاح امروز، پرونده سازی و پا پوش دوزی) **تلبیس:** پنهان کردن حقیقت. نادرست را در لباس درست جلوه دادن. **۱۹. شال:** پارچه ای پشمین و خشن نسبت به دیبا که ابریشمین و نرم است **پیدا:** آورنده؛ تشخیص دهند و باز شناسند. **دیب:** رومی؛ دیبای رومی که پارچه ای است ابریشمین و مرغوب. **جزع:** مُهره ای که رگه سیاه و سفید دارد و از سنگهای کم بهاست. **۲۰. پارگین:** گنداب. **قزاقین:** سرشار از مروارید. **تاز میغ:** مه. **سپرفکنده:** سپران داختن کنایه از تسلیم است. **و:** در اینجا یعنی درحالی که، و حال آنکه. (واو حالیه) **۲۲. هزیمت:** شکست و گریز. **تیری:** تَشاده: تیری رها کرد. **یقضت:** مجروح کرد. **تَشاده:** رها کردن تیر، کمانکشی و تیراندازی. **۲۴. تیز:** گوددم پاوار: کارم گرم و پر رونق شود. **۲۵. طرازم:** بیارایم، ترتیب دهم. **۲۶. مشاطه:** آواز: مانند آرایشگر. **عروسان:** هرگن فسمیر: عروسان پوشیده و مستوراندیشه، به استعاره یعنی مفاهیم و مضامین بکر و زیبای شعری. **۲۷. اختوان:** خود: ستارگان عقل، یعنی معانی درخشان (اضافه استعاره) **گودون:** آسمان **لعبتان:** سخن: عروسان زیبای سخن، یعنی سخنان زیبای همچون عروس (اضافه تشبیهی) **فرخار:** نام شهری در تبت (و نیز در ترکستان) که بتخانه ای بزرگ و انباشته از پیکره های زیبا داشته است. **بُت:** فرخار کنایه از کمال زیبایی است. **بیتهای ۲۶ و ۲۷:** قصدم آن بود که مانند آرایشگران عروسان مستور اندیشه یعنی معانی و مضامین بکر و زیبا را در پیش تخت و در مجلس بارعام به جلوه در آورم و نمایش دهم و با ستارگان خرد یعنی مفاهیم درخشان تخت سلطان را چون آسمان کنم و با زیباییان سخن بزم را چون بتخانه فرخار سرشار از پیکره های شعری دلریا سازم. **۲۸. هتلیب:** بلبل. **۲۸. باز:** پسته: شاهین، باز شکاری را می بستند و تنها به هنگام شکار رهایش می کردند. **کُھسار:** اشاره مسعود سعد به زندان خویش در کوهستانی مرتفع است.

روز بر من سیاه کرده چو شب

- ۱ رنگ طبعی بکار برده بهار
چهره سنگ رنگ گل دارد
همه پر صورتست بی خامه
ابز بر کار کرد کار گهی
۵ بنگر آکنون ز پیرم و دیبا
هرچه زرنج دیده بودی تو
داد بانگ نماز بلبل و کرد
اندرین نو بهارِ عطر آفروز
نه شگفت آر چو خاکِ رنگ به رنگ
۱۰ ابرها دُرُفشان و لؤلؤ بیز
هر دو شاخی ز باد پنداری
طبع گوید که باده خور که ز خاک
آب در جوئی باده رنگ شده‌ست
نام آن نامدار برکه هواش
۱۵ ثِقَّة المُلک طاهرین علی
تا همی ابروار باری تو
ذکر تو بر صحیفه احسان
هرچه در مدحِ تو خواهم گفت
ببندهای آم که تو زمن یابی
۲۰ کُشت گردونِ خیره روی مرا
رنج و تیمار در حصارِ مَرَنج
طبع و جان مرا به رحمت و فضل
نقشها بُرد از آنچه بُرد بکار
مانوی کار گونه گونه نگار
همه پر دایره‌ست بی پرگار
بُسَیدین بود و زُمُردنیش تار
ساده و کوه‌فرش کرد و ازار
همه شَنگرف بینی و زنگار
چشمهای شکوفه را بیدار
به چنین روزگارِ خاک نگار
بد مد شاخِ رنگ بر کُھسار
بادها مُشک‌سار و عنبر بار
یک‌دگر را گرفته‌اند کنار
لاله روید همی قَدَح کردار
باده آر ای نگارِ باده‌گسار
روح را باده‌ایست نوش‌گوار
شرف و فخر و زینتِ احرار
شاخه‌های امید دارد بار
نام تو بر جریده اشعار
هیچ واجب نیاید آستغفار
مدح معنی نمای دَعوی‌دار
خیره زین‌سان مرا فرو مگذار
جان من رنجه کرد و طبع فگار
بخار از رنج و برکش از تیمار

چون ز امسال و پارس یاد کنم
 شیر پیکر یلان رزم آفرود
 ۲۵ نه زمن جست هیچ شیر و پلنگ
 گه مرا باد بود زیر عنان
 سرکشان را ز من سبک شد دل
 کند شد مرگ را ز من دندان
 باز نشناخت هیچ وقت همی
 ۳۰ آن همه شد، کنون مرا سُمجست
 روز بر من سیاه کرده چو شب
 با دلی خسته و رُخی پر خون
 بند من وزن سنگ دارد و روی
 با من این روزگار بین که چه کرد
 ۲۵ پُر پُرم داده باده دولت
 کرده اندم خدای ناترسان
 دعوی زیرکی همی کردم
 سرنگون دارم به مکر و به غدر
 گر همی با ظلم کنی شاید
 ۴۰ گفته ام رنجهای خویش بسی
 ای ز جاه تو عدل روز افزون
 ۴۲ تیره شد روز من، چو مهر بتاب
 زار گریم ز حسرت پیرار
 پخته گشته ز آتش پیکار
 نه زمن رست هیچ بیشه و غار
 گه مرا ابر بود جفتِ مِهار
 دستها را ز من گران شد بار
 تیز شد رزم را ز من بازار
 دشمَن روز روشن از شب تار
 بر سر کوه در میانه غار
 روزی تنگ و اندوه بسیار
 قامتی چفته و تنی بیمار
 روز من رنگ قیر دارد و قار
 جور این روزگار ناهموار
 تا ز محنت مرا گرفت خمار
 در یکی زاویه ز حبس بشار
 زد لگد ریش گاویم نهمار
 چرخ مکار و عالم غدار
 ده یک آن به نظم و نثر بیار
 چه کنم هر زمان همی تکرار؟
 وئ ز رأی تو مُلک دولتیار
 تشنه شد جان من، چو ابر ببار*

* برگزیده از ۶۴ بیت. ۱. رنگ طبیعی: رنگ آمیزی پارچه با مهرهای رنگین، چاپ بر روی پارچه ۲. ماتی کار: منسوب به مانی که نقاشی چیره دست بود، کار نقاشی ماتی. ۳. بنده: مرجان که سرخ رنگ است. ۴. زُردین: زُمرُدی، سبز رنگ ۵. پُرم: پارچه‌ای نخی یا ابریشمین و لطیف و نازک ۶. دیبه: پارچه‌ای ابریشمین ساده: زمین هموار، دشت ۷. ازار: دستار، منديل، لُنگ ۸. زونخ: سنگی مرکب از گوگرد و ارسنیک به رنگ زرد. ۹. شنگره: ماده‌ای مرکب از سیماب و گوگرد به رنگ سرخ، مرکور روز. مرکب سرخ. ۱۰. خاک نگار: آن که با خاک رنگها و نقشها پدید آورد. کاشی ساز

۱۰. **لؤلؤبیز:** غریبالکننده مروارید، مرواریدافشان. **مُشک‌سار:** پراکننده مُشک
 ۱۵. **آهوار:** جمع حُرّ، آزادگان **۱۶. بار:** میوه، ثمره (باری و بار جناس ناقص)
 ۱۸. **جذخت:** ستایش **استغفار:** طلب آمرزش، توبه **۱۹. دعوی‌دار:** داعیه‌دار،
 صاحب دعوی **۲۱. مَرَنج:** نام چهارمین زندان مسعود سعد که هشت سال در دوران
 سلطان مسعود بن ابراهیم در آنجا زندانی بود. **نگار:** آزرده، مجروح. **۲۰. بار:**
 یک سال پیش از پارسال **۲۴. پلان:** پهلوانان، زورمندان. **۲۵. بیت:** هیچ شیر و
 پلنگی از چنگ من به در نرفت و هیچ بیشه و غاری از تکاپوی من در امان نماند.
۲۶. بیت: گاهی مرا اسبی باد پا زیر لگام بود و گاه از فرط بلند تازی، ابر هم‌عنانم می‌شد.
۲۷. بیت: دل سرکشان از هیبت من سُبُک و تهی می‌شد و دستهایشان از بندی که من بر آنها
 می‌نهادم سنگین و گرفتار می‌گشت. **۳۲. چفته:** خمیده و دوتا. **۳۳. روی:** فلز
 است. **قار:** قیر **۳۶. بشار(ب):** گرفتار. **۳۷. ریش‌گاو:** احمق، کودنی.
نهمار: عظیم، بزرگ **۳۸. خدر:** حیل و مکر **۳۹. بیت:** خطاب به مدّعی حسود است،
 اگر هنر و شعر مرا انکار می‌کنی می‌سزد که دست کم ده یک آن را به نظم و نثر بیاوری.



به حق داد آفرین

۱ آلتِ رامش بخواه گوهَرِ شادی بیار
 خلقِ همی بنگری روز و شب اندر نشاط
 خاکِ نبینی به رَه خُرده نقره بساط
 شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان
 ۵ روئی چو دوزخِ زمین گشت ز سبزه بهشت
 تا بَد چون مَه همی رویِ بتِ خوش سخن
 نَز پی شادی همی هیچ دلی را ملال
 ندانی امسال چیست؟ جهان به سوَرست شاد
 رَعْدُ مثال آن بزن ابرُ نهاد آیینِ ببار
 جز طَرَبِ آندر جهان نیز ندارند کار
 ابرِ نبینی ازو ریزه کافور بار
 راه ز خوبانِ شهر خوبتر از قندهار
 نقض گرفته جهان، شد به زمستان بهار
 خندد چون گل همی جامِ می خوشگوار
 نَز پی مستی همی هیچ سری را خُمار
 که ساخت سازش همی گردون پیرار و پار

عمده پاینده مُلک خاصه خسرو رشید
 ۱۰ جاه و بزرگی عدیل عزّ و سعادت ندیم
 فتح و ظفر هم رکابِ فخر و شرف همعنان
 داشته در زیرِ رانِ سرسبکی خوش خرام
 چرخ و در زیرِ او، تابانِ شکلِ هلال
 کشتی شوریده بحرِ کوکبِ تاریکِ شب
 ۱۵ بادِ پیشِ کوفته بر تپشِ برقِ تیغ
 خاصه سلطانِ برو مهرِ صفت از بها
 ای به بر مهرِ تو مهرِ فروزان سُها
 تا تو به فرخنده فال رفتی از پیشِ شاه
 پنجه سبزِ چنار لرزان بود از دُعا
 ۲۰ گشتی مانند ابر بر سر کُلهای تند
 نه باکت آمد ز تیغ نه ترس بودت ز شیر
 بودت هر خارزار تازه تر از گُلستان
 طبعِ چو دریا فراخ رائی چو گردون بلند
 ۲۵ با ادبِ دلپسند با سخنِ جانفروز
 با همه عالمِ جواد و زهمه گیتی فزون
 روی زمینِ کوفتی نام نکو یافتی
 کاری کردی بزرگ، تا که بماند جهان
 ای ز همه مَفخَرَتِ عَرَضِ تو بسته حُلّی
 ۳۰ دانم پوشیده نیست بر دلِ هشیارِ تو
 چو بومِ خُسمَ ز بیمِ در شکمِ این مَضیق
 دو لبم از بادِ خشکِ دو رُخم از اشکِ تر
 چون رُغدِ هر شامگاهِ نالم از رنجِ سخت
 بگرددم سر چو بادِ بخیزدم دم چو دود
 ۳۵ شخصِ نوانم ز ضعفِ بر نَسَقِ جَفته نار
 کار ز سختی چو سنگِ عیشِ به تلخی چو زهر
 قامتم از بارِ رنجِ همچو کمانِ تو کوژ

آمد باز از عراق شاددل و شادخوار
 دولت و تأییدِ جفتِ نصرت و اقبالِ یار
 یُمْنِ رفیقِ یَمینِ یُسْرِ قرینِ یَسار
 رَه بُر و هامونِ تَوَرْدِ کُهر و دریاگذار
 کوهی و بر روی او، رخشانِ زَرعیار
 قلعه روزِ نبردِ آهویِ وقتِ شکار
 رعِدِ دَمَشِ خاسته در دلِ ابرِ غبار
 و آن فلکِ آسائی رَحْشِ چون فلکِ اندر مدار
 وی به برکینِ تو آتشِ سوزانِ شرار
 نداد حضرتِ فروغ، نیافت شاهی قرار
 دیده نرگس به باغِ زرد شد از انتظار
 رفتی مانند باد در دلِ شبهای تار
 نه مانده گشتی ز کوه نه رنجه گشتی ز غار
 گشتت هر سنگلاخِ نرمتر از مرغزار
 عزمِ چو شمشیرِ تیزِ حزمِ چو کوه آستوار
 با خردِ بیکرانِ با هنرِ بی شمار
 در همه میدانِ تمام بر همه دانش سوار
 اینت ستوده سفر وینت گزینِ اختیار
 مانند اندر جهانِ قصه آن یادگار
 وئی ز همه مَکَرَمَتِ نَفِیسِ تو کرده شعار
 که من چه بینم همی در فَرَجِ این حصار
 چو زاغِ خیزم ز ترس بر سرِ این کوهسار
 گونه ام از دردِ زردِ پیکرم از غمِ نزار
 چو ابرِ هر بامدادِ گریم از دردِ زار
 بلرزدم دل چو برگِ بیچدم تن چو مار
 چهره ز خونینِ سرشک بر شَبّه گفته نار
 جای به تنگی چو گورِ روز به ظلمتِ چو قار
 سینه ز تیرِ بلا چون هدفِ تو فگار

داری جاهی عریض مَرِیَّتِی سرفراز به نزد سلطانِ حق خسرو خسرو تبار
 به حق داد آفرین به نعمتِ شاهِ شرق که بر کشی مرمر از بُنِ این اضطرار
 امیدِ عالمِ تویی وفا کن اَمیدِ من زانکه امیدم به توسلِ جمله پس از کردگار
 تا بفروزد زمین چشمه گیتی فروز تا بنگارد جهان چرخِ زمانه نگار
 دست به رادی گشای طبع به شادی زدای روز به دولت شمر عمر به راحت گذار*

* برگزیده از ۶۰ بیت. ۱. آلتِ رامش؛ وسیله موسیقی، ساز. ۲. نشاط؛ شادمانی، سرور. طرب؛ خوشی، شادمانی. ۳. بساط؛ گسترده، فرش. ریزه کافور؛ کنایه از قطرات برف و باران. ۴. نغز؛ نیکو. قندهار؛ شهری معروف در افغانستانِ امروز. ۵. بیت؛ زمینی که رویش چون دوزخ سیاه بود از سبزه بهشت شد، و جهانی که در زمستان از بی گل و گیاهی کاستی گرفته بود بهار شد (اضافه وصفی مرکب مقلوب). ۸. سور؛ جشن. مصراع ۲؛ گردون مقدمات این جشن را از پیرارسال و پارسال فراهم ساخته است. ۹. عمده؛ کدخدا، وزیر. رشید؛ جمال الملک ابوالرشید رشیدبن محتاج که در زمان سلطان ابراهیم منصب سپهبدی داشت و مسعود سعد او را به عنوان عمده الملک خاص خسرو ستوده است و معروف به رشید خاص بوده است. ۱۰. عدل؛ همدوش، همپایه. ندیم؛ همنشین. تأیید؛ پشتیبانی، تقویت. اینجا مراد تأییدالاهی است. نصرت؛ پیروزی. اقبال؛ روی آوردنِ بخت. ۱۱. قلقر؛ پیروزی. همعان؛ لگام به لگام، برابر و همسر. یمن؛ فرخندگی، مبارکی. یمن؛ طرف راست. یسر؛ رفاه و آسایش. قرین؛ نزدیک، همتا. یسار؛ طرف چپ (یمن و یمن و یسر و یسار جناس ناقص). ۱۲. سرمستیک؛ کنایه از اسب بازیگوش و پویاست. رهبر؛ مخفف راهبر به معنی راه پیمای، جاده نورد. هامون نورد؛ آن که دشت را بپیماید گمراه نرود برکوه. دریاسانوار؛ آن که دریا را بپیماید و پشت سرگذارد. عبورکننده از دریا. ۱۳. بیت؛ آن اسب چون آسمانی است که در زیر آن شکل هلال تابنده است (اشاره به نعل یا زیر شکم اسب که سفید بوده است)، اسبی چون کوه که زین و برگ و لگام رزین ناب بر روی آن می درخشد. ۱۵. بیت؛ (بادوبرق و رعد و ابر، مراعات نظیر). ۱۶. مهر صفت؛ خورشیدوار. بهار؛ درخشندگی فلک آسای؛ فلک گونه. صدراع؛ مسیر حرکت و دوران. ۱۷. مهر؛ مهربانی. مهر فروزان؛ خورشید درخشان (مهر و مهر؛ جناس تام). شرار؛ جرقه. ۲۲. حزم؛ دوراندیشی، احتیاط. ۲۶. جواد؛ بخشنده، کریم. ۲۷. وینت؛ مخفف و + این + تو را. ۲۷. گزین اختیار؛ به گزینی، انتخابی نیکو. ۲۹. مفرغوت؛ فخر آفرینی مجز؛ آبرو. خلی؛ تزیورها. وی؛ مخفف و + ای مکرمت؛ بزرگواری، گرامی بودن.

شعار: جامه‌ای که بر تن ساید. رسم و روش ۲۰. قَزَع: ترس. پناه خواهی.
 ۲۱. بوم: جغد وَهْم: واهمه، ترس. مَغْیِب: تنگنا، اشاره به زندان تنگ.
 مصراع ۲: چون زاغ یا کلاغی که به ترسو بودن و احتیاط شهرت دارد، بر سر این
 کوهسار زندان از خواب برمی‌خیزم. ۲۲. قَزَع: بیماری. یَزَاد: لاغر.
 ۲۵. تَوَان: ناتوان. نال: نئی (جفته نال: نئی خمیده، اضافهٔ مقلوب). بـِـرَقَبَیْهِ:
 به‌مانند. گفته: ترکیده. ناره: انار (نال و ناره: جناس ناقص) ۲۷. کـُـوَر: خمیده،
 دوتا ۲۹. اضطراب: بیچارگی. ۴۱. بفرورزد: روشن کند بنگارده: نگارین و نقشدار
 کند. ۴۲. طبع به شادی زَنای: طبع را با شادی از غم پاک و زدوده کن.

۱۲

ای اختری

(در پاسخ به اختری شاعر)

۱ ای اختری نیئی تو مگر اختر
 آن اختری که سعد بود نی نحس
 اندر بُروچ مدح و ثنا شعرت
 شعرت رسیده در نَدَبِ ظلمت
 ۵ طبعی که راه گم کند او را تو
 مسعود گشت اختر بختِ من
 در نقشِ چون شبِ سیَهَش دیدم
 دایم شنیده‌ای که چو اختر من
 اختر مکاوَخت نکند با من
 ۱۰ از لرزه همچو اخترم آن ساعت
 روزم شبست و در شبِ تاری من
 گردونِ نظم گشته به تو انور؟
 آن اختری که نفع دهد نی ضَر
 سایر چو اخترست به هر کشور
 چشم مرا به نور یکی اختر
 چون اختری به سوی خرد رهبر
 زین نظم نورمندِ فلک پیکر
 چون اختران معانی او یکسر
 هستم ز کوه تُند به گردون بر
 چون زو نیم به قدر و محل کمتر
 کز مشرق آفتاب بر آرد سر
 بیدار همچو اختر بر محور

۱۵ بر قلد همچو چنبر من اشکم
 تشگفت آر اخترست سرشک من
 صد باختر چو اختر اگر دیدم
 اندر میانِ اوج چرا زین سان
 چون اخترم به طبع و دل و خاطر
 چون اخترم شگفت مکن چندین
 چون خسرو سپهر محل آمد
 چندین چرا محاق همی بینم؟
 ۲۰ شد مویه گر چو کیوان بخت من
 از پاکسی آر چو مشتربم در دل
 نه من عطاردم که به هر حالی
 من سوخته ز اختر وارونم
 چون اختر آر برفته ام از خانه
 ۲۵ اختر ز جرم چرخ چو بذر خشد
 وز اختر شهاب فلک هر سو
 شب را به گوش و گردن بر بندد
 تا روز از آشک دیده شبرنگم
 زین اختران دیده که همچون دُر
 ۳۰ گویی مگلست مرا بالین
 هر شب که نو برآیند از گردون
 کردند هر زمان ز قضای بد
 ۳۳ ابیات تو همین عددست از نه

چون اختران گردون بر چنبر
 کیز کف کبود شد چو سپهرم بر
 و یحک، چرا نبینم یک خاور
 چون اختر از هبوط شدم مضطر؟
 زان همچو اخترم به وبال آندر
 گر مُحترق شدم ز کرانِ خور
 اختر به جانش بنده شد و چاکر
 زین نور آفتاب ضیا گستر؟
 زان پس که بود زهره خنیاگر
 بهرام وار چون بُودم آذر؟
 هر روز هست سوزش من بی مَر
 این اخترست یا رب یا اخگر؟
 راجع چرا همی نشوم زایدَر؟
 چون آتش از مُشَبَّکه مَجْمُر
 گردد چو سنگ زر نشان زر
 از اخترانِ خاطر و جان زیور
 چون اختر آنگون بُودم چادر
 بینی روان شده پس یکدیگر
 گویی مُرَصَّعت مرا بستر
 این اختران شوخ نه جاناور
 رنج و غم مرا پدر و مادر
 معنیست اندر اخترم از هر در*

* برگزیده از ۳۶ بیت. ۱۱. اختر: شاعر معاصر مسعود سعد که این قصیده در پاسخ او
 سروده شده و صنعت شعری التزام در آن به کار رفته است یعنی در غالب ابیات کلمه
 «اختر» آمده است و بیشتر اصطلاحات ستاره شناسی در آن دیده می شود. ۳. سایر:
 سیرکننده، روان ۴. نقاب: مهلکه، جای نابودی و هلاک. ۸. گوه تهنه: کوه بسیار

بلند، با شیب تُند. ۹. **مکاوخت**: با هم جنگیدن، منازعه ۱۱. **محور**: آسمان، خطی مفروض که فلک یا آسمان بر آن می‌گردد. مراد از اختر بر محور ستاره قطبی یا جُدی است که هرگز غروب نمی‌کند و جایش تقریباً ثابت است. شاعر شب بیداری خود را به بیداری دائم ستاره قطبی همانند شمرده است. ۱۲. **باختو**: مغرب، غروب کردن (باختر و اختر: جناس ناقص) **وَنَحْک**: وای بر تو. کلمه افسوس. **خاور**: مشرق، طلوع و برآمدن. ۱۵. **اوج**: بلندی، اوج یا شرف بلندترین ارتفاع درجه ستاره است. **هبوط**: فرود، پایین آمدن، نزول ستاره که پستی و تباهی آن است. در علم احکام نجوم کسی که در هبوط ستاره‌ای زاده شود بدحال و پریشان روزگار است. **مضطرب**: پریشان. **بیت**: من به سبب ارتفاع کوهسار زندان دراوچم پس چرا بدین‌گونه چون اختری که در حال نزول است تباہ گشته و پریشانم؟ ۱۶. **وَبال**: دشواری، عقوبت. بُرج مقابل خانه هر ستاره از سیارات هفتگانه که در میان دوازده برج یک یا دو برج بدان اختصاص دارد. **وَبال** مرحله گرفتاری و درماندگی ستاره است. **مراحل سه گانه ستاره**: اوج (یا شرف)، هبوط و **وَبال** است. **بیت**: دل و اندیشه‌ام چون ستارگان فروزان است از آن‌رو چون ستاره گرفتار **وَبال** و عذاب شده‌ام. ۱۷. **مُخْتَرِق**: سوخته. احتراق نهان شدن یکی از پنج سیاره سوای قمر است در زیر شعاع خورشید به سبب با هم شدن در برجی واحد.

۱۵

پاسخ به شعر یک نو زندانی

۱ محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر
تو یی اگر بُود از فضل و از هنر پیکر
ترا خطیبی خوانند، شاید و زیبد
که تو فصیح خطیبی به نظم و نثر اندر
به لطف و سرعت آبست و باذ خاطر تو
به تاب و قوت عقلت چه خاک و چه آذر
چو تو قرین و رفیق و چو تو برادر و دوست
که داشته‌ست و که دارد بدین جهان ایدر؟
۵ ز حَسب و حالِ چو زهرِ تو زهرِ ام خون شد
که نظم کرده‌ای آن را به گفته چو شکر

خرد فراوان داری همی چرا نالی؟
 چرا تو از بره و گاو در فغان باشی
 تواز دوپیکر و خرچنگ چون خروش کنی؟
 چه بیم داری از شیر کو ندارد چنگ؟
 ۱۰ ترا چه نقصان کرد آیین ترازوی خُسران
 ز کژدم و ز کمان این هراس و بیم چراست؟
 ازین بُزیجه بسته دهان چرا ترسی؟
 چه جویی آب ز دَلوی که آب نیست درو؟
 ز ماهیئی که درو خار نیست این گله چیست؟
 ۱۵ نه پیر خوانی، و نَحک همی تو کیوان را؟
 گر آورم ز دُ توانا و کامران بودی
 نخواند باید بهرام را همی خونی
 در آفتاب اگر تاب و قُوتی بودی
 سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید؟
 ۲۰ چه جادوییست، نگویی مرا تو اندر تیر؟
 چه بد تواند کردن مَهی که گوی زمین
 ز اختران که همه سرنگون کنند غروب
 تو ای برادر خود را میفکن از ره راست
 همه قضا و قَدَر کردگارِ عالم راست
 ۲۵ زمانه نادره بازیچه‌ها برون آرد
 بدان یقین که بدین گونه آفرید فلک
 ز بهر شیون آیین سان کبود پوشش کرد
 جهانّت عبرت و پندست رفته و مانده
 ۳۰ اگر ز مانده نداری خبر عجب نَبُود
 چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا
 ۳۲ من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
 ز ترس بر تن ما تیز و تازی افتادی
 چه اهل کوشش بودیم و بابت پیکار

ازین دوازده بُرج نگون و هفت اختر
 که بی سُروست یکی زان و بی لگد دیگر
 چه بد کنند به تو چون نیند جاناور؟
 چه خیر جویی از خوشه کو ندارد بر؟
 که پله هاش فروتر نباشد و برتر؟
 نه دُم این رانیش و نه بال آن را پر
 که هرگز نه چراگه بُد و نه آشنخور
 چگونه تر شود از نیستش بر آب گذر؟
 بلی، ز ماهی پُر خار دیده اند ضرر
 خِرِف شده است ازو هیچ نیک و بد مَشَمَر
 نه در و بَالش بودی نه در هُبط مقرر
 به دستش آندر هرگز که دید تیغ و تَبَر؟
 سیاه روی نگشتی ز چرم قُریص قمر
 که خواند او را اختر شناس، خنیاگر
 که هر دو مَه شود از آفتاب خاکستر
 کُنْدش تیره از آن پس که باشد او انور؟
 چه سعد باشد و نحس و چه نفع باشد و ضرر؟
 ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر
 مدان تو دولت و محنت جز از قضا و قَدَر
 ز بازی فلک مُهره باز بازیگر
 به حکمت آن که برین گونه ساختش چنبر
 ز بهر سورش بست از ستارگان زیور
 تو مانده باز شناس و تو رفته باز نگر
 ز رفته باری داری چنان که بود خبر
 بلای ما همه «قُذار» بود و «چالندر»
 بکنندمان و سزاوار بود و اندر خور
 بدان زمان که رگ ما بختی از نشتر؟
 همی چه بستیم از بهر کارزار کمر؟

۲۵ نه دست راست گرفتی به رسم قبضه تیغ
 بدان که ما را در نظم دست نیک افتاد
 نه هرکه باشد چیره به راندن خامه
 کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست
 تنی چو خارا باید سری چو سوهان سخت
 ۴۰ در آن زمان که شود زیر گرد لبها خشک
 همه ز آهن بینند زیور مردان
 دلاوران را دل گردد از هراس دونیم
 چو لاله گردد پشت زمین به طعن و به ضرب
 خرویش رزم چو آواز زیر و بم نبود
 ۴۵ نبود باید گوریش تا به آخر عمر
 حدیث خویش همی گویم ای برادر من
 ترا نباید کاید ز من کراهیتی
 کنون از آنچه خوش آید ترا بخواهم گفت
 گرت چو سرو مسطح همی بپیرایند
 ۵۰ ز صبر جوشن پوش و نبرد مردان کن
 تو گرد گنبد خضرا برای و شغل طلب
 مرا اگر پس ازین دولتی دهد یاری
 برون کنم ز سرم کبر و باد بی خردی
 شوم به نانی قانع به جامه ای راضی
 ۵۵ همه به خشتک شلوار بر نشینم و بس
 چه سود ازین سخن چون نگار و شعر چو دُر
 دو اهل فضل و دو آزاده و دو مُمتحنیم
 دُعای ماست به هر مسجد و به هر مجلس
 تو نو گرفتی در حبس و بند، معذوری
 ۶۰ منم که عُشری از عمر شوم من نگذشت
 بجای مانده ام از بندهای سخت گران
 نوان و سست شده رویم از تپانچه کبود

نه دست چپ را بودی توان بند سپر
 ز خود به جنگ چرا ساختیم رستم زر؟
 دلیر باشد بر کار بستن خنجر
 دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر
 که پای دارد با گیسو دار حمله مگر
 بدان مکان که شود زیر خود سرها تر
 چو خاست گرد کُیث و سَمند جَم زیور
 مبارزان را خون گردد از نهیب جگر
 شود چو خیری روی هوا به کَر و به فَر
 حدیث کلیک دگردان و کار تیغ دگر
 که مردمان به چنین ضحکه ها شوند سَمَر
 تو زینهار، گمان دگر مدار و مَبَر
 بدین که گفته شد ای نیک رای و ای مهتر
 که هست از پس این، دولتی ترا بی مَر
 بدان که زود چو سرو سَهی بر آری سر
 ز بَاس مرکب ساز و مصاف گردان در
 که من هزیمت گشتم ز گنبد اخضر
 من و ثنای خداوند و خامه و دفتر
 ز عِلْم لشکر سازم ز اهل علم حَشَر
 به خط عقل تَبَر اکتم ز عَجَب و بَطَر
 نه اسب تازی باید مرا نه ساز بَزَر
 چو ما به محنت گشتیم هر دو زیور زبر؟
 دو خیره رای و دو خیره سر و دو خیره بَصَر
 دریغ ماست به هر محفل و به هر محضر
 اگر بترسی ازین بند و بَشْکُهی ز خطر
 مگر به محنت و در محنتم هنوز ای در
 ضعیف گشته ام از رنجهای بس مُنْکَر
 در آب دیده نمانم مگر به نیلوفر

شدم بر آبِ دو دیده سبکتر از کشتی
 بلا و محنت و اندوه و رنج و آفت و غم
 ۶۵ ز بس که گویم امروزم این بلا بوده‌ست
 ز ضعفِ پیری گشته‌ست چون گلیمِ کهن
 دریغِ شخص که از بند شد نحیف و دوتا
 همی به شعر کنم ساحری از آن باشد
 بسانِ آزر و مانی بُتگر و نقاش
 ۷۰ از آن که می‌بپرستند گفته‌های مرا
 زمانه را پسری در هنر ز من به نیست
 چرا به عمرِ چو کُفّار بسته دارندم
 بدین همانا زین اُمت نمی‌شمرند
 همی سخنها گرم آیدم کز آتشِ دل
 ۷۵ تو زانکه لختی محنت کشیده‌ای در حبس
 یقین بدان که نه مردست خصمِ دانش من
 چو حالِ فضل بدیدم که چیست بگزیدم
 بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
 به ترس و بانگ، یکایک چوسگ همی‌کن‌غف
 ۸۰ که بر دَرند سگان هرکه را نگرده سگ
 عَناست فضل، نه از فضلِ بویِ عود بَوَد
 نصیحتِ پدرانِه ز من نکو بشنو
 مکار «اگر» که ز کشته دریغ می‌دروی
 ز اضطراب نمودن چه فایده ما را؟
 ۸۵ نخوانده‌ایم که بتوان ز گیتی ایمن بود
 کزین زمانه بسی چنگ و پر بیفکنده‌ست
 بدان حقیقت، کاین شغل و این عمل دارند
 به ذاتِ خویش مؤثر نیند و مجبورند
 نخواست ماندن اگر گنج شایگان بودی
 ۹۰ گر این قصیده نیامد چنان که در خور بود

اگر چه بندی دارم گرانتر از لنگر
 دمامند به من بر چو قطره‌های مَطَر
 تمامِ نامِ بلاها مرا شده‌ست از بر
 به حبس رویم و بوده چو دیبِه شُشتر
 دریغِ عمر که در حبس شد هبا و هدر
 همیشه حالم چون حالِ ساجران به سحر
 بلا و محنت بینم همی به زندان در
 بسان صورتِ مانی و لُعبتِ آزر
 چرا نهان کُنَدَم همچو بد هنر دختر؟
 اگر یکی‌ام از اُمّتان پیغمبر؟
 که می‌برون نگذارندم از عذابِ سَقَر
 دهان چو کوره شدوشد زبان درو اخگر
 بدین که گفتم، دانم که داریم باور
 اگر چه پوشد در جنگ جَوَشن و مِغْفَر
 ز کار، پیشه جولا هگی ز بهرِ پسر
 که ای سعادت، در فضل هیچ رنج مبر!
 به خیز و تیز، دمام چو خر همی زن غر
 لگد زنند خران هر که را نباشد خر
 که زارزار بسوزد بر آتشِ مَجَمَر؟
 مگرد گرد هنر هیچ کافِتست هنر
 دریغ می‌دِرَوَد هر کسی که کارد «اگر»
 اگر چه هستیم امروز عاجز و مُضطر
 ندیده‌ایم که بتوان ز چرخ کرد حَذَر
 هُزْبِر آهن چنگ و عقابِ آتش پَر
 سپهرِ عمر شکار و جهانِ غمُ شِکر
 درین همه که تو می‌بینی ایزدبست اثر
 بماند این سخن جانفزای تا محشر
 از آنکه هستش معنی رکیک و لفظ ابتر

* برگزیده از ۱۳۱ بیت. ۱. **معنی بیت:** محمد (محمد خطیبی دوست شاعر و مخاطب این قصیده که تازه گرفتار زندان شده بود) ای آن که در جهان خود فضل و گوهر و اصل هنری و اگر فضل و هنر تجسمی می داشت تو آن تجسم و پیکر محسوس و ملموس می بودی. ۲. **فصیح:** سخنور درست گفتار. (فصیح خطیب: اضافه مقلوب). ۳. **بیت:** خاطرت به لطف و سرعت آب روان و باد وزانست و عقلت به تابش آتش و به قوت و پایداری چون زمین و خاک استوار است. (لف و نشر مشوش و مراعات نظیر). ۴. **ایتهو:** اکنون، اینجا. ۵. (زهر و زهره: جناس و ناقص) ۷. **بهره:** بُرج حَمَل. ۸. **بُرج:** سَرطان. ۹. **شیر:** بُرج اسد. ۱۰. **ترازو:** بُرج میزان. ۱۱. **کمان:** بُرج قوس. ۱۲. **بُرج:** عقرب. ۱۳. **کمان:** بُرج قوس. ۱۴. **خار:** اینجا تیغ و استخوان ماهی. ۱۵. **وَنَحْک:** وای بر تو. ۱۶. **اورمزد:** تلفظ کوتاهش هُرْمَز یا هُرْمَز است که در دوره اشکانی به ستاره مشتری نیز اطلاق شده است، و اینجا به همین معنی آمده است. ۱۷. **بهرام:** مَرِیخ که رنگش سرخ است و رب النوع جنگ محسوب می شود، مراد از خونی، خونریز و جنگجو است. ۱۸. **بیت:** اشاره به کسوف یا «خور گرفت». ۱۹. **سماع:** ساز و آواز. ۲۰. **نماهید:** زهره که آن را چنگی و نوازنده آسمان گفته اند. ۲۱. اشاره به خسوف یا «مه گرفت» که بر اثر قرار گرفتن زمین بین خورشید و ماه و افتادن سایه زمین بر ماه روی می دهد (این بیت و بیت ۱۸ دلیل آگاهی ایرانیان در نهصدسال پیش، از کروی بودن زمین و علت درست خور گرفت و مه گرفت است). ۲۲. **سماع:** نیکبختی، شگون. ۲۳. **مصراع ۲:** (صنعت تضاد) ۲۴. **بیت:** (مراعات نظیر و ردالصدر علی العجز) ۲۵. **نادره:** طُرفه، کار شگفت انگیز. ۲۶. **سور:** جشن، مهمانی، شادی. ۲۷. **قزدار:** شهری در هندوستان که آن را قُصدار نیز خوانند و شاید محل حکومت محمد خطیبی بوده است. ۲۸. **چاننقرو:** شهری در هندوستان که مدتی مسعود سعد از طرف یونصر پارسى، والی آنجا بوده و چون یونصر مغضوب و دستگیر شد

او نیز دستگیر و زندانی گشت. ۳۳. **نِشْتو**: نیشتر. اینجا مراد پیکان تیر است.

۳۴. **بایت پیکار**: مناسب جنگ، آماده و مستعد پیکار. ۳۶. **وَسْتَم زور**: رستم پسر زال زور. زال را به سبب سپیدی و بور بودنِ مادرِ زادیِ موی به صفتِ «زور» خواندند.

۳۸. **تَر: پهلوی، سینه**. ۳۹. **پای دارد**: پایداری و مقاومت کند. ۴۰. **مِصراع ۴**: زیر کلاهخود سرها از عرق تر شود. ۴۱. **گَفَنیت**: اسبِ نیکِ سرخ رنگِ دُم سیاه. **سَقَنده**: اسبی با رنگِ مایل به زردی. **جَم**: جمشید. پادشاه بزرگ، کنایه از مرد جنگاور و شکوهمند.

۴۲. **طعن**: ضربه نیزه. **ضرب**: مراد ضربه شمشیر است. **خِیروی**: گل همیشه بهار، گل شب بو. **گَزو فَر**: حمله و گریز. ۴۶. **گَوریش**: گاوری، احمق، کردن. **سَحَکَه**: مسخره، مسخره کاری، داستانی یا کاری که مردم بر آن خندند. ۴۷. **کِراهِیت**: اکراه داشتن، تنفر. ناخوشایندی. ۴۸. **بی تَر**: بی اندازه. ۴۹. **سِر و سَنَط**: سیر و هموار شده، نوعی درخت سرو که شیر و صمغ نیز ندارد، سرو اُطویی. **سَهی**: دو شاخه راست برآمده که بسیار بلند شود. ۵۰. **بَاس**: سختی، خشونت. دلیری. **قو**: فعل امر، بدران، بشکاف. ۵۱. **گَنبید غُصرا و اخضر**: گنبد سبز، کنایه از آسمان. ۵۳. **عَشَر**: افراد لشکر، توده سپاهی. ۵۴. **تَبَرَا کَنم**: بیزارى جویم. **عَجَب**: خودخواهی. **بَطَر**: سرمستی، غرور. ۵۵. **برنشینم**: سوار شوم. **ساز پوز**: ساز و برگ زَرین، زین و لگام و رکاب زَرین. ۵۷. **مَفَتَحَن**: محنت کشیده، رنج دیده. آزموده. ۵۹. **نوگرفت**: نو گرفته، کسی که تازه گرفتار زندان شده است. **معنوری**: عذرت پذیرفته است. **پَشگَمی**: بترسی، مضطرب شوی، از شکویدن. ۶۰. **عَشَر**: یک دهم. ۶۲. **کَوان**: ضعیف، ناتوان. **تِهاتِه**: سیلی، ضربه کف دست بر بدن ۲۲/۲۸. **نَعامت**: مانند و شبیه نیستم. **نیلوفر**: نیلوفر آبی، پوته ای که در آب می روید. و برگهایش بر سطح آب می گسترند. ۶۳. **کَواتر**: سنگین تر. ۶۴. **مَطَر**: باران. ۶۶. **دِیبه ششتو**: دیبا، نوعی پارچه ابریشمین منسوب به شوشتر که نوع مرغوب آن بوده است ۱۴/۳۴. ۶۷. **هَتَر**: بیهوده، ساقط و باطل. ۶۸. **ساحری**: ساحر، جادوگری. **ساحوان**: سخر خیزان (جناس و مراعات نظیر). ۶۹. **آزَر**: پدر حضرت ابراهیم (ع) که بُتگر بود و پیکره هایی زیبا می تراشید. **مانی**: آورنده کیش مانوی که تصویرهایی زیبا می کشید (لف و نشر مرتب). ۱۰. **صورت مانی**: نقاشی و تصویر ساخته مانی و متعلق به او. (اضافه ملکی) **لَعبت**: خو بروی، بت، عروسک. ۷۲. **اُستان**: اُمّت‌ها. جمع اُمّت، افراد پیرو یک دین. ۷۳. **بِ دین**: مخفّف به + دین، به این سبب. **سَقَر**: دوزخ. ۷۵. **تَهتی**: اندکی، لحظه ای. ۷۶. **جوشن زَره**. **مُغَر**: کلاهخود. ۷۷. **جولاهگی**: بافندگی. ۷۸. **سعادت**: نام پسر مسعود سعد. ۷۹. **عَف**: بانگ سگ (از اصوات). **قو**: بانگ خر. (از اصوات) ۸۱. **عود**: چوبی که از سوزاندن آن بویی خوش برخیزد. **اَزْزَار**: بسخواری و زاری. **مِجَر**: آتشدان. ۸۲. **اضطراب نمودن**: بی تابى نشان دادن. ۸۷. **عَمَر شِکَر**: درهم شکننده عُمَر، از شِکردن. ۸۸. **ایزدیست الو**: اثرِ خدایی است (ایزدی اثر، اضافه

مقلوب). ۹۰. اَبَتُو: دُم بُریده، ناقص. ۹۱. مصراع ۱: مرا به فضل...: تو را به فضل
سوگند می‌دهم مرا معذور دار.

۱۹

کرد با من زمانه حمله به جنگ

۱ کرد با من زمانه حمله به جنگ
رنج و غم را ز بهر جان و تنم
هر زمانی همی رسد مَدَدش
زان کشد تیغ صیخ هر روزی
۵ گشته‌ام چون عطارَد آن‌در حوت
آتش و گوهرم به خاطر و طبع
آبِ آن‌ده ز دیده چندان رفت
مِحتَنَم هم‌چو دوستانِ عزیز
بالشی‌ام نهد ز پس‌نجه شیر
۱۰ شربتی خورده‌ام به طعم چنان‌ک
خورشَم گشت خاکِ تیره چو مار
خوب گفتار و پُر هنر حرکت
گویی آن صورتم که بر دیوار
به دلم داده بود شادی روی
۱۵ چشمِ آن شد ز گردِ انده کور
هرچه بیشم دهد فلک مالیش
هنرم هرچه داد بیش کند

چون مرا بسته دید و میدان تنگ
تیغِ پولاد کرد و تیرِ خَدَنگ
دو سپه روز و شب ز روم و ز رَنگ
که نگشتش گسسته با من جنگ
ورچه بودم چو ماه در خرچنگ
حبس از آن باشدم همی در سنگ
تا زد آیینۀ نشاطم زنگ
هر شب آن‌در کنار گیرد تنگ
بستری گسترد ز کام نهنگ
نوشم آید همی به کامِ شَرَنگ
مَسْکَنم کوه‌تنگ شد چو پلنگ
بَدَلَم شد به خاموشی و درنگ
زده باشُدش خامه نیرنگ
به تنم کرده بود بخت آهنگ
پای این شد ز دستِ محنت لنگ
بیش یابد ز من همی فرهنگ
جنگ را لَحَنِ خوشتر آرد جنگ

لیکن از حد چو بگذراند باز
هرکه او پاک چون هوا باشد
۲۰ مرد باید که ده دَلَه باشد
مردمان زمانه بی هنرند
نیست در کارشان دَلِ زاغی
نیست از ننگ ننگشان وَرْچند
دوزخ آرد پُرسش ایشان
۲۵ خوب روی و مُلبَسند همه
بارِ مَنّت نشسته بر سر جود
ابرهم خوی اهلِ عصر گرفت
قطره‌ای آب ازو همی نچکد
خیره مسعودِ سعد رنجه مباح
نوش خواهی همی ز شاخِ کَبَسْت؟
۳۰ چنگِ بازِ هوا ندارد کَبک
هر زمان در سرایی از محنت
کار نیکو کند خدای، مَنال
۳۲ بگَزَد محنتِ تو چون بگذشت

بگسالاند به چنگ بر آهنگ
چون هوا نزد کس نگیرد سنگ
تا بَوَد سرخ روی چون نا رنگ
زانکه فرهنگشان ندارد هنگ
بانگ افکنده در جهان چو کُلنگ
ننگ دارد همی ازیشان ننگ
راست هستند نامه آرَتنگ
طُرْفه رنگند و نادره نیرنگ
زین سبب گشته هر سه حرفش گنگ
طبلِ مَنّت زند به هر فرسنگ
تا نگرَدَدُش روی پُر آژنگ
باز دار از جهان و اهلش چنگ
عود جویی همی ز بیخ زَرنگ؟
دَلِ شیرِ عَرین ندارد رَنگ
باره بخت تو ندارد تَنگ
راه کُوته کند زمانه مَلَنگ
مُلکِ جمشید و دولتِ هوشنگ*

- * برگزیده از ۳۶ بیت. ۲. خَنگ: نام درختی که شاخه‌های راست و محکم داشته و از آن تیرهایی خوب می‌ساخته‌اند، این نام بعداً به عنوان صفت بکار رفته است.
۳. زَنگ: کشور آفریقایی زنگبار، جشه که مردمش سیاه پوستند، کنایه از شب (لَف و نشر مرتب). هَظْطَرَه: سیاره تیر. حوت: ماهی، برج دوازدهم فلکی، اسفند ماه. از دیدگاه علم احکام نجوم، وقوع عَطَّارِد در برج حوت نحس و شوم و استقرارِ قمر در برج سرطان سعد و فرخنده است. ۷. آب آئینه: کنایه از اشک (اضافه مجازی). آینه: نشاط، فعالیت و سُرزندگی و طراوت که چون آینه صافی بود. (اضافه مجازی).
۸. مصراع ۱: محنت مرا در کنار گیرد (میم ضمیر مفعولی متصل به فعل).
۹. مصراع ۱: بالشی‌ام: بالشی مرا نهد (میم ضمیر مفعولی متصل به فعل). ۱۰. چسنانگ: مخفّف چنان + که شَوَنگ: زهر. ۱۱. کُوه تَنگ: تنگ کوه، گردنه و شکاف کوه

(اضافه مقلوب). اشاره به زندان خود که بر فراز کوهی بوده است. ۱۲. **بَدَلَم شده**: مرا بدل شد، برآیم تبدیل شد. (میم ضمیر متصل مفعولی). خوب گفتار و پر هنر حرکت (اضافه مقلوب) (لف و نشر مرتب). ۱۳. **خامه نیرنگ**: قلم افسونکار هنرمند.

۱۴. **مصراع ۲**: بخت قصد و آهنگِ شخص من کرده بود. ۱۴ و ۱۵: دو بیت: چشمِ دلم از گرد اندوه کور و پایِ بختم از دستِ محنت لنگ شد (اضافه مجازی، لف و نشر مرتب، مراعات نظیر و صنعت توازی در هر دو بیت). ۱۶. **مالش**: گوشمالی. **فرهنگ**: اینجا شکیبایی، پختگی. ۱۷. **چنگ (دو لافیه)**: پنجه و ضرب پنجه. (چنگ و چنگ: جناس تام) ۱۸. **مصراع ۲**: ضربه و پنجه زدن شدید بر سازِ چنگ آهنگ را به هم می‌زند و زه یا سیم را پاره می‌کند. ۱۹. **سنگ**: وزن، اعتبار و وقار. ۲۰. **ده دَلَسه**: چندان روی، بُلَهْوَس. **بیت**: انسان باید چند روی و متلون مزاج باشد تا مثل نارنج سرخ روی (و برخوردار از نعمت و کامیاب) باشد. ۲۱. **هنگ**: وقار، اعتبار. ۲۲. **فلنگ**: دُرنا. پرنده‌ای مهاجر که به هنگام پرواز دسته جمعی بانگ بسیار بر می‌آورد. **مصراع ۱**: در کارشان حتی دلِ زاغ (کلاغ) که به ترسویی مشهور است نیز ندارند.

۲۳. **وَرچنده**: مخفّف و + اگر + چند. به معنی اگرچه. **بیت**: اینان از ننگ عار ندارند ولی ننگ از ایشان عار دارد (صنعت التزام در تکرار کلمه ننگ). ۲۴. **پُرسش**: ملازمت، همراهی داریم. **آونگه**: نام کتاب مانی که تصاویری دلفریب داشت. **بیت**: همان‌گونه که کتاب مانی انسان را به دوزخ می‌کشاند نتیجه ملازمت و همراهی با اینان نیز به دوزخ رفتن است. ۲۵. **مَلَبَس**: به لباس نیکو در آمده. **طَرَفه**: بدیع، شگفت‌انگیز. ۲۶. **تنگه**: خمیده، کوژ. **بیت**: از آنجا که بارِ مَنّت بر سرِ مصداق و کلمه «ج» و «د» نشسته گویی هر سه حرف این کلمه زیر بارِ مَنّت دوتا و خمیده شده است. اشاره به اینکه جود و کرم در این روزگار بی مَنّت نهادن نیست. ۲۷. **اهل عصر**: مردم زمانه. **بیت**: از آنجا که ابر خوی مردم زمانه را که مَنّت نهادن است گرفته، با صدای رعدگویی طبلِ مَنّت را در هر فرسنگ به صدا در می‌آورد. ۲۸. **آونگه**: چین و چروک.

۲۹. **خیره بیهوده** **مسعود سعد**: مسعود پسر سعد، (پسر سلمان) نام و نام پدر شاعر. ← مقدمه این برگزیده ۲۳/۲۷ (اضافه نسبت پدری) ۳۰. **تَکَبُّست**: حَنُظَل، هندوانه ابوجهل، میوه‌ای بوته‌ای و بسیار تلخ و گزنده. **وَرنگه**: درختی کوهی با چوبی بسیار سخت. درخت گز (صنعت توازی). ۳۱. **وَرنگه**: بُز و میش کوهی. ۳۲. **بِساره**: (توازی). اسب. باره بخت (اضافه مجازی). **تنگه**: تسمه و بندی که از زیر زین به شکم اسب بسته و استوار می‌شود. ۳۳. **بیت**: (توازی) ۳۴. **جشمشید**: پادشاه معروف پیشدادی. **هوشنگ**: دومین پادشاه پیشدادی.



دگر باره زندان

- ۱ چو گوگرد زد محنتم آذرنگ
همی هر زمان ازدهای سپهر
بر آورد بازم بر آن کوهسار
همی گویم ای طالع سرنگون
۵ خداوند تو باد پایست و من
ازین اختران او شتابنده‌تر
شد از ظلمت خانه‌ام چشم کور
درین سُمج هرگز نگنجیدمی
گرم تن نگشتی ازین سان نزار
۱۰ چه بد کردم ای چرخ کز بهر من
نه همخانه آهوان بوده‌ام
همی تا کیم کرد باید نگاه
ز عمرم چه لذت شناسی چو هست
دو گونه نوا باشدم روز و شب
۱۵ چه مایه طرب خیزد آن را ز دل
بترسم همی کز نم دیدگان
چرا ناسپاسی کنم زین حصار
هنرهای طبعی پدیدار شد
ز زخم و تراشیدن آید پدید
۲۰ نشد سنگ من موم ازین حادثه
ازیرا که بر من بلا و عنا
۲۲ یقین دان تو مسعود کاین شعر تو
که در خاکم افکند چون باذرنگ
ز دورم به دم درکشد چون نهنگ
که بگرفت چنگم ز خرچنگ چنگ
چرایی همه ساله با من به جنگ؟
ازو مانده زین گونه با پای لنگ
تنم را چرا داد چندین درنگ؟
شد از پستی لانه‌ام پشت گنگ
به صد چاره و جهد و نیرنگ و رنگ
وَرَم دل نبود ازین گونه تنگ
کُنی اسپ کین را همی تنگ تنگ؟
که همخوابه‌ام کرده‌ای با پلنگ؟
به پشت و به رخس غلیواژ و رنگ؟
طعامم گبست و شرابم شَرنگ؟
ز آواز زاغ و زیبانی کُسلنگ
که او را ازین سان بود نای و جنگ
زنند روی آینه طبع زنگ
چو در من بیفزود فرهنگ و هنگ
تنم را ازین انده و آذرنگ
بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ
نه آب من از گرد شد تیره رنگ
چو آبست و چون گرد بر موم و سنگ
یکی سنگ شد در ترازوی سنگ*

* برگزیده از ۲۳ بیت. ۱. **آذونگ:** آتش. **بسا فزونگ:** خیار، خیار بزرگ برای بذر گرفتن. ۲. **اژدهای سپهر:** سپهر اژدهاگونه (اضافه مجازی، تشبیهی) ۳. **بیت:** باز مرا به کوهساری بر آورد که از فرط بلندی آن دستم به چنگالِ صورتِ فلکی خرجنگ (برج سرطان) رسید و آن را گرفت. (چنگ و چنگ جناس تام، و چنگ و خرجنگ، جناس ناقص). ۴. **بادپا:** (کنایه از اسب) تندرو. ۵. **مصرع ۲:** از کوتاهی سقف لانه‌ام (که زندان باشد) پشتم خمید. ۶. **تراز:** لاغر، ضعیف. ۷. **وزم:** مخفیف و + اگر + م (اگر مرا) (توازی). بیت ۹ شرط است و بیت ۸ جواب شرط که بر شرط مقدم آمده و هر دو اشاره به تنگی لانه زندان است ۱۰. **مصرع ۲:** آسب‌کین (اضافه مجازی، تشبیهی) تنگِ آسب کینه را تنگ و محکم می‌کنی و برای جنگ با من آماده می‌شوی؟. ۱۱. (همخانه و همخوابه: جناس ناقص خط و لفظ). ۱۲. **تاکید:** تا کی + مرا (م: ضمیر متصل مفعولی). کرد باید نگاه: نگاه کردن بایسته است (مصدر مرکب مرخم) **زخ:** درخشندگی رنگ. **غلیبواز:** زغن، خاد. بیت: تا کی باید به سبب بلندی محل زندان از بالا به پشت و درخشندگی رنگِ پشتِ زغن و بُزکوهی که در زیر دیدگاه من در پرواز و حرکتند بنگرم؟. ۱۸. **طبعی:** طبیعی، ذاتی. ۱۹. **بیت:** گوهر شمشیر و نقش تیر خدنگ از ضربات پتک و تراشیدن چوب پدیدمی‌آید. (لَف و نشر مرتب) ۲۰. **آب:** آبرو، حیثیت. ۲۱. **آزیر:** زیرا. **بیت:** بلا بر من چون آب بر موم و رنج بر من چون گرد بر سنگ است و اثری در روحیه‌ام ندارد. (لَف و نشر مرتب) ۲۲. **سنگ:** سنجش. **مصرع ۲:** در ترازوی سنجش، این شعر خود وزنه و سنگِ معیاری شد که اشعار دیگران را بدان خواهند سنجید (جناس تام).



وداع کرد مرا دولتِ نکرده سلام

۱ به طاهر علی آباد شد جهانِ کمال گرفت عدل نظام و فزود مُلک جمال
نشاط طبع جز از بزم او ندید پناه امید روح جز از جود او نیافت منال

زهی بزرگی کیت هست بر سپهر مَحَل
 تو آن کریم خصالی که چشم چرخ بلند
 ۵ بزرگوار خدایا به حال من بنگر
 وداع کرد مرا دولت نکرده سلام
 چو بادِ دئی دَم من سرد و دَم نیارَم زد
 درین حصار و در آن سُمج تاریم که همی
 ز رنج لرزان چون برگ یافته آسیب
 ۱۰ گهی ز رنج بسیچم گه از بلا بیتیم
 دلم ز محنت خون گشت و خون همی گریم
 چه تنگ روزی مَر دَم! که چرخ هر ساعت
 تنم هنوز بدین سان نگشته پیری پیر
 بدان دُرُست که در حبس و بند بنده تو
 ۱۵ ز پیش آنکه ز اِدراَر تو بگشتم حال
 به فرش و جامه توانگر شدم همی پس از آنک
 نگاه کن که چگونه زید کسی در حبس
 غلامکی که جوالیست هرچه او دارد
 من و غلام و کنیزک بدان شده قانع
 ۲۰ چو من ندیدم رویینه و پرنجینه
 بساختی همه اسباب من خداوندا
 چو نو عروسان دادی مرا جهاز که هست
 ثنای من شنو و از فساد من مَشنو
 خدای بیچون داند که هرچه دشمن گفت
 ۲۵ ز رنج و غم نبود هیچ ترس و باک ولی
 ز کس ننالَم جمله، من از هنر نالَم
 شود به آب گشوده گلو و حیلَت چیست
 در آمدم پس دشمن چو چرخ وقت شکار
 گر او ازین پس گوزیش خواندَم شاید
 ۳۰ چو تیغ کُند و سیه شد به حبس خاطر من

زهی کریمی کیت نیست در زمانه هَمال
 درین زمانه نبیند چو تو کریم خصال
 که چون بگشت و همی گردد از جهان احوال
 فراق جُست ز من پیش از آنکه بود وصال
 که دل به تنگی میم است و تن به کوزی دال
 نیازد آمد نزدیک من ز دوست خیال
 به درد پیچان چون مار کوفته دنبال
 چوشیر خسته به تیر و چومرغ بسته به بال
 همه شب از غم عورات و اندۀ اطفال
 در افکند به ترازوی روزیم مثقال
 ولیک رویی دارم چو روی زالی زال
 عقاب بی پرگشته ست و شیر بی چنگال
 نشسته بودم، با مرگ در جدال و قتال
 به حبس جامه من شال بود و فرش بلال
 که فرش و جامه او از بلال باشد و شال!
 ز بیم سرما هر شب فرو شدی به جوال
 که هر سه روز همی یافتیم یک من گال
 ز بس ضرورت قانع شدم همی به سفال
 شدم ز بخشش تو نیک روز و نیکو فال
 چو نو عروسان پایم ز بند در خلخال
 حدیث حاسد مکار و دشمن مُحْتال
 دروغ گفت، دروغ و مُحال گفت مُحال
 مرا بخواهد کشتن شماتت جُهاَل
 از آنکه بر تن من جز هنر نگشت و یال
 که در گلوی من آویخته ست آب زلال
 چو چَرز بر زد ناگه به ریش من پخال
 وزین حدیث نباید مرا نمود ملال
 سپید و بُران گردد به یک فسان و صقال

درخت من که همی سایه بر جهان گسترَد نیافت آب و همه خشک شد به استیصال
مرا بدان تو که در پارسِ و در تازی به نظم و نثر ندارد چو من کس استلال
زبانم آر بنگردد به هر بیان، گردد بیان حکمت سُست و زبانِ دانش لال
گواست بر من ایزد که هر امید که هست به فضل تُست پس از فضلِ ایزد متعال*



* برگزیده از ۵۶ بیت. ۲. ضنال: جای دستیابی و نیل به آرزو، وسیله کامیابی.
۳. کیت: مخفف که + تو را. فعال: مثل و مانند. ۴. خصال: جمع خصلت، خوی.
خلق: سنجیه. کرم: خصال: دارای خصلتها و خویهای بزرگوارانه. ۶. مصراع ۱: بخت و
سعادت نیامده از من دور شد و هنوز سلام نکرده و داعم گفت. مصراع ۲: (فراق و
وصال: صنعت تضاد). ۷. کوژی: خمیدگی، انحنا. مصراع ۲: دلم از تنگی چون
حرف «م» و تنم از خمیدگی چون حرف «د» است. ۸. تاریخ: تاریخ هستم. بیت:
در چنان دژ و سیاهچال تاریکی هستم که حتی خیال دوست نیز نمی‌تواند نزدیکم آید.
۹. دنبال: دُم. ۱۱. عورات: جمع عورت به معنی پوشاندنی، زنانِ خانواده. ۱۲. بیت:
مردی چنان کم روزیم که روزگار روزی مرا بجای آنکه بسیار و به خروار دهد، اندک و
به مثقال می‌دهد و در ترازوی قسمت می‌سنجد. ۱۳. پیری پیر: پیری کهنسال.
زالی زال: پیری بسیار فرتوت و سالخورده. ۱۵. پدرار: مستمری، مقرری مرتب،
موجب. ۱۵. پلال: نمدار، مرطوب (در اینجا مراد پلاس نمدار است).
۱۷. مصراع ۲: (لَف و نشر مرتب). ۱۹. فال: تَره و کدو. ۲۰. رویینه: ظرفی که از فلز روی
سازند. پرنهینه: ظرف برنجی. زبسی ضرورت: از فرط ناچاری، بناگزیر.
۲۱. نیکو فال: خوشبخت. ۲۲. خلخال: حلقه‌ای زینتی که زنان برمچ پای افکنند.
۲۳. حامید: حسوده، رشک ورزنده. مگاو: بسیار مکرکننده. مُسعتال:
حیله گر. ۲۴. فعال: غیر ممکن. ناشدنی و نابودنی. ۲۵. قَماعت: شادشدن از خرابی
کسی. سرزنش، زخم زبان زدن. ۲۶. وِبال: دشواری، عقوبت، بد آوردن، سرانجام بد
۲۷. چون لقمه در گلو گیر کند با جرعه آبی گلو را باز می‌کنند اما چاره چیست که (از
بدبختی) حتی آب زلال در گلوئی من گیر کرده است. ۲۸. چَرزُ: پرنده‌ایست که به
وسیله شاهین و باز شکارش کنند و برای گریز، بر پرندۀ شکارچی مدفوع افشاند.
پهغال: مدفوع، فضله پرنده‌گان. ۲۹. مصراع ۲: از این سخن نباید دل‌سنگی نشان دهم.
۳۰. میته شد: زنگ زد. فسان: سنگی که با آن کارد و شمشیر را تیز کنند. مسقال:
صیقل دادن ۳۱. استیصال: ریشه کن شدن، از بیخ برکندن. ۳۲. گواست: مخفف
گواه است.

گرفتار هزار غم

- ۱ شخصی به هزار غم گرفتارم
 بی زلت و بی گناه محبوسم
 در دام جفا شکسته مرغی‌ام
 خورده قستم اختران به پاداشم
 ۵ هر سال بلای چرخ مرسومم
 بی تربیت طیب رنجورم
 محبوسم و طالعست منحوسم
 بُرده نظر ستاره تاراجم
 امروز به غم فزونترم از دی
 ۱۰ طومار ندامتست طبع من
 یاران گزیده داشتم روزی
 هر نیمه شب آسمان ستوه آید
 زندانِ خدایگان که و من که؟
 بندیست گران به دست و پایم در
 ۱۵ محبوس چرا شدم؟ نمی‌دانم
 نَز هیچ عمل نواله‌ای خوردم
 آخر چه کنم من و چه بد کردم؟
 مردی باشم ثناگر و شاعر
 آنست خطای من که در خاطر
 ۲۰ ترسیدم و پشت بر وطن کردم
 بسیار امید بود در طبعم
 قصه چه کنم دراز؟ بس باشد
- در هر نفسی به جان رسد کارم
 بی علت و بی سبب گرفتارم
 بردانه نیوفتاده منقارم
 بسته کمر آسمان به پیکارم
 هر روز غنای دهر اِدِارم
 بی تقویت علاج بیمارم
 غمخوارم و اخترست خونخوارم
 کُرده ستم زمانه آزارم
 و آسسال به نقد کمتر از پارم
 حرفیست هر آتشی ز طومارم
 امروز چه شد که نیست کس یارم؟
 از گریه سخت و ناله زارم
 ناگه چه قضا نمود دیدارم
 شاید که بس آبله و سبکبارم
 دانم که نه دزد و نه عیارم
 نَز هیچ قباله باقیی دارم
 تابند ملک بود سزاوارم؟
 بسندی باشد محلّ و مقدارم؟
 بنمود خطاب و خشم شه‌خوارم
 گفتم من و طالع نگونسارم
 ای وای امیدهای بسیارم!
 چون نیست گشایشی ز گرفتارم

کآخر نکشد فلک مرا چون من در ظلّ قبولِ صدرِ احرام
آن خواجه که واسطه‌ست مدح او در مُرسله‌های لفظِ دُرِ بارم
۲۵ ای کرده‌گذر به حشمت از گردون از رحمتِ خویش دور مگذارم
جانم به مَعونَتِ خود ایمن کن کامروز شد آسمان به آزارم
برخاست به قصد جان من گردون زنه‌ار قبول کن به زنه‌ارم
شه بر سرِ رحمت آمده‌ست اکنون مگذار چنین به رنج و تیمارم
۲۹ ارجو که به سعی و اهتمام تو زین غم بدهد خلاص دادارم*



* برگزیده از ۳۷ بیت. ۲. زُلت: لغزش، خطا. بیت: (توازی) ۳. نیوفتاده: نیفتاده (به اشباع ضمه یاء به مراعات وزن شعر) ۴. پاداش: سرای عمل خواه خوب یا بد. در اینجا مراد مجازاتِ پداست (توازی) ۵. مرسوم: مقرری ثابت، مستمری. (توازی). ۶. توبیت: پرورش، اینجا پرستاری و توجه به درمان. بیت: (محبوس و منحوس و غمخور و خونخوار: جناس ناقص خط. توازی) ۸. نظر ستاره: حالات تقابل دو ستاره نسبت به یکدیگر که در علم احکام نجوم از طریق نظر ستارگان حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کنند. تاراج: غارت. (توازی) ۹. نقد: نقدینه، دارایی. (توازی) ۱۰. طومار: نامه. ندامت: پشیمانی. (ردالصدور علی العجز) ۱۲. شاید: شایسته و سزاوارست. سبکبار: اینجا سبک مغز. ۱۵. عیار: اینجا راهزن. ۱۶. عمل: شغل حکومتی، مأموریت. نواله: لقمه. قباله: سند مالی. باقی دارم: بدهکارم، کسر حساب دارم. ۱۸. نناگر: ستایشگر، مدح کننده. ۱۹. بیت: (خطا و خطاب و خاطر: جناس ناقص) ۲۰. وطن: زادگاه. مصراع ۲: سخنی گفتم و طالع سرنگونم کار خود را کرد (حذف فعل به قرینه) این بیت دلیل بر آنست که سبب گرفتاری و زندانی شدن مسعود بعضی مطالبی بوده که بر زبان رانده است. ۲۳. صدر آهواز: رئیس و پیشوای آزادگان. مراد ثقة‌الملک، ممدوح شاعر است. ۲۴. خواجه: سرور، آقا، عنوان وزیران. مرسله: نامه. ۲۵. معونت: کمک، یاری. ۲۶. زنه‌ار: هان، کنلمه خطاب. زنه‌ار دادن یا به زنه‌ار گرفتن: امان دادن و در پناه و حمایت گرفتن. (جناس) ۲۸. آرزجو: امید دارم. اهتمام: همت و ورزیدن.



اسیر قلعه نای

- ۱ تیر و تیغست بر دل و جگر
 هم بدین سان گدازدم شب و روز
 جگرم پاره‌است و دل خسته
 نه خبر می‌رسد مرا زیشان
 ۵ بازگشتم اسیر قلعه نای
 کمر کوه تا نشست منست
 از بلندئِ حُضن و تندئِ کوه
 من چو خواهم که آسمان بینم
 پست می‌بینم از همه کیهان
 ۱۰ از ضعیفی دست و تنگی جای
 از غم و درد چون گل و نرگس
 یا ز دیده ستاره می‌بارم
 و در دل من شده‌ست بحرِ غمان
 گشت لاله ز خونِ دیده رُخس
 ۱۵ همه احوال من دگرگون شد
 که درین تیره روز و تاری جای
 بسیم کرده‌ست دردِ دل امنم
 پیش تیری که این زند هدم
 آب صافی شده‌ست خونِ دلم
 ۲۰ بودم آهن کنون از آن زنگ
 نه سر آزادم و نه آجری خور
 در نیابم خطا چه بی‌خردم؟
- درد و تیمارِ دختر و پسر
 غم و تیمارِ مادر و پدر
 از غم و درد آن دل و جگر
 نه بدیشان همی رسد خبر
 سود کم کرد با قضا حذر
 بر میانِ دو دست شد کمر
 از زمین گشت مُنقَطعِ نظر
 سر فرود آرم و درو نگر
 چون هما سایه افکند به سرم
 نیست ممکن که پیرهن بدَر
 روز و شب با سرشک و با سهر
 یا به دیده ستاره می‌شمر
 من چگونه ز دیده در شمر؟
 شد بنفشه ز زخم دست بَر
 راست گویی سگندرِ دگر
 گوهرِ دیدگان همی سپرم
 زهر کرده‌ست رنج تن شکر
 زیر تیغی که آن گشدد سپرم
 خونِ تیره شده‌ست آب سرم
 بودم آتش کنون از آن شَر
 پس نه از لشکر نه از حشر
 بد نبینم همی چه بی‌بصرم؟

نشونوم نیکو و نبینم راست چون سپهر و زمانه کور و گَرم
 محنت آگین شدم چنان که کنون نکنند هیچ محنتی اثرم
 ۲۵ ای جهان سختی تو چند کشم؟ وی فلک عشوۀ تو چند خَرم؟
 کاش من جمله عیب داشتمی چون بلا هست جمله از هنرم
 بر دلم آرزو هرگز آر نگذشت پس چرا من زمان زمان بَترم؟
 بستد آرزو من سپهر هرچه بداد نیک شد، با زمانه سر بَرم
 تا به گردن چو زین جهانِ پرَوم از همه خلق مَنّتی نبرم
 ۳۰ مال شد، دین نشد، نه بر سودم؟ رفت هُش، ماند جان نه بر ظفرم؟*

* برگزیده از ۳۳ بیت. ۱. بیت: (نمونه‌ای کامل و آموزشی از لَف و نشر مرتب در چهار چیز: تیراست بر دلم درد دخترم، تیغ است بر جگرِ تیمارِ پَرم). ۲. دل و جگر (استعاره از پدر و مادر بیت قبل). ۳. عَشر: پرهیز کردن. احتیاط. ۴. نیشست: نشستگاه، مجلس. ۵. مصرع ۲: کرم را در میان دو دستم می‌گیرم که خم نشود. ۶. جُفن: دژ، قلعه نظامی. ۷. تندی: اینجا شیب، سرازیری. ۸. بیت: اگر بخواهم آسمان را بنگرم، از فرط بلندی این کوه که فراتر از آسمان است، سر فرود می‌آورم و به پایین می‌نگرم. ۹. بیت: چون قطره زاله بر گل، اشک در چشم دارم و چون نرگس بیخواب و شب بیدارم (لَف و نشر مرتب در چهار چیز). ۱۰. ستاره باریدن: کنایه از اشک ریختن. (توازی). ۱۱. بحر: دریا. ۱۲. شَعَر: آبگیر، پرکه. ۱۳. مصرع ۲: از ضربات دست پهلویم چون بنفشه کبود گردید. ۱۴. می‌کنند: اسکندر. ۱۵. مصرع ۲: گویی اسکندر دیگرم که در ظلمات (اشاره به تاریکی زندان) دنبال آب حیات رفت و آن را ننوشید و در جوانی مُرد. ۱۶. تاری: تاریک. ۱۷. مصرع ۲: مثل همراهان اسکندر که در ظلمات بر دُز و گوهر گام می‌نهادند و می‌پنداشتند سنگریزه است، من بر گوهر دیدگان یعنی اشک خود پا می‌گذارم. ۱۸. مصرع ۱: درد (فاعل). ۱۹. مصرع ۲: رنج (فاعل). ۲۰ و ۲۱. دو بیت: (لَف و نشر مرتب: پیش تیری که رنج زند هدفم و زیر تیغی که درد برکشد سپرم. توازی). ۲۲. مصرع ۲: تمام این بلاها از هنرنصیب من شده است. ۲۳. بَقَر: مخفّف بد + تر. ۲۴. مصرع ۲: خوب شد، با زمانه سر بسر شدم و بدهکاری و بستانکاری ندارم. ۲۵. هُش: مخفّف هوش به معنی نَفَس و روان حیوانی. ۲۶. مصرع ۲: نفس و روان حیوانیم رفت و تباه شد اما در عوض جانِ والای روحانی. ۲۷. مصرع ۲: نفس و روان حیوانیم رفت و تباه شد اما در عوض جانِ والای روحانیم باقی ماند، آیا بدین ترتیب من پیروز نشدم؟

فریاد رسیدم ای مسلمانان!

- ۱ از کرده خویشتن پشیمانم
کارم همه بخت بد بیپایان
این چرخ به کام من نمی‌گردد
در دانش تیز هوش بر جیسم
- ۵ گه خسته افت لَهَاوورم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
یک چند کشید و داشت بخت بد
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
- ۱۰ در خون چه گشی تنم؟ نه زو بینم
حمله چه دهی به کند شمشیرم؟
رَوُ رَوُ! کِه بایستاد شبدیزم
سبحان الله همه نگوید کس
- در جمله، من گدا کیم آخر
۱۵ نه در صد عیون اعمالم
من اهل مزاح و ضحکه و زیچم
از کوزه این و آن بَوَد آبم
- پیوسته اسیر نعمت اینم
عیب همه این که شاعری فحلَم
۲۰ در سینه کشیده عقل گفتارم
شاهین هنرم نه فاخته مهرم
- مر لؤلؤء عقل و دُر دانش را
نقصان نکنم که در هنر بحر
- جز توبه رَه دگر نمی‌دانم
در کام زبان همی چه بیچانم؟
بر خیره سخن همی چه گردانم؟
در جنبش کُند سیز کیوانم
- گه بسته تهمت خراسانم
تا مرگ مگر که وقف زندانم؟
در محنت و در بلای الوانم
چندین چه زنی تو؟ من نه سندانم
- در تَف چه بری دلم؟ نه پیکانم
پویه چه کنی به تنگ میدانم؟ ♦
بس بس! که فرو گسست خفتانم
تا من چه سزای بند سلطانم!
- نه رستم زال زر، نه دستانم
نه از عدد وجوه اعیانم
مرد سفر و عصا و انبانم
در سفره آن و این بَوَد نانم
- همواره رهین منت آنم
دشوار سخن شده شت آسانم
بر دیده نهاده فضل دیوانم
طوطی سخنم نه بلبل آلحانم
- جاری نظام و نیک و زانم
خالی نشوم که در آدب کانم

از گوهز دامنی فرو ریزد
 ۲۵ در غیبت و در حضور یکرویم
 در ظلمتِ عزّل روشن اطرافم
 با عالمِ پیژ قَمَر می‌بازم
 بسسیار بگویم و بر آسایم
 کس بر من هیچ سر نجنباند
 ۳۰ ایزد داند که هست همچون هم
 واللّٰه که چو گرگی یوسفم واللّٰه
 گر هرگز دژهای کژی باشد
 بر بیهوده باز مبتلا گشتم
 بکشفست سپهر باز بنیادم
 ۳۵ در بند نه شخص روح می‌کاهم
 بیهش نیم و چو بیهشان باشم
 غم طبع شد و قبولِ غمها را
 چون سایه شدم ضعیف وز محنت
 با حنجره زخم یافته گویم
 ۴۰ اندر زندان چو خوشتن بینم
 در زاویه قَرخج و تار یکم
 گوربست سیاه رنگ دهلیزم
 گه انده جان به باس بگشارم
 تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
 ۴۵ باطل نکند زمانه‌ام ایرا
 ای آنکه همیشه هرکجا هستم
 مظلوم و خیزد از تو انصافم
 آخر وقتی به قوتِ جاهت
 از قصه خویش اندکی گفتم
 ۵۰ پیوسته چو ابر و شمع می‌گیریم
 ۵۱ فریاد رسیدم ای مسلمانان

گر آستینی ز طبع پُفشانم
 در انده و در سرور یکسانم
 در زحمتِ شغل ثابت ارکانم
 داو دو سر و سه سر همی‌خوانم
 زان پس که زبان بسی برنجام
 پس ریش چو ابلهان چه جنبانم؟
 در نیک و بد آشکار و پنهانم
 بر خیره همی نهند بُهتانم
 در من نه ز پشتِ سعدِ سلمانم
 آورد قضا به سُج ویرانم
 بشکست زمانه باز پیمانم
 از دیده نه اشک مغز می‌رانم
 صرعی نیم و به صرعیان مانم
 چون تافته ریگ زیر بارانم
 از سایه خوشتن هراسانم
 با گوژی خم گرفته چو گانم
 تنها، گویی که در بیابانم
 با پیرهنِ ستبر و خُلقانم
 خوکیست کربیه رویِ دِزبانم
 گه آتش دل به اشک بنشانم
 امّید به لطف و صُنع یزدانم
 من بِنَدی روزگارِ بهمانم
 بر خوانِ سخاوتِ تو مهمانم
 بیمارم و باشد از تو درمانم
 من داد ز چرخِ سِفله بستانم
 گرچه سخنست بس فراوانم
 وین بیت چو جزو وِرد می‌خوانم
 از بهرِ خدای اگر مسلمانم*

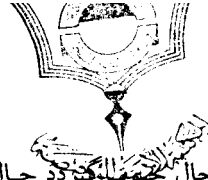
* برگزیده از ۶۲ بیت. ۴. بیت: تیزهوش برجیس و گُند سیرِ کیوان (اضافهٔ مرکب مقلوب) ۵. **لُهاوُوز**: لاهور، شهر و ایالتی بزرگ در هند قدیم، اکنون در پاکستان. بیت: مراد از آفت لاهور و تهمت خراسان موارد اتهامی است که به مسعود سعد بسته‌اند و موجب نوزده سال زندانی گشتن او شده است (توازی). ۷. **الوان**: جمع لون: رنگها، رنگارنگ. (لَف و نشر مرتب) ۸. **مصراع ۱**: چون مشغول کار و مأموریت شدم. (پیراهن و گریبان: مراعات نظیر) ۱۰. **پیکان**: نوک تیر (توازی) ۱۱. **مصراع ۲**: به میدان تنگم چه تاختی می‌کنی؟ ۱۲. **شبدیز**: شب‌فام. نام اسب خسرو پرویز است و اینجا مراد اسب سیاه نژاده است. ۱۳. **سبعان‌الله**: منزّه است خدا، در بیان تعجب به کار می‌رود. ۱۴. **ترجمله**: خلاصه. **رستم زال زَر**: رستم پسر زال زَر (اضافهٔ پدری) رستم زر ۳۶/۱۵. **دستان**: نامی که سیمرغ بر زال پسر سام و پدر رستم نهاده بود. ۱۵. **عیون اعمال**: شغل‌های بزرگ و مهم. **وجوه‌آعیان**: برجستگان نامدار (توازی) ۱۶. **زیج**: لاغ، مسخرگی، ظرافت و بذله‌گویی **مصراع ۲**: مرد سفر و برداشتن عصا و کوله‌بار مسافرت. ۱۸. **رهین**: مرهون، دروگرو. ۱۹. **فعل**: نر، بزرگ و نامدار. ۲۰. بیت: (توازی) ۲۱. **فاخیه**: قمری. **الحان**: (جمع لحن) آوازاها ۲۲. **نظام**: به نظم در آورنده، به رشته کشاننده. **وزان**: وزن کننده، سنجنده. بیت: مروارید عقل و دُر دانش را آسان به رشته نظم می‌کشم و نیکو می‌سنجم و نقد و بررسی می‌کنم. ۲۳. **آدب**: ادبیات، نظم و نشر. بیت: (توازی). ۲۷. **داو دوسر و سه سر**: داوطلبی و حریف جویی در بازی نرد یا قاب‌ریزی. ۲۸. **برآسایم**: آسوده شوم. ۳۱. بیت: اشاره به قصه‌ای بر ساختهٔ برادران یوسف (ع) که گفتند گرگ او را دریده است و «گرگِ یوسف ندیده» در ادبیات نشان از کسی شده که مورد اتهامی ناوارد و ناحق قرار گیرد. ۳۲. بیت: اگر ذره‌ای نادرستی در من باشد، فرزند پدرم، سعد سلمان نیستم و حرام‌زاده‌ام. ۳۳. **پُکشفت**: پراکنده کرد، پریشان ساخت (از کُشفتن). بیت: (توازی). ۳۵. **شخصی**: تن، بدن. بیت: (توازی). ۳۶. **بیَهش**: مخفّف بیهوش، بی‌عقل. **صروع**: مصروع، غشی. (توازی). ۳۳. بیت: غم برایم طبیعی و سرشت شد و در پذیرفتن غم مانند ریگ گرم بیابانم که بیدرنگ باران را به خود جذب می‌کند. ۳۹. **خَنجَره**: فرو شدن به مفاک و گودال. بیت: از لحاظ فرو شدن به گودال و سیاهچال زندان چون گویی هستم که ضربهٔ چوگان خورده و به شتاب در گودال رود و از نظر کوژی و خمیدگی به چوب چوگان مانم که خمیده است. (گوی و چوگان: مراعات نظیر). ۴۱. **قَرع**: زشت و نازیبا. **ستتر**: خشن، زُمنخت. ۴۲. **دهلیز**: حُفَره، دالان و سرداب زیرزمینی. **دُزبان**: دُزبان، نگهبان دژ و زندان. ۴۳. **پُگسازم**: سپری کنم، بگذرانم (از گساردن). ۴۴. **ضنح**: نیکوکاری، احسان، نیک آفرینی. ۴۵. **بَهمان**:

فلان، از مبهمات است. اینجا روزگار بهمان یعنی روزگار دیرین. ۴۷. بیت: (توازی).
 ۴۸. قوتِ جاهت: نیروی مقام و رتبه تو. میقله: پست، دون. ۵۰. جزو: دعای حفظ
 جان. وزه: جزئی از قرآن یا دعا که آن را همه روزه بخوانند. دایم بر زبان راندن
 دعایی یا مطلبی.



رنج در مَرَنج

۱ مقصور شد مصالحِ کارِ جهانیان
 در حبس و بند نیز ندارندم آستوار
 هر ده نشسته بر درو بر بامِ سُمج من
 خیزید و بنگرید مبادا به جادویی
 ۵ هین برجهید زود که حیلِت گریست این
 البته هیچ کس پَتیندیشد آین سخن
 چون بر پَرَد ز روزن و چون بگذرد ز سُمج؟
 با این دل شکسته و بادیده ضعیف
 از من همی هراسند آنان که سالها
 ۱۰ گیرم که ساخته شوم از بهرِ کارزار
 با چند کس برآیم در قلعه؟ گرچه من
 پس بی سلاح جنگ چگونه کنم مگر
 زیرا که سخت گشته‌ست از رنج انده آین
 دانم که کس نگردد از بیمِ گردِ من
 ۱۵ جانم ز رنج و محنتشان در شکنجه است
 بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
 تا گرد من نگرده تن نگاهبان
 با یکدگر دَمادم گویند هر زمان
 او از شکافِ روزن پَرَد بر آسمان
 کز آفتاب پُل کند از باد نردبان
 کاین شاعرِ مَحَنّت خود کیست در جهان
 نه مرغ و موش گشته‌ست این خام قلیتان
 سُمجی چنین نهفته و بندی چنین گران؟
 ز ایشان همی هراسد در کارِ جَنگوان
 بیرون شوم ز گوشه این سُمج ناگهان
 شیری شوم دُر آگه و پیلی شوم دمان
 مر سینه را سپر کنم و پشت را کمان
 چونان که چفته گشته‌ست از بارِ محنت آن
 زین گونه شیر مردی من چون شود عیان؟
 یا رب ز رنج و محنت بازم رهان به جان



در حالِ محوِ بلبلانِ حالِ من ار شود
از تو قرین نصرت و اقبالِ و دولتست
چون بلبلانِ نوای ثناهای تو زدم
آن روی و قدّ بوده چو گلنار و ناردان
۲۰ اندر تنم ز سرما بفسرد خونِ تن
آگنده دلِ چو نار ز تیمار و هر دو رُخ
تا مر مرا دو حلقهٔ بندست بر دو پای
بندم همی چه باید؟ کامروز مر مرا
چون تارِ پرنیانِ تنم از لاغری و من
۲۵ چندان دروغ گفت شاید که شکر، هست
در هیچ وقت بی شفقت نیست گوتوال!
گوید نگاهبانم گر بر شوی به بام
در سُمجِ من دُکانی چون یک بدست نیست
این حق بگو چگونه توانم گزاردن؟
۳۰ در دا و آندها که مرا چرخِ دزدوار
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
من راست خود بگویم چون راست هیچ نیست
بودم چنان که سخت باندای کارها
بر کوه رزم کردم و در بیشه صف درید
۳۵ هر هفت روز کردم جنگی به هفت جای
گردون هزارگان سِتد از من به جور و قهر
اکنون درین مَرَنجَم در سُمجِ بسته دیر
رفتن مرا ز بند به زانوست یا به دست
در یک دَرَم ز زندان با آهنی سه من
۴۰ سَکَباجَم آرزو کند و نیست آتشی
در پارسِ و تَسازی در نظم و نثر کس
بر گنج و بر خزینۀ دانش ندیده‌اند
آنم که بانگِ من چو به گوش سخن رسد

بسر حالِ من دلِ ثَقَّة المُلکِ مهربان
مُلکِ علای دولت و دین صاحبِ قران
تا کرد روزگار مرا اندر آشیان
با رنگِ زعفران شده با ضعیفِ خیزران
بگداخت بازم آتشِ دلِ مغزِ استخوان
گشته چو نارِ کَفته ز اشکِ چو ناردان
هستم دو دیده گویی از خون دو ناودان
بسته شود دو پای به یک تارِ رِسمان
مانم همی به صورتِ بیجانِ پرنیان
از روی مهربانی نَز روی سوزیان
هر شب کند ز یادِ بر من دو پاسبان
در چشمِ کاهت افتد از راه کهکشان
نگذارم که هیچ نشینم بران دُکان
کاین خدمتم کنند همیدون برایگان
بی آلِ سَلاح بزد راهِ کاروان
بی گردن ای شِگفت نبوده‌ست گزردان
خود راستی نهفتن هرگز کجا توان؟
راندم همی به دولتِ سلطانِ کامران
در حمله بر نتافتم از هیچکس عنان
در قَصَبه‌ها نخواندم جز جنگِ هفت‌خان
هرچ آن به زور یافته بودم یکان یکان
بر بندِ خود نشسته چو بر بیضه ماکیان
خفتن چو حلقه‌هاش نگونست یا سَتان
هر شام و چاشت باشم در بویۀ دو نان
جز چهره‌ای به زردی مانند زعفران
چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
چون طبع و خاطر من گنجور و قهرمان
اندر تنِ فصاحت گردد روان روان

* برگزیده از ۹۰ بیت. ۱. مقصور: کوتاه، محدود و منحصر. مصالح: جمع مصلحت: مهمترین و مناسبترین کارها. ۵. حیلتنگر: چاره‌ساز، حیل‌گر. ۶. مَخْنُث: خمیده و دوتا گشته. ۷. قَلَتیان: نامرد. ۸. جَنگوان: شهری بزرگ در هندوستان نزدیک رایسین و جندیری در جانب کوه سوالک. بیت: کسانی که سالهاست شهر بزرگ جَنگوان از ایشان می‌هراسد، از من ترس و واهمه دارند. ۱۱. فَرَاگه: خشمگین، بداندیش. ۱۲. دَمَن: دمنده، خشمناک. ۱۷. نصرت: پیروزی، یارمندی. ۱۸. علای دولت: علاءالدوله سلطان مسعود سوم. صاحب قران: از عناوین سلطان مسعود سوم. ۱۹. نازدان: نازدانه، دانه‌انار. ۲۰. پُشَرَد: منجمدشود، یخ‌بندد. ۲۱. گفته: ترکیده. ۲۲. پرنیان: حریر. ۲۵. دروغ گفت: دروغ گفتن (مصدر مرکب مَرَنَجَم). سوزیان: مخفّف سود و زیان. ۲۶. شَفقت: مهربانی. گوتوال: حکمران دژ، قلعه‌بان. ۲۷. کَهِکشان: راه شیری، مجموعه‌ای عظیم از ستارگان که چون جاده‌ای در آسمان به نظر می‌رسد و در قصّه‌های قدیم آمده است که مسیر حمل کاه بوده است. شاعر به طنز گوید: نگاهبان را چنان دل بر من می‌سوزد که اگر خواهم بر بام زندان روم گوید مبادا از کَهِکشان کاهی در چشم افتد. ۲۸. دَکان: سَکُو. بَدست: وُجب. ۲۹. همیدون: این چنین. ۳۱. نمود: نشان داد. گِرَدَران: قسمت پر گوشت ران. مصراع ۲: مثلی است که گوید «گِرَدَران با گردن همراه است» یعنی خوب و بد با هم و یک جاست. ۳۲. بَلَدنام: منظم، مرتب (قید است). ۳۴. صف درید: صف دریدم (حذف ضمیر فاعلی «م» به قرینه لفظی فعل کردم که با واو عطف قبل از صف درید آمده است). ۳۵. جنگ هفت خان: هفت خانِ رستم که در شاهنامه آمده است. ۳۷. پیشه: تخم ماکیان: مرغ خانگی. ۳۸. مَتان: خوابیده بر پشت. ۳۹. بویه: مراد، آرزو. بیت: در فضایی به اندازه سَکّه یک درهمی در زندان با بندی آهنین به وزن سه من صبح و شب در آروزی دو گرده نانم. (یک و دو و شام و چاشت: مراعات نظیر) ۴۰. سَکباج: آتش ساک. ۴۱. ترجمان: بیان کننده. ۴۲. گَنجور: خزانه‌دار. ۴۳. روان: روح. روان: جاری (جناس تام) ۴۴. قیروان: شهری در اقلیم سَوم و اینجا مشرق و مغرب عالم (توازی)



به رشیدی حکیم بی همتا

۱ شبِ سیاه چو بر چید از هوا دامن
ز برگ و شاخ درختان چو بر زمین افتاد
چو برگ برگ گلی زردپاره پاره نور
نسیم روح فزا آمد از طریقِ دراز
۵ اگرچه بود کنارم ز دیدگانِ دریا
چگونه دُری بود آن؟ که بر لبِ دریا
یکی بهارِ نو آئین شکفت در پیشم
همی به رمز چه گویم؟ قصیده‌ای دیدم
حقیقتم شد چون گردِ من هوا و زمین
۱۰ که هست شعرِ رشیدی حکیم بی همتا
به و هم شعرش بشناختم ز دور، آری
چو باز کردم یک فوجِ لعبتان دیدم
چو آسمانی پر زهره و مه و پروین
به دیده بر نتوانستمش نهاد از آن
۱۵ زدود طبع مرا چون حُسام را صیقل
ز بهر جان را تعویذ ساختم آن را
زهی چو روزِ جوانی ستوده در هر باب
سخن فرستم نزد تو جز چنین نه رواست
مرا جُزین رُخ زَرین ز دستگاه نماند
۲۰ به شعر تنها بپذیر عذر من کأمروز
نه بر نظامم کار و نه بر مراد جهان
بسان آب ز ماه و ز مهر در شب و روز

ز دوده گشت زمین را ز میهر پیرامن
فروغِ میهر همه باغ کرد پر سوسن
که گر بخواهی پُتوانی از زمین چیدن
به من سپرد یکی دُرچ پر ز دُر عدن
بماند خیره در آن دُرچ هر دو دیده من
همی ندیدم جز جان و دیدگانش ثَمَن
که آنچنان ننگارید ابر در بهمن
چو از زمانه بهار و چو از بهارِ چمن
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن
به تیغِ تیز قلم شاعری بلند سخن
زدور، بویِ خبر گویدت ز مُشکِ خُتن
بدیعِ چهره و قد و لطیف روح و بدن
چو بوستانی پر لاله و گل و سوسن
که ترهمی شد ازو آستین و پیراهن
فروخت جان مرا چون چراغ را روغن
که کرد قصد به جانم زمانه ریمن
زهی چو دانش پیری گزیده در هر فن
که زر و آهن ما را تویی میحک و میسن
و گرنه شعر نبود ز مَنّت پاداشن
زمانه سخت خرونت و بخت بس توسن
نه نیکخواه سپهر و نه کارساز رَمَن
مرا فزاید و کاهد به روز و شب، غم و تن

نه مر دلم را با لشکرِ غمان طاقت
 ضعف گشته تنم سوزن و ز بیداری
 ۲۵ چو فاخته نه عجب گر همی بگیریم زار
 بنفشه کارَد بر روی من تپانچه همی
 بقای مُورَد همی خواستم ز دولتِ خویش
 رمیده گشتند از من فریشته طبعان
 ز پیش بودم بیم وامید دشمن و دوست
 ۳۰ نه دشمن آید زی من، نه من رَومِ بَرِ دوست
 دو سر مرو را بر هر سری دهانی باز
 به خویشتن بر چون پیچد و دهان گیرد
 در آن مَضِیَمِ اینجا که تابش خورشید
 شبم چو چنبر بسته در آخرش آغاز
 ۳۵ بایستاده و بنشسته پیش من همه شب
 من این قصیده همی گفتم و همی گفتم
 که اوستاد رشیدی نه زان حکیمانست
 حکیم نیست که او نیست پیش او نادان
 همی بخوهم ز آیزد به روز و شب به دُعا
 ۴۰ در آسَاقَمَتِ احوال روی بنماید
 ز بس که گفتم اشعار و بس فرستادی
 شگفتم آمد از آن کاتشت خاطرِ تو
 همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن
 بداد شعرت از طبع آگهی ما را
 ۴۵ بسانِ فاخته گشتم که شعرهای تُرا
 چو ز آرزوی تو من شعرِ خود همی خوانم
 ز من نثاری پندار و هدیه‌ای انگار
 نکو بخوان و بیندیش و بنگر و سره کن
 ۴۹ چو دُر و گوهر در یک طویله جمعش کن

نه مر تنم را با تیر اندهان جوشن
 همه شبم مژگان ایستاده چون سوزن
 چو کبک تَشْکِیْفَتِ آر کوه باشدم مسکن
 چه سان نرویدم از دیدگان همی روین؟
 گمان که بُرد که خواهدش بود عمرِ سَمَن؟
 تبارک‌الله گویی نِیمِ جز اهریمن
 به رنجِ دوستم اکنون و کامه دشمن
 که ازدهایی دارم نهفته در دامن
 گرفته هر سر یک‌ساقِ پای من به دهن
 چنان بیچم کیم پر شود دورُخِ ز شِکَن
 نیازد آمد نزدیکِ من جز از روزن
 غمِ دراز مرا اندر و کند چو رَسَن
 چو بنده سره، شمع و چو یارِ نیک لگن
 چگونه هدیه فرستم به بوستانِ راسَن
 که کرده بودی تقدیر و برده بودی ظن
 فصیح نیست که او نیست نزد او الکن
 که پیش از آنکه بدوزد مرا زمانه کفن
 مرا همایون دیدارش آیزد ذوالَمَن
 بضاعتی ز سمرقند به ز دُرِ عَدَن
 سخن چگونه تواندش گشت پیرامن
 که در شنیدنِ آن گوش گردهم همه تن
 چنان که بوئی دهد آگهی ز مُشْکِ خُتَن
 همی سرایم و طوقِ هوات در گردن
 شود کنارم پر دُر ز دیده و ز دهن
 هر آن قصیده که نزدیکِ تو فرستم من
 مدار خوارش و مَشْکُوه و مَشْکَن و مفکن
 چو زَر و سیمش هر جایگاه مَپْراگن*

* برگزیده از ۶۰ بیت. ۱. **مصراع ۲:** با پرتو خورشید اطراف زمین از سیاهی زدوده و روشن شد. ۲. **بیت:** لگه‌های آفتاب که از لابلای درختان بر زمین تابیده بود همچون برگهای گُل زرد بود که اگر می‌خواستی می‌توانستی آنها را از زمین برچینی و برگیری. ۳. **فُرَج:** صندوقچه، جعبه، محفظه. ۴. **فَرَعْدَن:** مروارید منسوب به عَدَن سرزمینی در عربستان، مجاور یمن. ۵. **کَنار:** پهلو. **بیت:** گرچه پهلویم از اشک چشم خود دریایی وجود داشت ولی چشمانم از دیدن چنان جعبه مروارید (شعر رشیدی) که محصول دریای فضل اوست خیره ماند. ۶. **قَتَن:** بها، قیمت. **بیت:** امّا آن مروارید چگونه بود؟ مرواریدی که بر لب دریای اشک جز تقدیم جان و دیدگان بهایی برای آن نیافتم (کنایه از شعر ممتاز رشیدی شاعر) ۷. **بهار نو آئین:** بهار آراسته و تازه. ۸. **مصراع ۲:** ابر بهمنی که موجب آرایش بهار است - چنان بهار نگارینی پدید نمی‌آورد. ۹. **حقیقتم شد:** یقینم شد. (هوا و زمین، لفظ و معنی، معطر و روشن: لف و نشر مرتب) ۱۰. **رشیدی:** ابو محمد پسر محمد رشیدی سمرقندی از شاعران سلسله آل افراسیاب که با مسعود سعد دوستی و مشاعره داشت و زینت‌نامه از آثار اوست. ۱۱. **مُشکِ خُتن:** مُشکِ آهوی خُتن، سرزمینی در ترکستان چین که از نافه آهوانش نیکوترین مُشک به دست آید. ۱۲. **مصراع ۲:** بوی مُشکِ خُتن از دور وجود آن را خبر می‌دهد. ۱۳. **بیت:** نتوانستم ۱۴. **بیت:** نتوانستم ۱۵. **زُدود:** پاک و زدوده ساخت، صیقل داد. ۱۶. **صیقل:** جلا دادن، زنگ زدودن. پاکیزه کردن و برق انداختن. ۱۷. **فُروخت:** فروخت، روشن کرد. **بیت:** همان‌گونه که صیقل شمشیر را جلا می‌دهد شعر رشیدی زنگِ کدورت را از طبع من زدود و جان مرا چون روغنی که چراغ را می‌افروزد، فروخت و روشن ساخت. ۱۸. **ز بهر جان را:** (ز بهر جان را): حرف تأکید به معنی مؤکّد «ز بهر جان را» ۱۹. **تویند:** دعایی یا طلسمی که برای حفظ سلامت و دفع چشم زخم برگردن آویزند یا بر بازو بپوشانند. ۲۰. **رَمَن:** حبله گر. کین توز. ۲۱. **زهی:** کلمه تحسین، آفرین. **بیت:** تَضَلُّو (توازی) ۲۲. **بَعَثَ:** وسیله سنجش عیار طلا و نقره. ۲۳. **سَن:** سنگ جلا و صیقل دهنده فلزات. ۲۴. **پاداش:** پاداش نیک، اینجا صله و جایزه. **بیت:** برای من از دستگاه و دارایی پیشین جز چهره‌ای زرد و زَرین باقی نمانده است تا بتوانم شعر تو را صله و پاداش دهم از این رو به ضرورت در پاسخ و به پاداش شعر تو من نیز شعری تقدیم کردم. ۲۵. **تَوَضَّن:** اسب سرکش، رام نشدنی. ۲۶. **زَمَن:** زمانه، روزگار.

۲۲. بیت: مانند آب (دریا) که روز و شب به تأثیر خورشید و ماه دستخوش افزایش و کاهش (جزر و مد) می‌شود، به روز و شب نیز غم من افزایش و تنم کاهش می‌یابد (لَف و نشر مرتب) ۲۳. غمان: غمها (جمع غیر عاقل با الف و نون ← آندهان). لَـئَـهـان: مخفف اندوه، اندوهها (جمع غیر عاقل با الف و نون ← غمان. نظیر: شبان، روزان، سالان، ماهان). بیت: (توازی). ۲۶. رَوَين: روناس، گل و گیاهی سرخ. بیت: سیلی بر چهره‌ام گل بنفشه می‌کارد و صورتم کبود شده است، بنابراین چگونگی از چشمانم روناس نروید و اشکم سرخ و خونین نباشد؟ ۲۷. مَورِد: درختی همیشه سبز و خرم با چوبی تراش‌پذیر برای خراطیهای ظریف. مَـنَـن: علف. ۲۸. فَرِشته طبعان: فرشته سرشتان، فرشته خویان. تَـسـاـرُـکـالـله: زها، آفرینا، بزرگ و پاکست خدا، تعبیری است که در مقام تحسین و تعجب به کار می‌رود، اینجا برای تعجب و اظهار شگفتی است. اهریمن: شیطان ۶/۶ ۲۹. کـایـه: کامگاری، خوشایند. بیت: پیش ازین موجب بیم دشمن و امیدواری دوست بودم اما اکنون وضع موجب رنج و ناخواسته دوست و مایه شادکامی و خرسندی دشمن است (لَف و نشر مرتب) ۳۰. مِـصـراع ۲: ازدهای نهفته در دامن، کنایه از زنجیری که بر پای دارد. ۳۲. شِکَن: چین. ۳۳. مَـضِیق: تنگنا. ۳۵. بَـنـدَـة سَـرَ: بنده مخلص، غلام وفادار. ۳۶. رَاسَن: سوسن کوهی، گیاهی خودرو که بوی سیر می‌دهد و گیاهی بی‌مقدار است. ۳۷. مِـصـراع ۲: که ارزیابی کرده و گمان بوده بودی. بیت: هیچ حکیمی نیست که در مقایسه با او نادان ننماید و هیچ سخنوری نیست که در مقابله با او گنگ و بی‌زبان نباشد. ۴۰. ذِواَلمَـن: خداوند مَنتهای بسیار مَنان، عطابخش. بیت: خداوند مَنان هنگامی که حالم به سامان آید دیدار فرخنده او را برایم میسر سازد. ۴۱. بـضـاعـت: کالا. سَمـرَـقَـنـد: شهر معروف ماوراءالنهر، زادگاه رشید سمرقندی. بضاعت سمرقندکنایه از شعر رشیدی است که برای مسعود سعد از مروارید عذنی بهتر بوده است. ۴۲. بیت: توبه هنگام شعر گفتن، همه زبانی سخنوری و من هنگام شنیدن، تمام گوشتم که کلمه‌ای اناشیده نگذارم. ۴۵. هِوات: هوای تو، دوستداری نسبت به تو. ۴۶. مِـصـراع ۲: کنارم از اشک و دهانم از الفاظ درخشان و آبدار پُر مروارید شود. ۴۷. نِشـاـر: پیشکش، هدیه. آنچه از سکه و نقل و گل بر سر عروس ریزند ۴۸. مَـشـکُـوَه: مضطرب مشو. ۵۹/۱۵ ۴۹. طَـوِیـلَه: رسته، سلک. بیت: (تضاد)

ای سرد و گرم دهر کشیده

- ۱ ای سرد و گرم دهر کشیده
اندر هزار بادیه گشته
بی حد بنای آرزو گشته
در چند کارزار فتاده
۵ اقلیمها به نام سپرده
در بحرهای چو ابر گذشته
در سُمجهای حبس نشسته
بی بیم در حوادث جسته
اندره بویه تو نهاده
۱۰ گردون ترا عیار گرفته
عجاز گرفته تو ستوده
سحر آمده به رغبت و اشعار
باغیست خاطر تو شکفته
هرکس بری ز شاخ تو برده
۱۵ وین سر بریده خامه بی جبر
وان کیسوتی که محنت رشته ست
تاچند بود خواهی بی جرم
چهره ز زخم درد شکسته
لرزان به تن چو دیو گرفته
۲۰ جان از تن تو چست گسسته
چشم ز گریه جوی گشاده
دباز در دم تو نشسته
- شیرین و تلخ دهر چشیده
بر تو هزار باد وزیده
بی مَر لباس صبر دریده
در چند مَر غزار چریده
در دستها به و هم دویده
در دشتها چو باد تنیده
با حلقه های بند خمیده
بی باک با سپهر چرخیده
و اندیشه آتش تو دمیده
یک ذره بر تو بار ندیده
انصاف کرده تو گزیده
از توبه گوش حرص شنیده
شاخست فکر تو دمیده
هرکس گلی ز باغ تو چیده
رزق تو از تو باز بریده
نا بافته ست و نسیم تنیده
در گنج این خراب خزیده؟
قامت ز رنج بار خمیده
پیچان به جان چو مار گزیده
هوش از سر تو پاک رمیده
جسمت به گونه زر کشیده
افلاس بر سر تو رسیده

نه پئی به گام راست نهاده نه می به کام خویش مزیده
 اشک دو دیده روی تو کرده نار چهار شاخ کفیده
 گویی که دانه دانه لعلست زو قطره قطره خون چکیده
 در چشم تو امید گلی را صد خار انتظار خلیده
 از بهر خوشه‌ای را بسیار بر خوشتن چونال نویده
 شمشیر سَطَوَت تو زده زنگ شیر عزیمت تو شمیده
 پر طراوت تو شکسته روز جوانی تو پریده
 بر مایه سود کرد چه داری؟ ای تجربت به عمر خریده؟
 حق تو می نسبند، بسینی! این سرنگون به چندین دیده
 حال تو بی حلاوت و بی رنگ مانند میوه‌ایست مکیده
 هم روزی آخرش برساند ایزد بدانچه هست سزیده
 مسعود سعد چند لیبی ژاژ؟ چه فایده ز ژاژ لییده؟*



- * برگزیده از ۳۵ بیت. ۱. بیت: (تضاد). ۲. بیت: (جناس ناقص) ۳. کشفته: درهم شکسته. پریشان کرده (از کُشَفْتَن، کُشَفْتَن). بیت: (توازی). ۵. بیت: سرزمینها را به نام یکایک پشت سر نهاده و دشتها را به نیروی خیال در نور دیده. ۶. تنیده: پیچیده. بیت: (توازی). ۸. چغیده: مشاجره کرده، ستیزه کرده. ۹. بیت: (توازی) ۱۰. عیار گرفته: سنجیده، خالص و ناخالص را اندازه گرفته. ۱۱. بیت: گفته و شعر تو مورد ستایش اعجاز قرار گرفته و انصاف رفتار تو را برگزیده است ۱۲. بیت: بحر (که غالباً کلام زیبا را بدان تشبیه می‌کنند) خود به رغبت آمده و اشعار دلپذیر تو را با علاقه و شوق بسیار شنیده است. ۱۳. بیت: (توازی) ۱۴. بیت: (توازی). ۱۵. جنو: مرکب. بیت: قلم بی مرکب (کنایه از قلم تقدیر) روزی تو را بریده است. ۱۶. کسوت: جامه. ۱۸. بیت: (توازی). ۱۹. دیو گرفته: جن زده، غشی، مصروع. بیت: (توازی). ۲۰. چست: چابک، چالاک. ۲۱. زُر کشیده: طلای مفتول شده، سیمی از طلا. ۲۲. دیوار: بدبختی. دردم: نزدیکی. افلاس: فقر، ناداری. ۲۳. مزیده: چشیده. (گام و کام: جناس ناقص خط). ۲۴. ناره: انار. کفیده: ترک خورده، از هم شکافته. بیت: اشکی که بر چهره‌ات روان شده رویت را چون انار چهار قاچ ترک خورده کرده است. ۲۷. نال: نی. نویده: نالیده و زاری کرده. ۲۸. سَطَوَت: مهابت، حمله بردن. ۲۹. عزیمت: عزم کردن. شمیده: ترسیده، بیهوش شده.

۳۱. این سرنگون: کنایه از چرخ و فلک.
 ۳۲. خلاوت: شیرینی.
 ۳۳. مزیده: سزاوار.
 ۳۴. لیبی: خای، می جوی (از لیبدن).
 است. لیبده: جویده شده.

۲۵

در حصارِ نای

۱ نالم به دل چو نائی من اندر حصارِ نای
 آرد هوایِ نسائی مرا ناله‌های زار
 گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر
 نه نه، ز حصنِ نای بیفزود جاه من
 ۵ من چون ملوکِ سر ز فلک برگذاشته
 از دیده، گاه پاشم دُرهای قیمتی
 نظمی به کامم آندر چون باده لطیف
 ای از زمانه راست نگشته مگوی کژ
 امروز پست گشت مرا همّت بلند
 ۱۰ از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
 گیرم صبور گردم، بر جای نیست دل
 عونم نکرد حکمتِ دورِ فلک نگار
 کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
 چون پشت بینم از همه مرغان درین حصار
 ۱۵ گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف؟
 گر شیر شربه نیستی، ای فضل کم شکر
 پستی گرفت همّت من زین بلند جای
 جز ناله‌های زار چه آرد هوایِ نای؟
 پیوندِ عمر من نشدی نظم جانفزای
 داند جهان که مادرِ ملکست حصنِ نای
 زی زهره برده دست و به مَه بر نهاده پای
 وز طبعِ گه خرامم در باغِ دلگشای
 خطی به دستم اندر چون زلفِ دلربای
 وی پخته نشده به خِرَدِ خام کمِ درای
 زنگارِ غم گرفت مرا تیغِ غم‌زدای
 وز دردِ دل بلند نیارم کشید وای
 گویم بر شَم باشم، هموار نیست رای
 سودم نداد گردشِ جامِ جهان نمای
 از رُمحِ آبساده واز تیغِ سرگرای
 ممکن بود که سایه کند بر سرمِ همای؟
 گیتی چه خواهد از من درمانده‌گدای؟
 ور مارِ گرزه نیستی، ای عقل کم‌گزی

ای محنت آر نه کوه شدي ساعتی برو
 ای تن جَزَع مکن که مَجَازِست این جهان
 گر عِز و مُلک خواهی، اندر جهان مدار
 ۲۰ ای بسی هنر زمانه مرا پاک درنُوردا!
 ای روزگار هر شب و هر روز در بلا
 در آتش شکیم چون گُل فرو چکان
 از بهر زخم، گاه چو سیمم همی گداز
 ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور!
 ۲۵ ای دیده سعادَت تاری شو و مبین
 زین جمله باک نیست چو نومید نیستم
 ۲۷ مسعود سعد! دشمن فضلست روزگار
 این روزگار شیفته را فضل کم نمای*
 وی دولت آر نه باد شدي لحظه ای بیای
 وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
 جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای
 وی کوزدل سپهر مرا نیک برگرای!
 ده چَه ز محنتم کن و ده در زغم گشای
 بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
 وز بهر حَس، گاه چو مارم همی فسای
 وی آسیای چرخ تنم نیکتر بسای
 وی مادر امید سَتَرُون شو و مزای
 از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
 این روزگار شیفته را فضل کم نمای*

* برگزیده از ۲۹ بیت. ۱. بیت: چون نی در این دژ نای می نالم و همتم از بلندی دژ پست
 شده است. مصراع ۱: (جناس تام) مصراع ۲: (تضاد). ۲. بیت: هوای دژ
 نای ناله های زار مرا بلند می کند هوا و نوایی که از نای (نی) بر آید جز ناله های زار چیست؟
 (هوای نای: جناس تام) ۳. مصراع ۴: جهان می داند که دژ نای اُمّ البَلَد و شهر اصلی
 کشور است (زیرا سلطان ابراهیم غزنوی که مسعود را در دژ نای زندانی کرده خود نیز
 چندین سال در همین دژ زندانی بوده و از همین دژ به حکمرانی مملکت رسیده است. این
 دژ جَاهِ مسعود سعد را نیز می افزاید و او را به حکمرانی مُلک سخن می رساند).
 هـ. برگذاشته: برگذرانده. زی: به سوی. بیت: من از بلندی این دژ مانند شاهان که بر
 جای بلند قرار دارند سر از فلک گذرانده ام تا آنجا که به سوی ستاره زُهره دست برده و پا بر
 ماه نهاده ام. ۶. بیت: دُرهای قیمتی، کنایه از اشک و باغ دلگشای، کنایه از شعر و
 سخن (توازی). ۷. بیت: (توازی) ۸. کم برای: کم بگو. بیت (راست و کز و پخته
 و خام: مراعات نظیر یا تضاد) ۹. زنگارِ غم (اضافه تشبیهی) تیغِ غم زدای: خاطر
 و طبع شعر (که وسیله زدودنِ غم شاعر بوده است) ۱۰. تیارم: یارا نکنم، توانم. بیت
 (توازی) ۱۱. بیت: گیرم به جبر صبر پیشه کنم اما دلم قرار ندارد و بی تابم کشفیده:
 می کند کشفیده: و گیرم به خود بگویم به آیین و مانند دیگران باشم، چنین فرمانی
 مطابق خرد نیست (توازی). ۱۲. عَوْن: یاری، کمک. حکمت: دانش. فلک نگار:
 وسیله ترسیم حرکات فلک. بیت: دانش ستاره شناسی و آگاهی از چرخش فلک

نگار به من یاری نکرد و گردش جام جهان‌نما (یا اسطرلاب) نیز به من سودی نداد.
۱۳. رفع: نیزه. سرگرای: بُرنده سر ۱۴. بیت: چون به سبب بلندی این دژ تنها پشت
 مرغان را که پایین‌تر از دیدگاه من در پروازند می‌بینم، آیا ممکن است هما که مرغ سعادت
 است بالاتر از این دژ رود و بر سرم سایه افکند؟ بنابراین من سعادت‌مند نخواهم شد.
۱۵. بیت: (توازی) ۱۶. شکر: درهم شکن (فعل امر از شِکَرْدن) گروزه: سخت‌گزنده.
گرای: نیش بزن (فعل امر از گزیدن). بیت: (توازی). ۱۷. وی: مخفف و + ای. بیت:
 (توازی). ۱۸. مجازی: غیر واقعی. مهنجی: گذرا، سپری شونده. بیت:
 (توازی). ۲۲. مانند گلی که برای گلاب‌گیری بر آتش می‌نهند مرا به درون آتش
 صبر فرو کن و چون رز که با سنگ محکش می‌آزمایند مرا با سنگ محنتها بیازمای.
بیت: (توازی) ۲۴. بیت: ازدهای چرخ و آسیای چرخ (اضافه تشبیهی، توازی)
۲۵. میفزون: عقیم، نازا. بیت: (توازی) ۲۷. شیفته: حیران، دیوانه. نعلی: نشان ده
 (فعل امر از نمودن)

۲۹

ای لاهور! بی من چگونه‌ای؟

- ۱ ای لاهُور و نَحَک بی من چگونه‌ای؟ بی آفتابِ روشنِ روشن چگونه‌ای؟
 ای آن‌که باغِ طبعِ من آراسته تو را بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه‌ای؟
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست با درد او به نوحه و شیون چگونه‌ای؟
 بر پای من دو بندِ گرانست چون تنی بیجان شده، تو اکنون بی‌تن چگونه‌ای؟
 نفرستیم پیام و نگویی به حُسنِ عهد کآندر حصارِ بسته چو بیژن چگونه‌ای؟
 ۵ گر در حُضیض بر، کشدت بازگونه بخت از اوج بر فراخته گردن چگونه‌ای؟
 ای تیغ اگر نیام به حیلَت نخواستی در دُرُکۀ برهنه چو سوزن چگونه‌ای؟
 در هیچ حمله هرگز نفکنده‌ای سپر با حملهٔ زمانۀ توسن چگونه‌ای؟
 باشد ترا ز دوست یکایک تهی کنار با دشمنِ نهفته به دامن چگونه‌ای؟

- از زهرِ مار و تیزیِ آهن بودِ هلاک
 ۱۰ از دوستانِ ناصیحِ مُشفِّقِ جدا شدی
 در باغِ نو شکفته نرفتی همی به گرد
 آباد جایِ نعمتِ نامد ترا به چشم
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب
 ای جُرّه باز دشت گذارِ شکارِ دوست
 ۱۵ بر نازِ دوست هرگز طاقتِ نداشتی
 ای دَم گرفته زندان گشته مقام تو
 ۱۷ من مرغزار بودم و تو شیرِ مرغزار
 با مارِ حلقه گشته ز آهن چگونه‌ای؟
 با دشمنانِ ناکسِ ریمَن چگونه‌ای؟
 در نیمِ رفته دَم گه گلخن چگونه‌ای؟
 محنت زده به ویرانِ معدن چگونه‌ای؟
 در سُمجِ تنگِ بی در و روزن چگونه‌ای؟
 بسته میانِ تنگِ نشیمن چگونه‌ای؟
 امروز با شماتِ دشمن چگونه‌ای؟
 بی در گشاده طارم و گلشن چگونه‌ای؟
 با من چگونه بودی و بی من چگونه‌ای؟*

* برگزیده از ۱۸ بیت. ۱. لاهور: لاهور، لاهور شهری در هندوستان قدیم (اکنون در پاکستان) که زادگاه مسعود سعد بوده است. ۲. حسن مہمد: درست پیمانی. بیرون: یکی از قهرمانان داستانهای باستانی و شاهنامه که به فرمان افراسیاب در سیاهچالی ژرف دریند شد و به دست رستم نجات یافت. ۳. خفیف: فرود، پایین، قعر. ۴. دژگه: پاره‌ای رسن. اینجا تکه پارچه یا بالشتکی که خیاطان سوزن را در آن نگهداری کنند. ۵. مصراع ۲: دشمن نهفته به دامان، مراد بند و زنجیری است که ملازم و در دامان شاعر زندانی بوده است. ۶. بیت: زهرِ مار و تیزیِ آهن موجبِ هلاک است، تو با ملازمتِ ماریِ آهنین و حلقه شده (کنایه از زنجیرِ زندان) چگونه‌ای؟ ۷. ناصح: خیر اندیش. ۸. مشفق: مهربان. ۹. نیم رفته: نیم جارو شده. نیمه پلید. ۱۰. دم گه: مخفف دَمگاه: جای گرم و دَم کرده. ۱۱. گلخن: تونِ گرمابه. ۱۲. مصراع ۲: کنایه از زندان است. ۱۳. جُرّه باز: بازِ نر، شاهینِ نر

ندهد بیخِ بختِ من شاخی

- ۱ ای فلک! نیک دانست آری
جامه‌ای باقیمِ همی هر روز
گر درِ یاییم زنی سدی
نه به تلخی چو عیش من زهری
۵ گر مرا جامهٔ زمستانی
آفتاب ای عجب حواصل شد
گر بیابم درین زمانِ بخرم
ای شگفتی! کسی درین عالم
منم آن کس که نیست تمکینم
۱۰ نه مرا یاری ای دهد خُری
مُرده‌ایم چو زنده‌ای امروز
گه چو بومی نشسته بر کوهی
دل ز اندوه، فروخته شممی
نزدند تُردِ بختِ من شاخی
۱۵ در عذابِ تنِ منی شب و روز
من بدین حبس و رنج خرسندم
تا عزیزی نبیندم به جهان
نه بکوشم به جهد چون موری
گر مرا کرد پادشه محبوس
۲۰ پادشا بوالمُظفر آبراهیم
نه زمین را چو مهرِ او آبی
ای نبوده بنای گیتی را
- کس ندیده‌ست چون تو غداری
از بلا بود و از عنا تاری
ور گُلی بینیم کُنی خاری
نه به ظلمت چو روزِ من قاری
آفتابست، قانعم آری
که به سرماش جُست بازاری
من بَدستی ازو به دیناری
دید بی زر چو من خریداری؟
در دیاری ز هیچ دَیاری
نه به من نامه‌ای کُند یاری
خفته‌ایم بسانِ بیداری
گه چو ماری خزیده در غاری
تن ز تیمار، تافته تاری
ندهد شاخِ فضلِ من باری
نیست پندارِیت جُزین کاری!
این قضا را نکردم انکاری
در بلای نیاز چون خواری
نه بیچم ز درد چون ماری
نیست بر من ز حبسِ او عاری
چرخِ فعلی، زمانه آثاری
نه فلک را چو کینِ او ناری
به کف ورائی چون تو معماری

بنده مسعود سعد سلمان را بی‌هده در سپُرد مکاری
 که نکرده‌ست آن قَدَر جُرمی که بَرَد بلبلِ به منقاری
 ۲۵ تو چنان دان که هست هر مویی بر تن او بجای زَناری
 خسروا حالِ او به عقل بسنج که به آذ عقل نیست معیاری
 کیست اندر جهان ز منظوران؟ نه عمیدست او نه سالاری
 زار بنده ضعیف درویش‌ست جفت رنج و رهین تیماری
 نه به مُلک تو دارد آسیبی نه زکار تو داند آسَراری
 ۳۰ نه بی‌پوشد فراخ پیرهنی نه ببیاید تمام شلواری
 تَنُش در حسرتِ زِبرپوشی سَرُش در آرزوی دسَـتاری
 نیک اندیشه‌ایست بَد روزی پست بختی بلند اشعاری
 تا نَفَس می‌زند به هر نَفَسی دارد از روزگار آزاری
 ۳۴ زی‌نهارش ده ای پناه ملوک که همی خواهد از تو زنهاری*

* برگزیده از ۴۵ بیت. ۱. نیک داشت: خوب می‌شناسمت. غنّار: مکار، بسیار بی‌وفا. ۲. باقیم: برایم می‌بافی (م: ضمیر مفعولی). ۳. یابیم و بینیم (م: ضمیر مفعولی) بیت: ای فلک اگر دری برای من گشوده‌یابی و اگر گلی برای من بینی، آن در را می‌بندی و آن گل را خار می‌کنی. ۴. خواصیل: مرغی مهاجر و ساحلی، بوتیمار، غمخورک. بیت: پره‌های سفید و نرم حواصل را چون پَرِ قو در جامه‌های زمستانی به کار می‌بردند و در زمستان بازاری خوب داشته است. ۵. تمکین: اطاعت، فرمانبرداری، اینجا نفوذ و احترام. ۶. دیار: جمع دار: سراها، نواحی، سرزمین. ۷. قیاری: باشنده‌ای، آخدی، کسی. (جناس ناقص). ۸. عز: آزاد، آزاده مرد. ۹. نامه‌ای گند: نامه‌ای نویسد و تحریر کند، نامه‌ای روانه کند. ۱۰. مُرده‌ایم: مرده‌ای + ام، مُرده‌ای هستم. خفته‌ایم: خفته‌ای + ام، خفته‌ای هستم. بیت: (توازی). ۱۱. بوم: بخند. بیت: کوه اشاره به بلندی قلعه زندان بر فراز کوه و غار اشاره به گودی سیاهچال زندان است. (توازی) ۱۲. فروخته شمعی: فروخته ۱۵/۲۳ (اضافه تشبیهی مقلوب) تافته تازی: تار تابیده، تار باریک. (اضافه تشبیهی مقلوب). بیت: (توازی). ۱۳. جُزین: مخفّف جز + این. ۱۴. خُرمند: قانع، سازگار. ۱۵. عزیز: مُسلط، چیره، قوی‌دست. بیت: (تضاد). ۱۶. مراد از پادشه، سلطان ابراهیم غزنوی است. ۱۷. یوالمظفر ابراهیم ← ۲/۱۱ ۲۱. مهر: مهربانی. ناز:

آتش. ۲۲. بیت: (صنعتِ بدیعی التفات، انتقالِ سخن از غایب به مخاطب)
 ۲۳. مسعود سعد سلمان: نام شاعر و پدر و نیای او ۲۹/۱۶. دریسود: پایمال کرد.
 ۲۴. بیت: مسعود سعد بدان اندازه که بلبل می‌تواند یک‌بار با منقار خود چیزی برگرد نیز
 جرم نکرده است. اشاره به کمی و ناچیزی جرم شاعر. ۲۶. معیار: وسیلهٔ سنجش
 عیار و تشخیص سره از ناسره. ۲۷. منظوران: اشخاص مورد نظر و توجه.
 برجستگان و اعیان. عمید: مورد اعتماد، سرکرده، رئیس. ۲۸. مصراع ۱: (اضافهٔ
 مقلوب) ۳۱. دستار: عمامه، منديل. ۳۲. بدروز: سیه‌روز، بدبخت.
 ۳۳. زینهارش ده: امانش ده.



مرا دهر صد شربت تلخ داد

۱ جداگانه سوزم زهر اختری	مگر هست هر اختری اخگری؟
یکی سخت سنگم که بگشاد چرخ	ز چشم من آبی ز دل آذری
همه کار بازیچه گشته‌ست از آنک	سپهرشت مانند بازیگری
گاهی عارضی سازد از سوسنی	گاهی دیده‌ای سازد از عبهری
۵ گاهی زیر سیمین ستامی شود	گاهی باز در آبگون چادری
ز زاغی گاهی دیده‌بانی کند	گه از بلبل باز خنیاگری
گه از باد پویان کند مانی	گه از ابر گریان کند آذری
به هر خار چندان همی گل دهد	کجا یک شکوفه‌ست بر عرعی؟
من از جور این کوژپشت کبود	همی بشکنم هر زمان دفتری
۱۰ چو تاریخ تیمار خواهد نوشت	جهان از دل من کند مسطری
همانا که جنس غم کاندرو	به تشدید محنت شدم مضمری
به من صرف گردد همه رنجه	منم رنجه را مگر مصدری؟

دلم گر ز اندوه بحری شده‌ست
 بلای مرا دخترِ روزگار
 ۱۵ نخورده یکی ساغر از غم تمام
 حوادث ز من نگسلد زانکه هست
 مرا چرخ صد شربت تلخ داد
 ز خوارم اگر بالشی می‌نهد
 تن ارشد سپر پیش تبر بلا
 ۲۰ زمانه ندارد به آزمون پسر
 از آن می‌ترسم که موی سپید
 ز خون جگر وز تپانچه مراست
 نه رنج مرا در طبیعت نیست
 نه نیکی ز افعال من نه بدی
 ۲۵ تنم را نه رنگی و نه جنبشی
 اگر بی عرض جوهری کس ندید
 در آن تنگ زندانم ای دوستان
 کِرا باشد اندر جهان خانه‌ای
 درو روزنی هست چندان کِزان
 ۳۰ وزین تنگ منقذ همی بنگرم
 شیگفت آنکه با اینهمه مانده‌ام
 ز حال من ای سرکشان آگهید
 چرا می‌گدازد برین کوهسار
 شها، شهریارا، کیا، خسروا
 ۳۵ درین بند با بنده آن می‌کنند

چرا ماندم از اشک در قرغری؟
 بزاید همی هر زمان مادری
 دمادم فرار از آردم ساغری
 یکی را سر اندر دم دیگری
 که ننهادم اندر دهان شگری
 بساشب که کردم ز گل بستری!
 پس او را زیانیست چون خنجری
 نهانم چه دارد چو بد دختری؟
 کنون بر سر من کند معجری
 چو لاله زخی چون بنفشه بری
 نه کار مرا در جیلست سری
 نه شاخی درخت مرا نه بری
 بود در وجود آیین چنین پیکری؟
 مرا گو ببین بی عرض جوهری
 که هستم شب و روز چون چنبری
 زسنگیش بامی ز خشتی دری؟
 یکی نیمه بسیم ز هر اختری
 به روی فلک راست چون آغوری
 تواند چنین زیست جاناوری؟
 بسازید بر پاکیم محضری
 چنان پادشاهی چنین گوهری؟
 که برتر نباشد ز تو برتری
 که هرگز نکردند با کافری*

* برگزیده از ۶۰ بیت. ۱. آنخمر: شراره، پاره آتش. ۲. آذر: آتش. بیت:
 چون سنگ سخت کوه آتشفشانم که پس از آتشفشانی آبهای معدنی از آنها جاری
 می‌شود. ۳. عارضی: گونه، چهره. ۴. غنچه: نرگسی که میان گلش زرد باشد به خلاف

شهیلا که میانش سیاه است. **۵. بیتام:** ساخت و یراق و زیور سیمین و زرین، کنایه از شب که با ستارگان چون ساز و یراق نقره‌ای است (سیمین ستام، اضافه مقلوب تشبیهی) **۷. بادِ پویان:** بادِ وزنده و دونده **بیت:** گاه بادِ وزنده را چون مانی نقاش می‌کند که شکوفه‌ها و برگهای گل را به هرجای می‌پراکند و نقشهای زیبا پدید می‌آورد و گاه ابرگریان را چون آزر پیکر تراش می‌کند که گیاهان را بر می‌آورد و پیکره‌هایی از رُستنیها می‌آفریند. **۸. مصراع ۲:** آیا درختِ عرعر حتی یک شکوفه دارد؟ **۹. کوژ پُشتِ کبود:** کنایه از آسمان (اضافه تشبیهی استعاری). **مصراع ۲:** هر زمان از شعر و شرح اندوه خود دفتری سیاه می‌کنم. **۱۰. وِسطَر:** سَطَّارَه، وسیله خط‌کشی و آرایش هندسی دفتر. **بیت:** چون جهان بخواهد تارِ یخ غم و اندوه را بنویسد دل مرا وسیله صفحه‌آرایی و سطر بندی خواهد کرد. **۱۱. مَقْصَر:** مستتر، پنهان. اصطلاح نحوی (مثلاً فاعل گاه ضمیر ظاهر است و گاه ضمیر مستتر و مضمر). **بیت:** من خود جنس غم که با سخت شدن رنج و محنت در غم مستتر و نهان گشتم. **۱۲. بیت:** همان‌گونه که در علم صرف مصدر اساس اشتقاق است و مشتقات از آن بیرون می‌آیند من نیز منبع و مصدر انواع رنجهایم (صنعت ایهام: صرف شده به معنی مصروف شدن و نیز علم صرف که تغییر کلمات است). **۱۳. قُرْغَر:** جوی و جدول آب. **۱۴. بیت:** به عنوانِ بلایی برای من، دخترِ روزگار (که خود بلاست) هر زمان از مادرِ دهرزاده می‌شود. **۱۵. ساقَر:** جام، پیاله. **۱۶. مصراع ۲:** (تضاد) **۱۹. بیت:** (مراعات نظیر). **۲۰. مصراع ۲:** چرا مرا مثل دخترِ بد پنهان (و در زندان) نگاه می‌دارد؟ **۲۱. یَفْجَر:** روسریِ زنان، چارقد. **۲۲. بیت:** (لَف و نشر مرتب) **۲۳. چِیَلَت:** سرشت، آفرینش. **سَر:** برتر، سرآمد. **بیت:** نه در طبیعت کسی رنجی چون من دارد و نه در آفرینش از گرفتاری و کارِ من کاری برتر و سهمناکتر وجود دارد. **۲۶. عَرَض:** در اصطلاح منطق، هر چه قائم به چیزی دیگر باشد چون حجم و رنگ و کجایی و چه زمانی و وضع و نسبت و تعلق که از مظاهر جوهر و در منطق ارسطویی تَه مقوله است. **جوهر:** ذات، آنچه به خود قائم است و عَرَضها بر آن حمل می‌شوند. **بیت:** جوهر همیشه عَرَضهایی دارد و بی عَرَض دیده نمی‌شود، اگر کسی چنان جوهر بی عَرَضی را ندیده است بگو بیاید و مرا ببیند که از رنج زندان تبدیل به جوهر شده‌ام و هیچ حجم و رنگ و تشخیص ندارم. **۲۸. کِر:** هر که را، هر کسی را. **۲۹. بیت:** روزنه زندانم چنان تنگ است که فقط نیمه‌ای از یک ستاره را می‌توانم ببینم. **۳۰. اَعْوَر:** شخص یک چشم. **۳۲. سرگشان:** اینجنا، سرافرازان، اعیان و برجستگان قوم. **مَقْصَر:** استشهدانامه، صورت مجلس. **۳۳. می‌گدازد:** ذوب می‌کند، با رنج و شکنجه نابود می‌کند. **۳۴. کِیا:** شاها، کِی به معنی شاه، و الف حرف نداست.

شعبده چرخ سپهر

- ۱ چرخ سپهر شعبده پیدا کند همی
بر دشت آسمان گون تأثیر آسمان
دیای روم شد همه باغ و چو رومیان
گر نه سپیده دم دم او سوده توتیاست
۵ گلبن همی ببندد پیرایه بهشت
این روزگار تازه درختان خشک را
این ابر نقشبند بر این باد رنگریز
وین نو بهار زیبا بر خاک و سنگ و چوب
شبه سرشک ابر قدحهای لاله را
۱۰ گریه ز ابر و خنده ز برقست، نوبهار
بر شادی بهار نوآیین به جویبار
سمی سپهر والا از حُسن باغ را
گل مدح شاه گفت از آن ابر هر زمان
شاهها زمانه بر تن من جور می‌کند
۱۵ بخت مطیع بوده و گشته مرا مُقرّر
سودایی است بخت و نگویم که هر زمان
چون هرچه بودخون همه پالوده شد ز چشم
شیدا نهاد بندِ گران دارم و مرا
بد خواه من بگوید بر من همه دروغ
۲۰ نقاش چیره دستست آن ناخدای ترس
هر ساعت زمانه به چوبی دگر زند
با منش کینه‌ایست ندانم ز بهر چیست
در باغ کهربا را مینا کند همی
شکل بنات نعش و ثریا کند همی
از هر دو شاخ باد چلیپا کند همی
چشم شکوفه را ز چه بینا کند همی؟
تا لاله دل چو دیده حورا کند همی
بندر چگونه طُرفه مُطرًا کند همی
در باغ و راغ صورتِ دیبا کند همی
بندر که نقشهای چه زیبا کند همی
پر باده لطیف مصفا کند همی
از ابر و برق و امق و عذرا کند همی
سر و سهی نگر که چه بالا کند همی
چون بزمگاه خسرو والا کند همی
اندر دهانش لؤلؤ لالا کند همی
او را بدو گذاشته‌ام تا کند همی
از من رمیده گشت و تبرّا کند همی
جُرمی نکرده بر من صفا کند همی
بی خون، مرا چراست که سودا کند همی؟
بند گران به زندان شیدا کند همی
وان را که او نبیند اغرا کند همی
عَنقا ندیده صورتِ عَنقا کند همی
وین فعلِ بختِ نحس همانا کند همی
وین هرچه او کند، همه عمدا کند همی

خواهم ز روزگار و چو گوید جواب من یکره مرا «نعم» نکند، «لا» کند همی
 یارست با زمانه به بد کردن آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی
 ۲۵ نی، زمانه خود چه کند؟ خود زمانه کیست؟ حکم قضا خدای تعالی کند همی*

* برگزیده از ۵۱ بیت. ۱. پیداکنند: پدید می آورد، نشان می دهد. **مصراع ۲:** برگهای
 زرد و طبیعت خزان زده را که به رنگ زرد کهریاست به رنگ سبز مینا
 درمی آورد. ۲. ثریا: مجموعه شش ستاره به شکل خوشه. پروین. ۳. چلیپا:
 صلیب. **مصراع ۴:** یاد چون رومیان مسیحی دو شاخه را به شکل صلیب در
 می آورد. ۴. سوده: ساییده، گرد شده. **توتیا:** سنگ سُرْمه که در قدیم برای
 تقویت بینایی بر پلک چشم می کشیدند. **بیت:** اگر نفس سپیده دم سُرْمه تقویت
 چشم نیست برای چه چشم شکوفه را که بسته است باز و بینا می کند؟ ۶. مَطَر: تر
 و تازه. ۷. نقشبند: صورتگر، نقاش. ۹. سرشکاب: (اضافه تشبیهی به استعاره از
 باران). **قدحهای لاله:** (اضافه تشبیهی). **مُصَفّا:** صافی، پاک. ۱۰. اوابق و غدرا: از
 دلدادگان معروف در ادبیات عربی و فارسی چون مجنون و لیلی. **بیت:** (لف و نشر
 مرتب و مراعات نظیر) ۱۱. بالا کنند: قد می افزازد. ۱۲. خسرو والا: مراد سلطان
 مسعود سَوَم غزنوی است. ۱۳. لؤلؤ و لاله: مروارید درخشان. ۱۴. **مصراع ۲:**
 او را به حال خود وا گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند. ۱۵. صَفَر: اقرار کننده، مُعترف،
 فرمانبردار. ۱۶. سودایی: در اینجا دیوانه و مالیخولیایی. **صقرا کنند:** تُنند خویی
 کند. **بیت:** (مراعات نظیر). ۱۷. بالوده: تصفیه شده، اینجا تبدیل به آب روان شده. **بیت:**
 با آنکه تمام خونم (که به نظر طب قدیم مایه سودا و افزونی سودا موجب غمزدگی و
 مالیخولیا بوده) در چشمم جاری شده، چرا من بی خون دستخوش سودازدگی شده ام؟
 ۱۸. شهیدانهاد: دیوانه سان، مانند دیوانگان. **بیت** (ردّ الصدر علی العجز) ۱۹. **یغسرا کنند:**
 ترغیب کند. برانگیزد. **بیت:** دشمن بدخواه بر من دروغ می بندد و خطایی را که
 خود از من ندیده مایه تحریک دیگران بر ضدّ من می سازد. ۲۰. **ناخندان ترس:** آن که از
 خدا ترسد. ضدّ خدائی ترس. **عَنقّا:** سیمغ، مُغ افسانه ای. **بیت:** دشمنم که از
 خدا نمی ترسد، نقاشی است چیره دست، بی آنکه سیمغ را دیده (و از من جرّمی
 مشاهده کرده باشد) تصویر سیمغ را می کشد (و برای من مجرم می تراشد). ۲۳. **بیت:** از
 روزگار مُراد می خواهم ولی یکبار هم پاسخ مثبت به من نمی دهد و «آری»
 نمی گوید بلکه همواره جواب منفی می دهد و می گوید: «نه». ۲۴. **بیت:** آدمی در بد
 کردن با خود با زمانه همراه است و زمانه در بد کردن با او تنها نیست و بشر در این
 خصوص خود نیز مقصّر است.

بخش دوم

قصاید مدحیه
(مدایح)



بگذشت مرا عمر به امروز و به فردا

- ۱ تا از بر من دور شد آن لعبتِ زیبا
بس شب که به یک جای نشستیم و همه شب
ای آن که ترا زُهره و مَه نیست به مانند
نه چون دل من بود به زاری دلِ وامق
۵ من بیدل و تو دلبر و در زاری و خوبی
و آن کس که بخواند سَمَرِ ما نه شگفت است
خون راندم از اندیشه هجران و تو حاضر
بگذشت مرا عمر به فردا و به امروز
با چهره پُر چینم و با قامتِ کوژم
۱۰ گمره شود آن کس که همی روی تو بیند
هم رنگِ شبّه زلفت و هم رنگِ بسد لب
در دو شبّه تو دو گلِ سرخ شکفته
غوغای چنان روی و چنان موی بسوزد
خورشید به مویه شود و روی بپوشد
۱۵ از مُشک چلیپاست بر آن رومی رویت
بر نقره خام تو بُتا خامه خوبی
بر مُشک زنم بوسه و بر سیم نهم روی
در چاه چو معشوق رلیخایم ازین عشق
تاریست ز دیبا تن من تا نظر من
۲۰ با واقعه عشقم و با حادثه هجر
طبعم ز تو پُرکار و دل از رنج تو پُر بار
عاشق ز تو شیدا شد و باشد که بنالد
- از هجر نیم یک شب و یک روز شکیا
زو لطف و لطف بود و ز من ناله ونینا
وی آن که ترا حور و پری نامده همتا
نه چون رخ تو بود به خوبی رُخ عذرا
تا حشر بخوانند به خوبی سَمَرِ ما
گر بیش نخواند سَمَرِ عروّه و عفرا
پس حال چه باشد چو بمانم ز تو تنها؟
تا کی فکنی وعده امروز به فردا؟
زان چهره شیرین تو و قامت زیبا
آن روی نکو صورتِ مانیست همانا
وین هر دو به دل بردن عَشاق مُسمّا
در بُسَدِ تو دو زده لُؤلُوءِ لالا
منمای چنان روی و چنان موی به غوغا
کان روی چون خورشید بیارایی عمدا
در روم ازین روی پرستند چلیپا
بنگاشته از غالیه دو خطّ معما
ای مشکین زلفین من ای سیمین سیما
ای خوبی تو خوبی معشوقِ زلیخا
ناگاه فتاده ست بر آن روی چو دیبا
در عشوّه و سواسم و در قبضه سودا
رازم ز تو پیدا و تن از ضعف نه پیدا
پیش ملک از جور تو آن عاشق شیدا

جورت نکشد بنده آن شاه که امروز
 مسعود جهانگیر جهاندار که ایزد
 ۲۵ هر باغ مگر خلد برینست که هر شاخ
 از باد بر آمیخته سنگرف به زنگار
 برخاسته هنگام سپیده نفیس گل
 گویی که گیا قابل جان شد که چنین شد
 این جمله ز آثار نسیمست مگر هست
 ۳۰ ای ملک توکلی که از آن هست به گیتی
 دارالکُتب امروز به بندهست مُقَوَّض
 پس زود چو آراسته گنجی کُتمَش من
 اندیشه آن دارم و هر هفته‌ای آرم
 اشعار من آنست که در صنعتِ نظم‌ش
 ۲۵ انشا کُندش روح و مُنقَّع کندش عقل

در روی زمین نیست چو او شاهِ توانا
 داده‌ست بدو مُلکِ مهیا و مُهَنّا
 با خوبیِ حُورا شد و با زیورِ جوزا؟
 در ابر درآویخته بیجاده به مینا
 چونان که به مِجْمَزِ نَفِیسِ عودِ مُطَرّا
 روی گل و چشمِ شِکْفِه تازه و زیبا
 آثار نسیم سَحَرِ آنفایسِ مسیحا
 فخر و شرف و دولت و فتح و ظفر اجزا
 این عَز و شرف گشت مرا رتبتِ والا
 گر تازه مثالی شود از مجلسِ اعلا
 زی صدرِ رفیع تو یکی مِدَحَتِ غَرّا
 نه لفظِ مُعارست و نه معنیش مُثَنّا
 گردون کند اِملا و زمانه کند اِضفا*

* برگزیده از ۵۱ بیت. ۱. شکبیه: بُردبار، صبور. ۲. لُطْف: نرمی، احسان (اسم است برای اَلطاف). نینا: زاری (ظاهراً). مصراع ۲: (جناس ناقص). ۳. بیت: (مراعات نظیر، توازی). ۴. بیت: (مراعات نظیر، توازی). ۵. حَشو: قیامت، زستاخیز. حَشو: افسانه، قصه. ۶. عُرُوه و عَفرا: از دلدادگان مشهور عرب چون مجنون و لیلی. عُرُوه: بن حزام بن مهاجر از قبیله بنی عذره شاعر بود و به دختر عموی خود عَفرا دلپستگی داشت و او را خواستگاری کرد ولی مادر عَفرا کابینی بسیار خواست. عُرُوه که از پرداخت آن ناتوان بود برای تأمین آن مبلغ به سفری دراز رفت. در غیبت او عَفرا را به شوهر دادند و چون عُرُوه بازگشت و از ماجرا آگاه شد به سبب ضعف حاصل از عشق و اندوه در حدود سال ۳۰ هجری درگذشت. عُرُوه دیوان شعر کوچکی نیز دارد. ۱۱. قَسَبه: سنگی بسیار سیاه و بَرّاق و قیمتی. قَسَبه: نامبردار، زبانزد. ۱۲. بیت: در میان دو شَبه (استعاره از دودسته گیسوان سیاه) تو دو گل سرخ (استعاره از دوگونه) شکفته و در مرجان (استعاره از لبان) تو دو ردیف مروارید درخشان (استعاره از دندانها) یت قرار دارد. ۱۳. غوغا: محشر، معرکه، غوغا: (در مصراع ۲): عوام، انبوه مردم. بیت: (جناس تام و ردّالصدر علی العجز). ۱۴. مویه: ناله و زاری. ۱۵. بر روی سسفید و رومی‌وار تو از مشک (استعاره از زلف سیاه) تو صلیبی آویخته شده از این روست که

رومیان صلیب را (که به زلف و چهره تو می ماند) می ستایند. بیت (جناس ناقص در روم و رومی و نیز رومی و روی و اضافه تشبیهی مقلوب، رومی روی). ۱۶. خامه خوبی: قلم حُسن و زیبایی. غالیته: ترکیبی از چند ماده خوشبوی به رنگ سیاه. خط ممنا: خط مُببهم و ناخوانا، مقابل خط روان. کنایه از دو طُرّه بناگوش. ۱۸. معشوق زکّیها: کنایه از یوسف (ع) که به زیبایی مشهور بود. ۱۹. بیت: از آن زمان که نظر من بر آن روی نگارین که چون دیبای مُنقّش آراسته است افتاده تنم به اندازه یک تار پارچه دیبا باریک و لاغر شده است. ۲۰. عِشوه: فریب، وعده دروغ. قَبیحه: پنجه، چنگال. سودا: مالیخولیا، اندیشه های دور و دراز و باطل. ۲۲. مُهتّا: گوارا، دلپذیر. مصراع ۴: (جناس خط) ۲۵. خَلِیبرین: بهشت. عَزّوا: زن زیبایی سپیدروی سیه چشم. آفریدگان زیبای بهشتی. زیور جوّوا: کمربند یا حمایل ستارگان جوّوا ← ۲۲/۱ مصراع ۲: (جناس خط) ۲۶. بیجا ده: سنگی سرخ و گران بها شبیه یاقوت. مینا: ترکیبی از شیشه مذاب بر فلز غالباً به رنگ سبز یا آبی. ۲۸. شِکَفِه: مخفّف شکوفه. ۲۹. آفامی مَسِیحا: نَفَسهای مَسِیح، دَم مَسِیح (ع) که معجزه بود و مُرده را زنده می کرد. ← ۱۷/۳۶ ۳۱. دارالکُتُب: کتابخانه. مُقَوّض: واگذار شده، سپرده شده.



زلفین سیاه آن بت زیبا

۱ زلفین سیاه آن بُتِ زیبا
آن سرو که نیستش کسی همسر
بر عاج شکفته بیتمش لاله
بر تخته سیم او فُتد بر هم
۵ در دُرّج عقیق او پدید آمد
شد خسته دلم نشانه تیرش
گشته ست طراز روی چون دیبا
وان ماه که نیستش کسی همتا
در سیم نهفته یابمش خارا
از سایه دو توده عنبر سارا
از خنده دو رشته لؤلؤ لالا
در معرض زخم او منم تنها

ناگاهم تیر غمزه زد بر دل آن ابروی چَفتۀ کمان آسا
 بگذشت ز سینه تیر دلدوش دل پاره و زخم تیر ناپیدا
 دیدمش به راه، دِ کمر بسته مانند مَه دو هفته در جوزا
 ۱۰ گفتم که چگونه جستی از رضوان ای بیچۀ ناز دیدۀ حُورا؟
 دانسی که به عشق تو گرفتارم بر ساخته‌ای تو خویشتن عمدا
 نه نرم شود دلت به صد لابه نه گرم شود سرت به صد مینا
 جز با پریان نبوده‌ای گویی وز آدمیان نزراده‌ای مانا
 زنجیر شده‌ست زلف مشکینت و آفکنده مرا ز دور در سودا
 ۱۵ شیدا شده‌ام چرا همی نَنهی زنجیرِ دو زلف بر من شیدا؟
 بر من ز تو جَوُز و تو بدان راضی با من تو دوتا و من به دل یکتا
 این جَوُز مَکُن که از تو نَپسندد سلطانِ زمانه خسرو والا
 مسعود بلند همت آن شاهی کز همت او فلک سِتد بالا*

* برگزیده از ۵۱ بیت. ۱. طراز: حاشیه، کناره. ۲. بیت: سرو و ماه، کنایه از محبوب (توازی). ۳. بیت: عاج کنایه از صورت سپید، لاله کنایه از گونه سرخ، سیم کنایه از بدن سپید، خارا کنایه از دل سنگ و سخت. (توازی). ۴. سارا: خالص، ناب. ۵. بیت: دُرچ عقیق کنایه از دهان و لؤلؤ لالا کنایه از دندان. ۶. مصراع ۱: خسته دل (اضافه توصیفی مقلوب). ۷. دو هفته: ماه شب چهاردهم. ماه تمام در بُرج جوزا (خرداد ماه) زیباترین حالات خود را دارد. ۸. رضوان: نام فرشته نگهبان بهشت. ۹. بر ساخته‌ای: آراسته‌ای، به جلوه در آمده‌ای. ۱۰. لابه: التماس، زاری. مینا: شیشه می، ظرف باده. ۱۱. مانا: همانا (حرف تأکید). ۱۲. بیت: از عشقت دیوانه شده‌ام، چرا دو زلف خود را چون زنجیر بر من نمی افکنی و چون دیوانگان در بندم نمی کنی؟ (ردّالصدر علی العجّز). ۱۳. مسعود: سلطان مسعود سَوَم غزنوی. مصراع ۲: که فلک بلندی را از همت بلند او کسب کرده است.



سپاه ابرنِیسانی

- ۱ سپاه ابرنِیسانی ز دریا رفت زی صحرا
چو گردی کیش برانگیزد سُم شبدیز شاهنشه
گهی ماننده دودی مُسطَح بر هوا شکلش
گهی چون تخته تخته ساده سیم اندر هوا بر هم
۵ گهی ماننده خنگی لگام از سر فرو کنده
گهی برقش درخشنده چو نور تیغ رخنده
چو گردون گشت باغ و بوستان از ابرنِیسانی
نسیم باغ بیزان شد به بستان عنبرِ اَشْهَب
ازین پر مُشک شد گیتی وز آن پر دُر همه عالم
۱۰ فَلَک در سُنْدِیس نیلی، هوا در چادر کُخلی
زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر
کنون بینی تو از سبزه هزاران فریش میناگون
زمین چون روی مَهر و یان به رنگ دیبۀ رومی
ز پستی لاله شد خندان چو رویِ دلبرِ گلرُخ
۱۵ ز خندان لاله شد گیتی چو خُلُقِ خسرو مشرق
مَلک محمود ابراهیم مسعود بن محمود آن
بهاران آمد و آورد باد و ابرنِیسانی
به پیروزی و به روزی نشین می خور به کام دل
ز دستِ دلبرِ گلرُخ دلارامی پرچهره
۲۰ همایون باد نوروزت که برگیتی همایون شد
تو بادی شادمان دایم مبادا هرگزت خالی
۲۱
- نثار لؤلؤء لالا به صحرا برد از دریا
ز روی مرکز غبرا به روی گنبد خَضرا
گهی ماننده کوهی معلق گشته آندزوا
گهی چون توده توده سوده کافورست بر بالا
شده تا زنده اندر مرغزاری خَرَم و خضرا
گهی رعدش خروشنده چو شیرِ شَرزه در بیدا
گل از گلبن همی تابد بسانِ زُهره زُهرا
بخار بحر ریزان شد به صحرا لؤلؤء لالا
ازین پربوی شد بستان وز آن پرنور شد صحرا
زمین در فرش زنگاری، که اندر حُلّه حَمرا
هوای تیره شد روشن جهانِ پیر شد بُرنا
کنون بینی تو از گلبن هزاران کِلّه دیبا
هوا چون زلفِ دلجویان به بوی عنبرِ سارا
ز بالا ابر شد گریان بسانِ عاشقِ شیدا
ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا
که هستش حشمت جمشید و قُدر و قدرتِ دارا
چو طبع و خُلُقِ توهر دو جهان شد خَرَم و بویا
به لحنِ چنگ و طنبور و رُباب و بَرِبط و عَنقا
بهارِ یا سمنِ عارضِ نگاری مشتری سیما
ازان فرخنده دیدار و همایون طَلعتِ غَرا
نه گوش از نغمه رود و نه دست از ساغرِ صَها

* برگزیده از ۵۱ بیت. ۱. **ابرنیسانی**: ابر ماه هفتم شریانی مطابق با آوریل رومی و بخشی از فروردین و اردیبهشت، ابر بهاری. سپاه ابر (اضافه تشبیهی) ابرنیسانی (اضافه تخصیصی و نسبی) (تتابع اضافات). ۲. **شاهنشه**: سلطان محمود دوم غزنوی ملقب به سیف الدوله. **غَبِرَا**: خاکی، غباری. مرکز غبرا: کره خاک و زمین. **گنبدخسرا**: گنبد سبز، کنایه از آسمان. ۳. **ساده سیم**: نقره سپیدو ناب (اضافه مقلوب) ۴. **جنگ**: اسب سفید. **مصراع ۲**: مرغزار خرّم و سبز کنایه از آسمان. ۵. **قرزه**: خشمگین، سهمناک. **پیدا نیابان**. ۶. **زهره ستاره** ناهید. ۷. **زهره**: درخشان، تابان. ۸. **بیزان**: پاشنده، غریال کننده (صفت فاعلی از بیختن). **آشسب**: سیاه و سفید، خاکستری. **دو بیت ۸ و ۹** (لف و نشر مرتّب). ۹. **سندس**: پارچه حریر لطیف. **گنلی**: سرمه ای رنگ. **گنه**: مخفف کوه. **خله**: جامه نو و آراسته. **حسرا**: سرخ. ۱۰. **آختر**: سبز. **بونا**: جوان. بیت (مراعات نظیر و تضاد در خشک و سیراب، زرد و سبز، تیره و روشن، پیر و بُرنا. توازی) ۱۱. **میناگون**: مانند شیشه سبز. **بیت: (توازی)**. ۱۲. **عنبر سارا**: عنبر ناب. **بیت: (توازی)**. ۱۳. **بیت: (توازی)**. ۱۴. **دو بیت ۱۴ و ۱۵**: (لف و نشر مرتّب و توازی). ۱۵. **بیت: خندان لاله و گریان ابر** (تضاد). **خسرو مشرق و خسرو دنیا**: مراد سلطان محمود دوم غزنوی است. ۱۶. **محمود ابراهیم مسعود بن محمود**: سلطان محمود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین غزنوی. **دارا**: داریوش هخامنشی. ۱۷. **طنبور**: سازی زهی، کمانچه. **بیت: سازی زهی با چهار تار و کاسه و دسته ای شبیه سینه و گردن بط (مرغابی)**. نام دیگرش عود است که اکنون به جای چهار تار چهارده تار دارد. **عنقا**: سازی زهی که گردنی دراز دارد. **مصراع ۲**: (مراعات نظیر). ۱۸. **دلارام**: آرام بخش دل، محبوب. **مشتقی**: ستاره برجیس یا اور مزّد. **بیت: (اضافات تشبیهی مقلوب)**. ۱۹. **همایون**: خجسته، مبارک. **طلعت**: صورت، چهره. **نور**: روشن، نورانی. ۲۰. **بادی**: باشی، بُوادی (صیغه دعا). **رود**: سازی زهی. **صنبا**: می، باده.



به نو بهاران

- ۱ به نو بهاران غَوَاص گشت ابر هوا
 به لؤلؤء آبر بیاراست روی صحرا را
 مگر که راغ سپهرست و نرگسان آنجُم
 زمین به خوبی چون روی دلبر گُلرُخ
- ۵ ز سبزه گویی دریای سبز گشت زمین
 شکوفه ها همه انوارِ باغ گردونست
 زمین ز گریه ابرست چون بهشت برین
 یکی بگیرد بر بیّه چو مردم مست
 کنار جوی پر از جامهای یاقوتست
- ۱۰ ز بس که خورد از آن آب همچو صُهبای باغ
 ز بس که دیبه و خَز داد شاه شرق همی
 ز بهر چیست که دیبا و خَز همی پوشند
 جهان بُرنا گر پیر شد نبود عَجَب
 شده چو مجلس سیفی ز خرمی بستان
- ۱۵ خدایگانا فرخنده نو بهار آمد
 ز شادمانی هر ساعتی کنون بزند
 ز لاله راغ همه پر ز رزمه حُلّه
 ۱۸ خجسته بادت نوروز و نو بهارِ گزین
- که می برآرد ناسفته لؤلؤ از دریا
 مگر نشاط کند شهریارِ زی صحرا
 مگر که باغ بهشتست و گلبنان حُورا
 هوا به خوشی چون طبع مردم دانا
 درو پدید شده شکر گنبد خضر ا
 که چون پدید شدند افتتاح کرد سما
 هوا ز خنده بر قست چون کُهِ سینا
 یکی بخندد خیره چو مردم شیدا
 که دبه جوئی درون رنگ آب چون صُهبای
 شده شت راز دلِ باغ سر بسر پیدا
 هوا شده همه خَز و زمین شده دیبا
 کنون که آمد گرما فراز و شد سرما؟
 عجبت آنکه کنون پیر بوده شد برنا
 غزل سرایان بر شاخ گل هزار آوا
 وز آمدنش جهان را فرود فر و بها
 هزارستان بر هر گلی هزار نوا
 ز سبزه باغ همه پر ز توده مینا
 هزار سالت بادا به عز و ناز بقا*

* برگزیده از ۳۰ بیت. ۱. غَوَاص: آن که در دریا فرو می رود و چیزی، غالباً مروارید از قعر آب برمی آورد. صیاد مروارید. ناسفته لؤلؤ: مروارید سوراخ نشده، کنایه از قطره باران.

۳. واغ: مرغزار. دامنه کوه. **اَنْجَم**: جمع نجم، ستارگان. **مُلبَنان**: بوته‌های گل.
 ۴. بیت: (توازی). ۶. **آوا**: جمع نَور، شکوفه‌ها **افتتاح**: گشایش، اینجا گشودن شکوفه‌ها ۷. **گره ابر**: کنایه از باران. **خنده برق**: رعد و درخشندگی آذرخش.
 ۸. **سینا**: کوه سینا که به بیان قرآنی نور حق در آنجا بر موسی (ع) تجلی کرد (سوره اعراف، آیه ۱۴۳). ۸. **بیته**: مخفف بیهوده. **دو بیت ۷ و ۸**: (توازی و لف و نشر مرتب)
 ۹. **جامه‌های یاقوت**: استعاره از گلهای سرخ بویژه لاله. **بیت**: از سرخی عکس گلها در جوی، آب به رنگ باده سرخ شده است. **بیت**: (جام و صهبا: مراعات نظیر) ۱۰. **بیت**: بس که باغ از آن آب میگون خورده مست شده و چون مستان راز دل خود، یعنی گیاهان را بیرون ریخته و آشکار ساخته است. ۱۱. **شاه شرق**: سلطان محمود دوم غزنوی.
 ۱۲. **مصرع ۲**: هوا از ابر چون خز و زمین از گل و گیاه چون دیبای رنگین و منقش شده است. **مصرع ۲**: (تضاد). ۱۲. **بیت**: پیر شدن جوان طبیعی است و تعجیبی ندارد اما شگفت‌آور این است که پیر تبدیل به جوان شده است (تضاد) ۱۴. **سیفی**: منسوب به سیف‌الدوله محمود. **غزل سیرایان**: (صفت فاعلی مرکب مفرد. در اینجا الف و نون علامت جمع نیست). سیراینده غزل.
 ۱۵. **هزار آوا**: بلبل **قز**: شکوه. **یها**: روشنایی، درخشندگی. ۱۶. **هزارستان**: بلبل. **نوا**: آواز، نغمه ۱۷. **رزمه**: بسته، دسته، بقچه.

۳۴

آتش و آب

۱. نشسته‌ام ز قدم تا سر اندر آتش و آب
 همی بخشم شبها و چون تواند خفت
 همه بکردم هر حیلتي که دانستم
 ز آب عارض دارد بستم ز آتش رخ
۵. بدیع و نغز بر آراسته‌ست چهره او
 چو آب و آتش راند سخن به صلح و به جنگ
 ۱. توان نشستن ساکن چنین در آتش و آب؟
 کسی که دارد بالین و بستر آتش و آب؟
 مرا نشد ز دل و دیده کمتر آتش و آب
 نه بس شگفت بود بر صنوبر آتش و آب؟
 به آب و آتش و عنبر مُعبر آتش و آب
 چگونه گنج‌دش اندر دو شکر آتش و آب؟

نیست صورت تا با جمالِ صورتِ او
نکرد یَـادِ مَن و یادگار دادِ مرا
برفت یارم و مَن ماندم و برفت و بماند
۱۰ بسا شبا که درو رشک برد و رنگ آورد
نشستم و ز دل و چشم خویش بفشاندم
بسا فراوان روزا که از سراب و سَموم
بخواست جَستِ ز مَن عقل و هُش چو در مَن جَست
در آب و آتش راندم همی و گشت مرا
۱۵ بدیع مدحی گفتم بدان نهاد که هست
شنیده‌ام که کمالی قصیده‌ای گفته‌ست
۱۷ به شعر لفظ مکرر نگر ددم لیکن

نشد پدید که گردد مصوّر آتش و آب
خیال آن صنم ماه منظر آتش و آب
ز رنج در دل و از درد در بر آتش و آب
ز گونه می و از لون ساغر آتش و آب
به وصل آن بُت دلجویِ دلبر آتش و آب
گرفت روی همه دشت یکسر آتش و آب
ز چپ و راست چو برق و چو صرصر آتش و آب
به مدح شاه چو دیبای شُشتر آتش و آب
ز لفظ و معنی آن نقش و دفتر آتش و آب
همه بنای ردیفش چنین در آتش و آب
ردیف بود و از آن شد مکرر آتش و آب*

* برگزیده از ۱۶ بیت. ۱. بیت: (تضاد) ۲. بهشتم: بخوابم. بیت: مراد آن که قصد خوابیدن می‌کنم ولی چگونه کسی که بالین و بستر از آتش و آب (سوز دل و اشک در پیرامون) دارد تواند خفت؟ ۳. مصراع ۴: (لَف و نشر: دل و آتش، دیده و اشک). ۴. بیت: گونه بُتم از لطافت چون آب است و رنگ رُخسار او چون آتش و قامتش چون صنوبر، آیا آتش و آب بر درخت صنوبر شگفت‌انگیز نیست؟ ۵. مَقْتَبَر: عنبر آگین. ۶. دوشگور: کنایه از دو لب شیرین. بیت: (تضاد). ۷. بیت: جز با جمال صورت او این امر ممتنع صورت نگرفت و پدیدار نیامد که آتش و آب باهم در یک جا مصوّر و متجلی گردد. ۸. صَمَم: بُت. کنایه از محبوب. ۹. بیت: (لَف و نشر مرتب: از رنج در دل آتش برخاست و برفت، از درد در بر آب و اشک بماند) ۱۰. رنگ آورد: کسنايه از خجالت، سرخ شدن چهره از شرم. ۱۱. رشک: حسد. بیت: بسا شبا که آتش بر گونه می و آب از رنگ لطیف جام رشک بُرد و غبطه خورد. (لَف و نشر مرتب). ۱۱. بیت: (لَف و نشر مرتب) ۱۲. صَموم: باد گرم سوزان. بیت: (لَف و نشر مرتب). ۱۳. دیبای شُشتر: پارچه ابریشمین مرغوب بافتِ شوشتر ← ۶۶/۱۵. ۱۷. بیت: گرچه در قصیده‌های طویل تکرار قافیه رواست ولی مَن معمولاً در شعر قافیه‌ای را تکرار نمی‌کنم و اگر لفظ آتش و آب در این قصیده تکرار شده بدان سبب است که ردیف است نه قافیه و تکرار ردیف ضرورت دارد و لازمه شعر مُرَدَف است.

- ۱ بخاست از دل و از دیده من آتش و آب
از آتش دل و از آب دیده در دل و چشم
خیال دوست همه روز در کنار منست
چنان نمایم از آب دیده صورت او
۵ بسدید گونه خود را در آب نیلوفر
بسدید گونه زرد و رخ کبود مرا
بگاہ رفتنم از در آمد آن دلبر
چو دید عزم مرا بر سفر درست شده
۱۰ همی گریست و همی گفت: عهد من مشکن
فرو گذاری درگاه شهریار جهان؟
جواب دادم و گفتم که روز بودن نیست
چه کار باشدم اندر دربار هندستان
چو این جواب نگارین من ز من بشنید
۱۵ برفت و از بر من هوش من برفت و بماند
رهی گرفتم در پیش بر که بود درو
زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجه شیر
مرا ز رشک بپوشید کسوتی چون شب
نگاه کردم از دور من تلی دیدم
۲۰ که گر منجم بر وی شود چنان بیند
رهی دراز بگشتم که اندر آن همه راه
۲۲ جهان سراسر دیدم بسان خلد برین
که دید سوخته غرقه جز من؟ اینت عجب
همی نیاید فکرت همی نگنجد خواب
گاهی به صلح درآید گاهی به جنگ و عتاب
که چهره پری از زیر مهره لبلا ب
چو باز کرد همی چشم خود ز مستی خواب
فرو فکند سر خویش و دیده کرد پر آب
ز بهر جنگ میان بسته و گشاده نقاب
فرو شکست به لؤلؤ کناره عتاب
مسوز جانم و در رفتن سفر مشتتاب
فراق جویی از اولیاء و از احباب؟
صواب شغل من اینست و هم نبود صواب
که هست بر من شاهنشہ جهان در تاب
فرو فکند سر از انده و نداد جواب
حدیث چون نمک او برین دل چو کباب
بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب
سپهر چون دُم طاووس و شب چو پر غراب
هوای روشن پوشیده کسوت حجاب
که چاه ژرف نماید از آن بلند عقاب
بُروح چرخ که بی غم شود ز اسطرلاب
ز قَر شاه ندیدم یکی بدست خراب
ز عدل خسرو محمود شاه نصرت یاب*

* برگزیده از ۶۱ بیت. ۱. **عُجَاب**: بسیار شگفت‌انگیز. اینت عُجَاب: چه قدر شگفت‌انگیز! **بیت**: (لَف و نشر مرتب: دل از آتش سوخته و دیده در آب (اشک) غرقه شده). ۲. **بیت**: (لَف و نشر مرتب: از آتش دل فکرت به دل نیاید و از آب دیده خواب در چشم نگنجد). ۳. **مُهَرَّة نَبْلَاب**: گوی بلورین جادوگر و ساحر که اَشْکَال و صورته‌ها و چهره پُری را با ریز و درشت نمایی، ناهنجار یا مُبْهَم و بخارالود نشان می‌دهد. **بیت**: چهره محبوب را به سبب اشکی که دیدگانم را فراگرفته بود چون صورت پری از زیر گوی بلورین ساحران مُبْهَم و کِیدر می‌دیدم. ۴ و ۶ **بیت‌ها**: چون گل نیلوفر آبی که بسیار شاداب و تازه است، چشم خود را از حالت مستی خواب گشود چهره زرد و رخساره کبود مرا دید و بر من دل بسوزاند و سر به زیر افکند و بر حالی زارم گریست. ۸. **مِصْرَاع ۲**: با مروارید (کنایه از دندان) کناره عَنَاب (کنایه از لب) را به نشانه حسرت و تأسف گزید. ۹. **بیت**: با دستش رشته سینه‌ریز مروارید را می‌گسست و از دیده‌اش یک رشته مروارید آبدار (کنایه از اشک) بر دو گونه‌اش می‌پیوست و می‌بست (لَف و نشر و مرتب و مراعات نظیر و تضاد و جناس ناقص). ۱۰. **مِصْرَع ۱**: منخَفِی گریست. ۱۱. **أَوَّلِیاء**: جمع ولی، دوستان. **أَحْبَاب**: جمع حبیب، یاران، دوستان. ۱۲. **صَوَاب**: درست. ۱۳. **چه**: در اینجا به معنی زیرا. **بیت**: زیرا در دیار هندوستان کار دارم و پادشاه جهان نگران مأموریت من است. ۱۸. **عُجَاب**: جمع حاجب: دربانان. **بیت**: هوای روشن جامه دربانان را که سیاه است پوشید و از حسد بر من نیز جامه سیاه پوشاند و تاریکی مرا فراگرفت. ۱۹. **تَل**: تپه. **عِقَاب**: جمع عَقَبه: گردنه‌ها. **بیت**: از دور تپه‌ای دیدم که از فراز آن و نسبت بدان گردنه‌های بلند کوه‌ها همچون چاهی گود به‌نظر می‌آمد (بلند عِقَاب: اضافه وصفی مقلوب و جمله مقلوب) ۲۰. **بِرَوی شود**: بر آن بالا رود. **بِرَوِج**: جمع بُرْج. **بِرَوِج**: برج‌های دوازده‌گانه فلکی. **بِی‌غَم شود**: بی‌نیاز شود. **أَسْطُرْلَاب**: ابزار اندازه‌گیری موقعیت ستارگان و دیگر محاسبات نجومی. **بیت**: اگر منجم بالای آن تپه برود به سبب بلندی آن برای دیدن برج‌های فلک از اسطرلاب بی‌نیاز می‌شود. ۲۲. **خَسِرُو**: عنوان پادشاهان ساسانی. پادشاه. **محمود شاه**: محمود دوم غزنوی **نُصْرَت یاب**: پیروزی یابنده، پیروزمند.

وصف بهار

- ۱ مگر مَشاطَه بستان شدند باد و سحاب
به دُر و گوهر آراسته پدید آمد
بر آمد آبر به کردار عاشقِ رعنا
گهی لالی باشد همی و گه کافور
۵ ز چرخ گردان دولاب وار آب روان
ز زیر قطره شکوفه چنان نماید راست
گلِ مُورَد خندان و دیده بگشاده
ز لهُو آمده وصل و ز رنج دیده فراق
۱۰ به بویِ نافه آهوست سُنْبُلِ بویا
ازان خجسته و شاهِ سِترِ غم هر دو شدند
ز شاخ خویش سَمَنِ تافت چون ستاره روز
هزارستان با فاخته گمان بردند
به رسم رفته چورامشگران و خوش دستان
۱۵ چو گفت بلبل بانگِ نماز غنچه گل
به پیش لاله بنفشه سجود کرد چو دید
مگر که بود دَمِ جبرئیل بادِ صبا
کنون مگر دَمِ عیساست بوی گل به سحر
دهانِ گل را کرده است ابرِ پُر لؤلؤ
۲۰ چه مژده؟ گفت که امروز شاه خواهد کرد
- که این بیستش پیرایه و آن گشاد نقاب
چو نو عروسی در کِلَه از میانِ حجاب
کشیده دامن و افراشته سر از اِغجاب
گهی حَواصِل پوشد همی و گه سنجاب
بگاه و بیگه آری چنین بود دولاب
که از بلور نمایند صورتِ لَبِلاب
دو طبعِ مختلفش داده فعلی باد و سحاب
لبانِ خویش کند پُر ز خنده دیده پُر آب
به روی رنگِ تَدَرْوَسْت لاله سیراب
یکی چودیده چرخ و یکی چو چنگ عقاب
ز باغ همچو شب از روز شد رَمَنده غراب
که گشت باران در جامِ لاله باده ناب
یکی بساخت کمانچه یکی نواخت رُبَاب
بسانِ مِستان بگشاد چشم خویش از خواب
که هر دو برگی از لاله شده یکی مِحْراب
که همچو عیسی مریم بزاد گل ز تُراب؟
که زنده گشت ازو خاطرِ اولوالالباب؟
به مژده ای که ازو باز یافته ست شَباب
به شادمانی و رامش نشاطِ جام و شراب*

* برگزیده از ۳۹ بیت. ۱. مَشاطَه، مَشاطَه: آرایشگر که در فارسی به تخفیف «ش» نیز

گویند. **شعاب: آثر.** بیت: (لَف و نشر مرثب. باد بُستان را پیرایه بست و آراست و ابر گیاهانش را برآورد و پدیدار کرد و نقاب از چهره آنها برداشت). **۲. جِجَاب:** پوشش. **۳. رَعْنَا:** سرکش، گردنفرار. **إِضْجَاب:** خودپرستی، تکبر **۴. لَکَل:** جمع لوءلوء، مرواریدها. **قَفَّة:** مخفّف گاه. **بیت:** گاهی مروارید (باران) بارد و گاه کافور (برف)، گاه حواصل (پر بوتیمار، کنایه از ابر سفید) و گاهی سنجاب (کنایه از ابر خاکستری) (توازی) **۵. چرخ گردان:** آسمان به استعاره. **دولاب وار:** چون چرخ آبکش. **دولاب:** چرخ آبکشی با محفظه‌های متعدد پیرامون محوری که یک به یک پر آب و به توالی تهی شود. **۶. نماینده:** نشان دهند. **لَبْلَاب:** گویی بلورین که ساحران و جادوگران در آن اشکالی بینند. **۴/۳۵.** **۹. بیت:** از وصال که مایه شادی و تفریح است لبان شکوفه پر خنده شد و از فراق رنجبار دیده گلها پر آب و گریان است (قطرات بارانی که از گلها فرو می‌چکد). **۱۰. نافه:** محفظه‌ای زیر شکم آهوی ختن که مُشک در آن گرد می‌آید **۱۱. خجسته:** گل شاه‌پسند. **شاه اِشَهْزَه:** ریحان (بخوانید: ازان خجسته و شاه سَپَر غَمَرْدو شدند با اخفاء «ه» در کلمه «هر دو» **بیت:** برای شکار آهو (شنبلی بویا در بیت قبل) گل شاه‌پسند چون چشم شاهین و برای شکار تذرو (لاله سیراب) ریحان چون چنگال عقاب شده است (لف و نشر در دو بیت). **۱۲. ستاره روز:** ستاره صبح، زهره (یا خورشید). **مصراع ۴:** زَاغ چنان شب که از روز می‌گریزد از باغ گریخت (کنایه از سپری شدن زمستان) **۱۴. رایشگران:** نوازندگان **خوش دستان:** نوازندگان خوش دست. **۱۶. یحزاب:** جای نمازگزاری امام جماعت در مسجد. **۱۷. دَم جبرئیل:** نفخه روح القدس که مریم را به عیسی (ع) باردار مطلق جاي نماز. **۱۶-۲۱** **یادِ صَبَا:** باد شمال شرقی که غالباً بامدادان می‌وزد. **ثواب:** خاک. **بیت:** مگر باد صبا نفخه روح القدس بود که همان‌گونه که عیسی (ع) را از مریم به وجود آورد، این باد نیز گل را از خاک زایش داد و پدید آورد؟ **۱۸. دَم عیسی:** نَفَس مسیحا که مرده را زنده می‌کرد. **۲۹/۳۰** **اولوالآلِباب:** خردمندان، صاحبان عقل. **۲۰. رایش:** خَرَمی، سرور، خوشی. **نشاط:** اینجا آهنگ، قصد، عزم **۲/۱۳**

مژده صبح

- ۱ شد مُشکِ شب چو عنبرِ آشهب زان بیم کافتاب زند تیغ
 ما را به صبح مژده همی داد بر زد دو بال خود را بر هم
 ۵ هست از نشاطِ آمدنِ روز ای ماهروی سلسله زلفین
 پیش من آر باده از آن روی دل را نکرد باید مغرور
 در دولت و سعادتِ صاحب ۱۰ منصورین سعیدین احمد
 آن کو عמיד رفت ز خانه در فضل بی نظیر و نه مغرور
 نزدیکِ کردگارِ مکرّم در هر زمان به دانش ممدوح
 ۱۵ ای در اصولِ فضلِ مُقدّم تقصیر اگر فتاد به خدمت
 کآمد همی رهی را یک چند تا بر زمین بروید نسرین
 ۱۹ جاءِ تو باد میمون طالع شد در شبّه عقیق مُرکب
 لرزان شده به گردون کوکب آن راستگو خرویس مُجرب
 از چیست آن؟ ندانم یا رب یا از تأسفِ شدنِ شب؟
 وی نوش لعلِ سیمین غبغب نزد من آر بوسه از آن لب
 تن را نداشت باید مُتعب کآداب ازو شده است مُهدّب
 کیش بنده اند خُرانِ اُغلب و آن کو ادیب رفت به مکتب
 در اصل بی قرین و نه مُعجب در پیش شهریارِ مُقرب
 در هر دلی به جودِ مُجَبب وی در فنونِ علمِ مُدرب
 من بنده را مدار مُعاقب دور از جمالِ مجلسِ تو تب
 تا بر فلک برآید عقرب جانِ تو باد عالی مَرَقَب*

* برگزیده از ۲۱ بیت. مقدمه و زمینه چینی، یا به اصطلاح بدیعی، تشبیب این قصیده یکی

از بدیع‌ترین و زیباترین هنر‌نمایی‌های مسعود سعد و یکی از دل‌انگیزترین تشبیه‌های قصاید فارسی است که کمتر نظیری برای آن توان یافت. ۱. **مُشک شَب:** (اضافه تشبیهی) بیت: شَب که از سیاهی چون مُشک بود مانند عنبر خاکستری شد و رنگ به سپیدی زد و در شَبه (که سنگی است بسیار سیاه) عقیق (سرخ‌ی شفق صبحگاهی) ترکیب گشت و این دو به هم آمیخت. ۲. **کَوْکَب:** ستاره. ۳. **مُعْجُوب:** آزموده، تجربه شده. ۴. **شدن رفتن:** بیت: (تضاد). ۵. **نَوْض لعل:** نوشین لب (اضافه وصفی استعاری مقلوب) **عُجُوب:** برجستگی دلپذیر زیر چانه. ۸. **مغرور:** فریفته. **مُعْجَب:** خسته شده، درمانده. ۹. **صاحب:** عنوان وزیران همچون جناب در این روزگار این عنوان در شبه قاره هند و افغانستان امروز به جای «جناب» متداول است. در اینجا مراد ابوالمؤید منصور بن احمد بن حسن میمندی، صاحب دیوان عرض، از بزرگان دستگاه سلطان ابراهیم است که مسعود سعد قصاید بسیار در مدح او دارد. ← ۱۰/۳۷ و ۲۰/۳۸ **آداب:** رسوم و تشریفات. **مَهْدَب:** آراسته، منظم و پیراسته. ۱۰. **منصورین سعیدین احمد:** صاحب دیوان عرض ← ۹/۳۷ و ۲۰/۳۸ **اَغْلَب:** بیشتر، اکثریت. **مصراع ۲:** که بیشتر آزاد مردان بنده احسان اویند. ۱۱. **ادیب:** ادب آموخته، آگاه و خیره در ادبیات. ۱۲. **قوین:** مانند، نظیر. **مُعْجَب:** خودپسند. ۱۳. **مُکْرَم:** گرامی داشته شده. **مُعْجَب:** نزدیک. ۱۴. **ممدوح:** ستوده. **مُعْجَب:** دوست داشته شده، محبوب. ۱۵. **قُنون:** جمع فن: انواع و اقسام. **مُعْجَب:** تمرین یافته، آموخته. ۱۶. **مُعْجَب:** تعقیب شده، مجازات شده. ۱۷. **زهی:** چاکر، غلام. ۱۶ و ۱۷: این دو بیت نمونه‌ای ممتاز از حسن اعتذار و رعایت ادب شعری است. ۱۸. **تسیرین:** گلی از جنس گل سرخ ریز و صدف‌رنگ، نسترن. **عُقُوب:** بُرج فلکی عقرب. ۱۹. **میمون طالع:** خجسته طالع (صفت مرکب). **قَرُوب:** دیدگاه، جایگاه. عالی مرقب (صفت مرکب). بیت: (جناس ناقص: جاه و جان)



وصف برف و زمستان

۱ قوَت روح خون انگورست تن برو فتنه گشت و معذورست
آن نبید آندر آن قدح که به وصف جان در جسم و نار در نور بست

هم‌چو زنبور شد زبان‌گز و باز
 باده‌گر جانِ حور شد شاید
 ۵ گلبن و باغ پیش ازین گفتی
 بوستانها ز برگها اکنون
 بدلِ بانگِ قمری و بلبل
 کرد بذرود باغ بلبل از آنک
 زنده شد لهو و شادی از پی آنک
 ۱۰ بر در و بام برف پنداری
 باغ چون جَزَع و راغ چون شَبَه را
 فُرَقَتِ آبِ حوض و وَصَلَتِ برف
 چشم چشمه چرا نگیرد خواب؟
 پنبه سرو و شاخ گل‌گویی
 ۱۵ برگ نارنج و شاخ پنداری
 از چه سخت آبله زده‌ست چنار
 رنگ زردی تـرنج پیدا کرد
 گر ندیده‌ست جام می نرگس
 همه شب خوش چرا همی خندد
 ۲۰ چهره سیب سرخ‌گونه چراست؟
 آن که خُلُقش به حُسن مُشْتَهَرست
 هرکه منصور ناصرش باشد
 ای بزرگی که بر سپهر شرف
 چون چنینست پس چرا همه سال
 ۲۵ از تجلی چرا نصیب نیست
 دلِ مـن کـوره‌ایست پر آتش
 سر همی‌گرددم ز اشکِ دو چشم
 تاز کم زیر زخم خایسک است
 روز اقبالِ مـن نه مـنصو فـست
 ۳۰ بس قَلیق نیستم همی دانم

در گوارش لُعابِ زنبورست
 زان که انگور دیده حورست
 تاج کسری و تختِ قُفُورست
 بُر طبقهای ز طیفورست
 نغمه چنگ و لحنِ طنبورست
 مـر چـمن را ز برف ناطورست
 نـعره رـعد نـفخه صـورست
 بیخته گیچ و کُشته اکورست
 دل و جان غمگست و مسرورست
 این و آن را چو شیون و سورست
 که همه روی دشت کافورست
 دستِ مفلوج و پای مَحورست
 پَر طوطی و ساقِ عُصفورست
 گر به خلقت نه سخت مَحوروست؟
 کز پی زاد و بود رنجورست
 چون گهی مست و گاه مخمورست؟
 اگر از نور ماه مهجورست؟
 روی زُوارِ خواجه منصورست
 وان که ذاتش به لطف مذکورست
 در جهان ناصرست و منصورست
 رای تو آفتابِ مشهورست
 روزِ مـن چـون شـبانِ دیجورست؟
 که همه عمر جای مـن طورست؟
 که تنم در غم تـه گـورست
 همه تن در میانِ دَر دورست
 جگرم پیش حد ساطورست
 عدد بخت مـن نه مجذورست
 رزق مقسوم و بخت مقدورست

از زمانه نکرده‌ام گله‌ای تا بدانسته‌ام که مجبورست
 مرا گاهگاه رنج کند همه‌ام پویه لها و ورست
 داند آیزد که سخت نزدیکست دل به تو گر تنم ز تو دورست
 این بر آن وزن و قافیت گفتم «روزگارِ عصیرِ انگورست»*

* برگزیده از ۵۸ بیت. در ادبیات و بویژه در شعر فارسی وصفِ برف و زمستان سخت اندک آمده است. توصیف بدیع مسعود سعد در این قصیده یکی از همان موارد بسیار نادر توصیف زمستان و برف در شعر فارسی است. ۱. معذور: عذرپذیرفته. ۲. نبیده: شراب. ۳. مصراع: (مراعات نظیر و جناس ناقص) ۴. لَمَایَ وَنَبُور: انگبین، عسل. بیت: (رَدَّ الصَّدْرِ عَلَی الْعَجْزِ) ۵. کَسْرُی: مُعَرَّب خسرو، عنوان پادشاهان ساسانی. ففغور: عنوان پادشاهان چین (بغ + پور). ۶. زُرْ طیفور: نوعی طلا که از آن کاسه و بشقاب و طَبَق می‌ساخته‌اند. ۷. بَدَلِ: در عوض، به جای. ۸. نَفْعَه صور: یک بار دمیدن بوق در رستاخیز که مردگان را زنده می‌سازد. بیت: شادی و تفریح در بهار زنده شد زیرا بانگِ رعد همان صدای صور اسرافیل است که مردگان را زنده می‌سازد. ۹. کُشته آکور: ظاهراً آهکی کُشته شده، گرد آهک (اضافه مقلوب). ۱۰. بیت: (لَف و نشر و تضاد) ۱۱. بیت: (لَف و نشر و تضاد) ۱۲. بیت: چرا چشم چشمه به خواب نرود؟ مگر نه آنکه روی دشت را کافور (برف) که ماده‌ای است خواب‌آور فرا گرفته است. (چشم و چشمه: جناس ناقص). ۱۳. مَقْلُوع: فلج شده. معرور: لاغر ۱۴. رَنگَزَرِ دَی: نوعی یَرَقان که عارض نوزادان می‌شود. ۱۵. دَو بود: تولد و موجود شدن. ۱۶. چون: (چرا، چگونه؟) ۱۷. مهجور: دور شده، درمانده. ۱۸. زَوَّار: جمع زایر: دیدار کنندگان. ۱۹. خواجه منصور: منصور بن سعد بن حسن میمندی ← ۱۰/۳۷. ۲۰. مُشَقَّقَر: مشهور، نامدار شده. ذات: وجود. ۲۱. مَلُکُور: یاد شده، نامبردار. ۲۲. ناصر: یاور، پیروزی دهنده. ۲۳. مصراع: ۲. پیروزمند. منصور: پیروزی یافته، یآوری شده. بیت: هر که منصور (بن سعید) یاور او باشد در جهان ناصر (پیروزمند) و منصور (پیروزی یافته و یآوری شده) است. (جناس تام در ناصر و منصور) ۲۴. دَهِجُور: سخت تیره و تاریک. ۲۵. تَجَلّی: جلوه کردن، آشکار شدن نور حقیقت. بیت: با آنکه همه عمر جای من در طور است (کنایه از کوه محل زندان)، چرا از تجلّی نور حقیقت (چنان که در کوه طور بر موسی (ع) روی نمود) نصیبی ندارم؟ ۲۶. قَر دُور: گرداب. ۲۷. خَایَشِک: پتک. معذور: اصطلاح حساب. عدد ضرب شده در خود. چند چندان. ۲۸. قَلِیق: پریشان خاطر، مضطرب، نگران. ۲۹. قَسَمُور: قسمت شده. معذور: اندازه گرفته شده، مُقَدَّر. ۳۰. عصیر: آفشره. مصراع دوم از

ابوالفرج رونی است در قصیده‌ای به مطلع: روزگارِ عصیرِ انگورست/خُم ازو مست و جام مخمورست.

۳۹

گاهِ وداع

- ۱ گه وداع بُتِ من مرا کنار گرفت
وصال آن بُتِ صورتِ همی نیست مرا
چو وصلی او را عقلی من استوار نداشت
به رویش آن‌در چندان نگاه کردم تیز
۵ در این دل از غم او آتشی فروخت فراق
ز بس که دیده‌ش باریده قطره باران
ز بس که گفت که این دم چو در شمار نبود
نه دیر بود که برخاست آن ستوده خصال
برونشست و بجست او ز جای خویش چودیدو
۱۰ قطار بود دُمادُم گرفته راه به پیش
درین میانه بفرید کوی شاهنشاه
نشستم از بر آن برق سیرِ رعد آواز
گاهی چو ماهی اندر میان جیحون رفت
گاهی چو شیر همی در میانِ بیشه بخواست
۱۵ چو شب ز روی هوا درنوشت چادر زرد
چو گوی زرد ز پیروزه گنبدی، خورشید
ز چپ و راست همی رفت تیر و از شهاب
- از آن کنار دلم ساعتی قرار گرفت
بدان زمان که مرا تنگ در کنار گرفت
دو دست من سر زلفینش استوار گرفت
که دیده‌ام همه دیدار آن نگار گرفت
که مغز من ز تف آن همه شرار گرفت
کنار من لؤلؤی شاهوار گرفت
به روزِ هجر، مرا چند ره شمار گرفت
برفت و ناقة جمّازه را مهار گرفت
به قصد غزنین هنجارِ رهگذار گرفت
کلنگ‌وار به ره‌بر دُم قطار گرفت
ز بانگ او همه روی زمین سوار گرفت
بسان باد ره وادی و قفار گرفت
گاهی چو رنگ همی تیغ کوهسار گرفت
گاهی چو تینین هنجارِ ژرف‌غار گرفت
فلک زمین را اندر سیه ازار گرفت
ز بیم چرخ از آن سوی الحذار گرفت
ز بیم او به پس و پیش او حصار گرفت

ز بس که خوردم در شب شرابِ بیداری ز خوابِ روز دو چشم مرا خمار گرفت
 شعاعِ خورشید از کِلَه کبود بتافت چو نورِ رویِ نگارِ من انتشار گرفت
 ۲۰ پدید شد ز فلک مهر چون سَبِیکَه زر که هیچ تجربه نتواند آن عیار گرفت*



* ابیات این تغزّل بتمامی نقل شد. ۱. گنار گرفت: در آغوش گرفت. ۲. صورت همی نیست: تصوّر نمی‌کردم، نمی‌پنداشتم. ۳. استوار نداشت: باور نداشت. استوار گرفت: محکم گرفت. بیت: (جناس تام) شرّار: شعله. ۴. بیت: قطره باران و لؤلؤ شاهوار: از کنایه اشک. ۷. مرا... شمار گرفت: مرا متنّبه و آگاه ساخت. بیت: در روز جدایی از بس گفت که این دَم در شمارندگانی نیست، چند بار مرا متنّبه کرد و از وقیع جدایی - که واقعه‌ای ناخوشایند است و آدمی می‌خواهد از آن یاد نکند - آگاه ساخت. ۸. نه دیر بود: دیری نبود، طولی نکشید. ناله: شتر ماده. جغازه: شتر تندرو. مهار: دهانه، لگام، افسار. ۹. غزنین: شهر معروف و پایتخت سلسله غزنوی، در افغانستان امروز واقع است. هنجار: راه، رفتار، روش. ۱۰. فسادم: پی‌درپی، به دنبال هم. مصراع ۲: مانند کلنگ (دُرنا که پرنده‌ایست مهاجر و گروهی) در راه دنباله قطار را گرفت. بیت: (جناس ناقص و ردّ الصدر علی العجز) ۱۱. کوس: طبل بزرگ. ۱۲. از پر: بالای، زَیر. وادی: درّه، راه میان کوه‌ها و تپه‌ها. قفار: جمع زمین قفر، بیابانها. ۱۳. جیحون: رود معروف ماوراءالنهر، آمودریا. در اینجا اسم عام و به معنای مطلق رود است. ۱۵. در نوشت: در پیچید. بسته‌بندی کرد. چادر زده: کنایه از آفتاب دَم غروب. ۱۶. الجناز: حذر کردن. بانگ و اعلام فرار. پهریز، دور باش! ۱۷. جمار گرفت: پناه گرفت. ۱۸. شرابِ بیداری (اضافه تشبیهی) خمار: خوابناکی. بیت: از بس شب شرابِ بیداری خوردم (یعنی نخوابیدم) روز دو چشم مرا می‌زدگی یا خوابناکی گرفت (صنعت ایهام، از نوشیدن شرابِ شب بیداری چشمم در روز دچار خمار شد یا از شب بیداری کشیدن چشمم در روز خوابناک گردید که مراد معنی اخیر است ولی اوّل معنی نخست به ذهن می‌رسد. تضادّ: شب و روز، بیداری و خواب) ۱۹. کِلَه کبود: چادر کبود: کنایه از آسمان. ۲۰. سَبِیکَه زر: زرِ گداخته در بوته (اغلب برای قالب زدن سکه).



باد خزان

- ۱ بادِ خزان روی به بستان نهاد
شاخِ خمیده چو کمان برکشید
از چمن و بستان شد ناپدید
شاخِ نیلوفر بگشاد چشم
۵ قمری از دستان خاموش گشت
بادِ شبانگاه وزید ای صنم
جویِ روان سیمین گشته ز آب
بادِ فراز آرید ای ساقیان
شعر همی خوانید ای مُطربان
۱۰ آنکه بدو تازه شده مملکت
تابه جهان اندر شاهی بَوَد
هرچه بگویم ز دُعا، کردگار
۱۲ کرد جهان باز دگرگون نهاد
سرما از کُنْجِ کمین برگشاد
هر گُلِ بوینده که از گِل بزاد
بید به پیشش به سجود افتاد
فاخته از لَحْنِ فرو ایستاد
بادِ فراز آر هم از بامداد
برگِ رزان زَرین گشته ز باد
همچو دو رخساره آن حور زاد
رحمت بر خسرو محمود باد
وانکه بدو زنده شده دین و داد
جان و دلت باد همه ساله شاد
دعوت من بنده اجابت کند*

* برگزیده از ۲۱ بیت. ۱. نهاد (مصراع ۱): گذاشت (از نهادن) نهاد (مصراع ۲): وضع، بنیاد. بیت: (جناس تام) ۲. کمین برگشاد: از کمین بیرون آمد، حمله کرد، تاخت. بیت: (جناس ناقص: کمین و کمان، برکشید و برگشاد) ۳. بیت: (جناس تام خط). ۵. دستان: داستان، قصه. لحن: آواز خوانی. ۶. بیت: (باد و باده: جناس ناقص. شبانگاه و بامداد: تضاد) ۷. برگِ رزان: برگ درختان مو. بیت: جویِ روان یخ بسته و چون نقره شده و برگ مو در اثر باد خزانی زرد و چون طلا گشته است (جناس خط ناقص: رزان و زَرین و مراعات نظیر: سیمین و زَرین و آب و باد. و توازی). ۹. خسرو محمود: پادشاه ستوده، و نیز سلطان محمود دوم غزنوی. ← ۱۷/۳۲، ۲۰/۴۱، ۲۲/۳۵ اجابت کند: پاسخ مثبت دهد.

فتحنامه

- ۱ آيا نسيم سحر فتحنامه‌ها بردار
 ز فخر مَشْنين جز بر سرِ شهانِ بزرگ
 بدین مهيني اخبارِ خلق نشنیده‌ست
 به کوه و بیشه نمائد پلنگ و شیر از بیم
 ۵ مَبْشُران را راه و گذر بیارایند
 مُبْشُرِي تو و آراسته‌ست راهِ ترا
 خَوازه بست ز گلبن همه فراز و نشیب
 به باغِ بلبل و قمری و عندلیب از لهُو
 بدین بشارت چون بگذری به هر کشور
 ۱۰ ز بهر آنکه مگر بر زمین مُقام کنی
 بدانکه تا نرسد بر تو تابش خورشید
 به بوستان و به باغ از برای دیدنِ تو
 به باغ برگذری شاخه‌های میوه و گل
 ازین نشاط ببالد چنار و سرو سَهی
 ۱۵ آيا نسيم سَحَر غنيرين دَم تو کنون
 بدین خبر تو جوانی دهی به عالمِ پیر
 کنون ز فرُّ تو در باغها پدید آمد
 رَه تو سر بسر آراست نو بهارِ گزین
 به هفت کشور چون این خبر بگویی تو
 ۲۰ پیام خواهم دادن ترا به هفت اقلیم
 تو خود مُشاهده حالي و بوده‌ای حاضر
 بگوکه چون مَلِکِ عصر، سیفِ دولت و دین
 به هر ولایت از آن فتحنامه‌ای بسیار
 ز عَزَّ مَسْپَر جز دیده ملوکِ کِبار
 مگر نگویی در کوه و بیشه این اخبار
 چه گیرد آنکه شاه جهان به روزِ شکار؟
 به هر ولایت رسم این چنین بُوَد ناچار
 بهار تازه و نوروزِ خَرَم از گلزار
 بساط کرد ز سبزه همه جبال و قفار
 کشیده آلمان چون آرغنون و موسیقار
 فشانند آبِ هوا بر تو لؤلؤءِ شهور
 زمین بپوشید از سرخ‌گل شِعار و دِثار
 کشید چرخ مِظَلَّه ز گونه گونه بخار
 ز بس شکوفه، سرپائی دیده گشت اشجار
 دوتا شوند به خدمت به بیش تو هموار
 ز لهُو لعل شود روی لاله و گلنار
 کُند زمین و هوا را چو کلبه عطار
 کنی چو خُلْد جهان را ز نعمتِ بسیار
 ز گونه گونه نبات و ز جنس جنسِ آنوار
 تو می‌خرام به صد مرتبتِ مُبْشُروار
 ملوک جان و روان پیش توکنند نثار
 چو فتحنامه بدادی پیام هم بگزار
 به کارزار شهنشه، پیام من به چه کار؟
 خدایگان جهان خسرو صفار و کِبار

ز بهر نصرتِ اسلام را زدارالملک
 بدانکه تا تَبُود لشکری گران و بزرگ
 ۲۵ چو چرخ کینه کش و چون زمانه با قوت
 رهی گرفت به پیش آندرون دراز و مهیب
 شعاعِ کوکبِ ثابت به چرخ بر رهبر
 همی خرامید آندر میانِ هندستان
 سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر
 ۳۰ بدو ملوک ز اطراف روی بنهادند
 کمینه خدمتِ هر یک ز تنگه صد بدره
 گهی گذاشت حصار و گهی گذاشت زمین
 ز آب چون که گذر کرد رایتِ عالیش
 حصارِ آگره پیدا شد از میانه گرد
 ۳۵ به حصنِ رُتبِ او نارسیده دستِ قضا
 سپه چو دایره پیچید گردِ حصن و همی
 به کارزار زده دست و گرم گشته نبرد
 به خواب دید دگر شب امیرِ آن چپپال
 ۴۰ شده هراسان از جان و گرد بر گردش
 ز دور دید یکی مرغزارِ خرّم و سبز
 نهاده تختی زرّین برو فریشته‌ای
 خیالِ دولتش آمد فراز و گفت بدو
 ببايدت بر آن سایبانِ رنگین شد
 چو دید چپپال این خوابِ سهمگین در وقت
 ۴۵ یقین شد او را کانِ سایبانِ محمودیست
 سرائیان و یَند آن دو فوج بسته کمر
 چو شمع روز شد از کِلّه کبود پدید
 امیرِ آگره، چپپال از سرِ کُنگر
 سرائی پرده سیفی بدید و خدمت کرد
 ۵۰ پیام داد به خسرو که ای بزرگِ ملک

به بوم هند درآورد لشکرِ جَرّار
 خیاره کرد ز لشکر چهل هزار سوار
 چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
 همه زمینش سنگ و همه نباتش خار
 مسیر دیو دژ آگه به خاک بر هنجار
 فراشته سرِ رایت به گنبدِ دَوار
 خدایِ راهنمای و ملائکه انصار
 چنان که آید از آفاق سوی بحر آنهار
 کهبینه هدیه هر یک ز جامه صد خروار
 گَهش مقام به بیشه گَهش نزول به غار
 به گرد تیره بیوشید چرخِ آینه‌وار
 بسان کوه برو باره‌های چون کُھسار
 نکرده با وی غدری زمانه غدار
 نمود حصن ازو همچو نقطه پرگار
 ز تیغ آهن سُنْب و ز تیرِ خاره گذار
 یکی بلندی و او بر سرش گرفته قرار
 همه سراسر پر شرزه شیر و افعی مار
 درو کشیده یکی سایبانِ پر ز نگار
 دو فوج حور کمر بسته بر یمین و یسار
 که از ضلالتِ خود گشت بایدت بیزار
 وز آن فریشته بایدت خواستن زنه‌ار
 گرفت لرزه و گشت از نهیبِ آن بیدار
 درو فریشته شاه فریشته دیدار
 سپاه اوست چو شیر و چو مار گردِ حصار
 زمین ز حُلّه زربفت جامه کرد و شعار
 فرو دوید و به پست آمد از بلند جدار
 بزد دو دست و بکند از میان خود زَنار
 گناه کردم و کردم بدان گُنه اقرار

به بندگان مُقَرَّم توأم خداوندی
 اگر تو عفو کنی، بر دلم ببخشایی
 جواب داد شهنشاه سیف دولت و دین
 حصار دیدم بی مَر و لیک هر یک را
 ۵۵ همی بجستم حصنی عظیم و دوشیزه
 کنون که یافته‌ام این حصارِ اَگره را
 ملوک را همه مقصود سیم و زر باشد
 پس آنکهی به سپه گفت: جنگ پیوندد
 سپاه گیرد حصارِ آندر آمدند چنانک
 ۶۰ حصارِ اَگره مانده میانه دو سپه
 بسان چرخ برو سنگ منجنیق روان
 پیاده دیدم با خُود و جوشن و خنجر
 به سنگ و تیر و به آتش همی نگشت جدا
 هزار حمله فکند و دلش نگشت ملال
 ۶۵ هر آتش که بینداختندی از کُنُگر
 هر آن سواری کَندر میانِ آتش رفت
 برون شد او چو پَراهِیم آزر از آذر
 به زیرش آندر شاخِ بنفشه گشت آنکشت
 گذشت روزی چند و همی نیاسودند
 ۷۰ شبی که بود بسی سهمگین‌تر از دوزخ
 چو رعد از آبر بغرید کوسِ محمودی
 سرائیانِ مَلِکِ جملگی بجوشیدند
 به تیغ کردند از خونِ دشمنانِ هَدی
 چو در حصار بجوشید تارکِ گردان
 ۷۵ همی نمود ز روی حُسام خونِ عَدو
 ز بیمِ چنبرِ گردون بایستاده زدور
 حُسام بُرآن در سر به معدنِ دانش
 خدایگان را دیدم به گردِ رزم آندر

گذاشتم همه عصیان تو جُرم من بگذار
 کنم ز تنگه به بالای این حصارِ انبار
 که آمدم به غزا من بدین بلاد و دیار
 گشاده بودند این لشکرِ هَدیِ صدبار
 که در جهان نبَدش هیچ خسرو و سالار
 ازین حصار بر آرم به تیغ و تیر دمار
 مرا مُراد همه عفو ایزدِ دادار
 من این حصار بگیرم به عونِ ایزدیار
 مبارزان را چون لیل می‌نمود نهار
 برونش لشکر اسلام و از درون کُفار
 چنان کجا به سوی چرخ دعوتِ ابرار
 همی خزید به کردارِ مار بر دیوار
 بدوختندش گویی به آهنین مِسمار
 هزار زخم بخورد و تشش نگشت فگار
 چنان نمودی کز چرخِ کوکبِ سیار
 و گرچه بود ز آتش به گردِ او انبار
 به گردش آتش سوزنده گشت چون گلزار
 به گردش آندر برگِ شکوفه گشت شَرار
 سپه ز کوشش در روز روشن و شبِ تار
 کریه و زشت چو دیو و سیاه و تیره چوقار
 برآمد از پس دیوارِ حصنِ مارا مار
 بر آمدند به هر کُنُگر آژدها کردار
 زمینِ اَگره همچون زمینِ دریا بار
 ز تابِ آتش شمشیر گرم شد پیکار
 چو آبِ شَنگرف از روی تخته زنگار
 ز سَهْم چشمه خورشید در شده به غبار
 سهامِ پَرآن در دل به موضعِ اسرار
 چو شرزه شیر به دست آژدهای مردمخوار

تبارک‌الله، چشم بد از کمالش دور
 ۸۰ گشاده دست به زخم و بیسته تنگ میان
 ز غازیان به حصار آندرون بر آمد بانگ
 خدایگانا، هر وقت فتح خوش باشد
 نمود در هند آثار فتح شمشیرت
 حُسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عرب
 ۸۵ حُسام‌تُست اَجَل، وز اَجَل که جُست امان؟
 زمینِ هند چنان شده که تا به حُشر برو
 ۷ به بحر و کوه ز بس خون که راند تیغ تو شد
 هر آن درخت که اندر زمینِ او روید
 کنون ملوک ز اطراف زی تو بفرستند
 ۹۰ چو پیل جمع شود پیلخانه کن قَتَوُج
 خجسته بادت این فتح تا به فیروزی
 تو بود خواهی صاحبقران به هفت اقلیم
 همیشه تا به میان سپهر جای زمیست
 همیشه بادی در مُلکِ کامگاری و ناز
 ۹۵ سعادتِ ابدی با تو روز و شب هم‌بر

*به منظور ارائه نمونه تمام خصوصیات یک قصیده کامل، این قصیده انتخاب و تمام ابیاتش نقل شد. ۱. **فتحنامه**: نامه‌ای که شاهان پس از هر پیروزی به دیگر شاهان دوست و نیز امیران و والیان گماشته خود می‌نوشتند و خبر فتح و پیروزی خود را منتشر می‌ساختند. ۲. **مَشْهُور**: مخفّف مسپار: راه مرو، گام مزَن **گِـسار**: جمع کسبیر: بزرگان. ۳. **مِهینی**: بزرگی، عظمت. **مگو**: زنهار (حرف تنبیه) مگر نگویی یعنی: زنهارا نگویی، یا مبادا بگویی! ۴. **مَبْشُور**: مژده رساننده. ۵. **خَوازه بست**: آیین بندی کرد، طاق نصرت زد. ۶. **جبال**: جمع جبل: کوهها ۷. **آرغنون**: نام سازبست، ارگ. ۸. **موسیقار**: سازی مرگب از نیهای بزرگ و کوچک. ساز دهنی. ۹. **مقام**: اقامت. ۱۰. **شمار**: جامه زیرین، آنکه به موی تن (شعر) بسایند. ۱۱. **مغله**: چتر، سایبان.

مصراع ۲: اشاره به ابر سایه گستر. ۱۲. مصراع ۲: شکوفه‌ها را تشبیه به چشم درختان کرده است. ۱۵. کَلْبَة عَطَّار: دکان عطر فروشی. آتوار: ۶/۳۳. ۲۲. سیف دولت و دین: شمشیر دولت و دین، سیف الدوله محمود دوم غزنوی ۱۷/۳۲، ۲۲/۳۵، ۹/۴۰. ۲۳. صِفَار: جمع صغیر: خُردان، کوچکان. ۲۳. دَا زَا لَمَلْک: سرای مملکت. پایتخت. ۲۴. جَوَّار: بسیار کِشنده. لشکر جَوَّار: لشکر بسیار وانبوه که گویی خود را بر زمین می‌کشاند. ۲۴. خِیاره کرد: گزیده کرد، برگزید. ۲۶. مَهْمِب: هولناک، ترس‌آور. نبات: گیاه. ۲۸. رَیْهت: عَلم، درفش. گَنْبِد دَوَّار: گنبد چرخنده. کنایه از آسمان. ۲۹. نِیک بَیگال: خیر اندیش، خیرخواه. ۳۰. اَصْمار: جمع ناصر: مددکاران، یاوران. ۳۰. آفاق: جمع افق: اطراف زمین. ۳۱. کَمینه: کمترین. ۳۱. تَنگه: واحد پول. زر و سیم و مس مسکوک رایج در هندوستان که مقدار آن متفاوت بوده است. بیت: (توازی). ۳۲. گِذاشت: درنوردید، پشت سر گذاشت. ۳۳. بیت: چون درفش عالی او از آب عبور کرد، گرد حاصل از حرکت لشکرش بر خاک، آسمان آینه‌گون و روشن را تیره و تار ساخت. ۳۴. آگره: آگره: از شهرهای بزرگ هندوستان در خطه بنگاله. باره: بارو، دیوار پیرامون دژ و شهر. ۳۵. حِصْن و زَبِت، دَسْت قضا: (اضافه تشبیهی استعاری) بیت: دَسْت قضا به پایگاه آگره که چون دژی استوار است نرسیده و زمانه نیر نگباز با آن مکرو نیرنگی به کار نبرده و آن دژ از آسیب زمان و گذشت سالیان در امان مانده است. ۳۶. بَسیت: سپاه پیرامون دژ را محاصره کرد و دژ از میان آن دایره چون نقطه پرگار - که مرکز دایره است - به نظر می‌رسید. آهن شنب: آهن شکاف. خار: گذار: گذرکننده از سنگ خارا. ۳۸. چِیال: نام پادشاه لاهور و امیر آگره. ۳۹. مصراع ۲: شرزه شیر و افعی مار (اضافه مقلوب). ۴۱. یَمین: طرف راست. یَسار: طرف چپ. ۴۲. ضلالت: گمراهی. ۴۴. نَهیب: ترس، هراس. ۴۵. محمودی: منسوب به سلطان محمود دوم ۱۷/۳۲. ۴۶. سَوائیان: بندگان سرای، غلامان خانه زاد. مصراع ۲: چون شیراز دلیری و چون مار از محاصره کردن حلقه وار و چنبری. ۴۷. شمع روز: کنایه از خورشید. کَلَة کَبود: کنایه از آسمان ۴۸. کَنگَر: بلندیهایی هر چیز، دندانهای سر دیوارهای قصور دژ. چدار: دیوار. بلند جدار (اضافه توصیفی مقلوب) ۴۹. سَرای پرده: خیمه و خرگاه، پرده و خیمه‌ای که به سرای و خانه‌ای می‌ماند. خدمت کرد: قبول فرمانبرداری کرد و احترام نهاد، مراسم ادب به جای آورد. مصراع ۲: جدا کردن زنار از کمر نشانه ترک کفر و اسلام آوردن است. ۵۰. بزرگ تَلِک: (اضافه توصیفی مقلوب). ۵۱. خداوند: اینجا به معنی آقا و سرور و صاحب اختیار. عِصیان: نافرمانی. ۵۲. قُرا: جنگ در راه خدا و برای ترویج دین. پِلاد: جمع بَلَد: شهرها. ۵۲. هَدی: ارجمند، محترم. ۵۵. دوشیزه: باکره، فتح نشده و ناگشوده بر فاتحان بیگانه. ۵۶. دِمار: پی، عصب، رگ و ریشه. دمار بر آوردن: نابود و هلاک کردن. ۵۸. ایزد بار: ایزد باری، باری تعالی.

۶۹. نَبَل: شب. **بیت:** به سبب فزونی و انبوهی لشکر و گرد و غبار، روز به چشم جنگاوران چون شب تاریک به نظر می‌رسید. **۶۱. منجین:** سلاح جنگی قدیم برای پرتاب سنگهای بزرگ از فاصله دور. **چنان گجا:** چنان که. **آبرار:** جمع بر: نیکان. **بیت:** همان گونه که دُعای نیکان به سوی آسمان روان است، سنگهای منجین بر آن دژ روان بود و دژ زیر سنگباران سخت قرار داشت. **۶۲. خود:** کُلاه خود. **وینمار:** میخ. **۶۲. حمله فکنند:** حمله کرد. **ملول:** تنگدل، آزرده، به ستوه آمده. **بیت:** (توازی). **۶۷. پراهم آزر:** ابراهیم (ع) پسر آزر. **مصراع ۱:** (جناس ناقص). **۶۸. آتگشت:** زغال. **بیت:** اشاره به آنکه آتش بر ابراهیم خلیل الله (ع) گلستان شد. **۶۹. مصراع ۲:** (تضاد). **۷۰. سهمگین:** ترس آور، هراسناک. **کویه:** زشت. **۷۱. وُعد:** تندر، بانگ آذرخش. **کوب محمودی:** طبل سلطان محمود دوم ۱۷/۳۲. **ماراسار:** آوای جنب و جوش. **۷۲. هدی:** قربانی. **دریابار:** رودبار (دریا در ادبیات قدیم فارسی به معنی رودخانه است: دریای جیحون، دریای نیل، آمودریا، سیر دریا...). **۷۴. تازک:** سر. **گردان:** دلیران، پهلوانان. **۷۵. عدو:** دشمن. **۷۶. سَهم:** هول، هراس. **بیت:** (چنبر گردون و چشمه خورشید: اضافه تشبیهی، توازی) **۷۷. معدن دانش:** کنایه از مغز. **سهم:** جمع سهم: تیر. **بیت:** (توازی) **۷۸. خدایگان:** شهریار. **ازدهای مردمخوار:** کنایه از شمشیر. **۷۹. مصراع ۲:** (جناس ناقص: نور و نار). **۸۰. خشنودی:** مخفف خشنودی. **غفو:** بخشودن. **مصراع ۱:** (گشاده و بسته و تنگ: تضاد، دست و میان: مراعات نظیر) **۸۱. غازیان:** رزمندگان در راه خدا. سپاهیان غزه‌ها، جنگهایی که برای گسترش دین خدا صورت می‌گیرد. **۸۲. مصراع ۲:** از عنصری است (چنین کنند بزرگان که کرد باید کار/ چنین نماید شمشیر خسروان آثار). **۸۴. ذوالفقار:** دارای قفّره: سوراخها و نقطه‌ها. نام شمشیر علی بن ابی طالب (ع). **کُزار:** بسیار حمله کننده. **مصراع ۱:** مراد از عرب مشرکان عهد جاهلی هستند. **۸۵. ضنان:** نوک نیزه. **بیت:** (توازی) **۸۶. نا:** (باید که تا کنند: اینجا تا زاید است و معنایی بر «که» نمی‌افزاید. **۸۷. تمین:** گرانبها. **زوعیان:** طلای خالص. **بیت:** در دریا مروارید گرانبهای سفید مرجان سرخ شد و در کوه زر ناب زرد رنگ تبدیل به عقیق سرخ فام گشت (لف و نشر مرتب) **۸۸. وفواقی:** درختی که میوه‌اش چون نارگیل و شبیه سر آدمی است. **۹۰. قنوج:** شهری در هندوستان (که نخستین بار سلطان محمود دین سبکتکین غزنوی آن را گشود). **جُند:** لشکر. **۹۲. صاحبقران:** آن که ولادتش در وقت قران یعنی گرد آمدن دو ستاره سعد باشد. پادشاه بزرگ و دولتیار با سلطنتی دراز مدت. **هفت اقلیم:** در جغرافیای قدیم زمین را به هفت بخش تقسیم کرده هر بخش را یک اقلیم می‌خواندند. مراد از هفت اقلیم سرتا سرزمین است. **۹۵. قَمبر:** هم پهلو، دوش به دوش.

درخواست کتابداری

- ۱ جهاندار را به کام دل جهاندار
چو نام تُست بخت تو همیشه
خداوند زبانی بنده تو
نگه کن تا عروسانِ ثنا را
۵ ز خوبی بستانِ مِلْحَتِ تو
هزار آوای بزمِ بود خواهد
به جان خواهد ستودت زانکه جانش
به جان درمانده بود و کرده بر وی
تن او ز آنده و تیمارِ بی‌جان
۱۰ به یک فرمان که فرمانت روان باد
همی گردد همی در حضرتِ امروز
همش هر جشنِ جاه و خلعتِ شاه
همش توقیعِ سیم و غله بوده
نه زن گوید که بر تن نیست جامه
۱۵ دعای شاه چون تسبیح گویند
کنون این وامها ماند و نمآند
که بگذارد به چاره یک‌یک این وام
بیاراید کُنون دارالکُتُب را
ز هر دارالکُتُب کآندر جهانست
۲۰ بشادی بر جَهْد هر بامدادی
به جان آن را عمارت پیش گیرد
دهد هر علم را نظمی که هرکس
- جهان جز بر سریرِ مُلک مگذار
که هستش جُفْتُ سعدِ چرخِ دَوّار
به شکرِ تو چو ابری شد شکرِ بار
چگونه تیز خواهد کرد بازار
همه قصرِ تو خواهد کرد فَرخار
که خواهد کرد بزمِ را چو گلزار
تو کردی از پس یزدانِ دادار
زمانه روز روشن را شبِ تار
چو مارِ گرزهِ اندر آهنین غار
رهانیدش از آن اندوه و تیمار
عزیز و سرفراز و نامبردار
همش هر روز عِزِّ خدمتِ بار
بیاسوده دلش ز آنده پیکار
نه گوید بچه بر سر نیست دَستار
عیالِ بی‌خَد و اطفالِ بسیار
چو بر نقدی روانش کرد اِدّار
برون آرد ز پایش یک‌یک این خار
به توفیقِ خدای فردِ جَبّار
چنان سازد که بیش آید به مقدار
بروید خاکِ هر حُجره به رخسار
که چون بنده نباشد هیچ معمار
بُود از علمِ نوعی را خریدار

کند مشحون همه طاق ورفِ آن به تفسیر و به اخبار و به اشعار
 گرین گفتارِ او باور نیاید ترا ظاهر شود زین پس به کردار
 ۲۵ چه مَرَدست آن که همچون هم نباشد مرو را در جهان گفتار و کردار؟
 ۲۶ قوی دل گردد آنگه کاندَرین باب بَوَد توقیعِ سلطانِ جهاندار*

*برگزیده از ۲۸ بیت. ۱. سرود: تخت. مصراع ۱: (جناس تام) ۲. دَوّار: گردنده.
 بیت: بخت مانند نامت، مسعود (سلطان مسعود دَوّم غزنوی) فرخنده است و با سعادت
 و فرخندگی چرخ گردون قرین است. ۳. مصراع ۲: (جناس ناقص). ۴. بیت: بنگر
 که چگونه عروسان و زیبارویان مدح و ستایش را به جلوه در می آورد و بازارشان را رونق
 می بخشد. ۵. بوستانِ مدح: (اضافه تشبیهی). بیت: از زیبایی بوستانِ ستایش
 و مدح گویی خود تو را مانند بتخانه فرخار، که محل انواع بتهای زیبا بوده، خواهد کرد.
 ۹. مصراع ۲: اشاره به این که او را چون ماری سخت گزنده در غاری آهنین (زندان) محبوس
 کرده بودند. ۱۱. حضرت: حضور، درگاه. ۱۲. بار: مجلس عمومی شاهان.
 ۱۳. توقیع: امضا. برات و حواله ای به امضای شاه برای پرداخت جیره و مقرری اشخاص.
 فرمان شاهانه. سیم: نقره. مصراع ۲: اندوه پیکار: غم پیکار زندگی و تلاش
 معاش. ۱۵. عیال: خانواده، نانخور. ۱۶. مصراع ۲: چون مستمری نقد را روان کرد
 و به جریان انداخت. ۱۸. توفیق: هماهنگ سازی، فراهم ساختن اسباب مناسب.
 قره: یکتا، یگانه. جَبّار: با جبروت، بسیار توانمند و پر قدرت. ۲۳. مشعون: پُر،
 انباشته. رف: طاقچه.



نگارخانه چین

۱ نگارخانه چینیست یا شکفته بهار مه دو پنج و چهارست یا بُتِ فرخار
 زهر چهار نو آیین تر و بدیعت‌رست نگار من که زمانه چو او ندید نگار

چو آفتاب ز من تا جدا شد آن دلبر
 ز اشک دیده در آبم چو شاخ نیلوفر
 ۵ نشسته بودم دوش از فراقش انده‌گین
 چو زلفکانش کرده ز زخم کف سینه
 در آمد از در حُجره به صد هزار کُشی
 هزارگونه گلنار بر مه و پروین
 به روی کرده همه حُجره بوستانِ اِرم
 ۱۰ هزار بوسه همی خواستم من از وی گفت:
 در آن میان که همی بوسه دادمش بر لب
 گهی به شادی گفتم همی که باده بگیر
 چو باده بودی بر دست من بیاوردی
 همی نواختی آن لُعبَتِ بدیع که هست
 ۱۵ چو باده او را بودی بخواندمی پیشش
 ۱۶ امیر غازی محمود سیف دولت و دین
 شده‌ست بر من روزِ فراق او شب‌تار
 کبود سینه و لرزان و زرد و گوژ و نزار
 به طبع گوه‌سُنج و به دیده گوه‌ربار
 چو عارضینش کرده ز خون دیده کنار
 فرو نشست به پیشم چو صد هزار نگار
 هزار سلسله مُشک بر گل و گلنار
 به زلف کرده هم خانه کُلبه عطار
 بزَن هزار ولیکن مزن فزون ز هزار
 هزار بار غلط کردم از میانه‌شمار
 گهی به زاری گفتم همی که بوسه بیار
 نوای بارید و گنج‌گاو و سبز بهار
 زبانش هشت ولیکش باز لحن چهار
 مدیح شاه جهان خسرو صفار و کبار
 خدایگان جهانگیر شاه گیتی‌دار*

* برگزیده از ۴۱ بیت. ۱. نگارخانه چین: به روایت داستانها خانه‌ای در چین پُر از نقشها و تصاویر زیبا و کم‌نظیر. این شهرت به سبب هنر نمایی چینیان در انواع نقاشی و بویژه مینیاتور داده شده است. ۲. دو پنج و چهار: ماه شب چهارده، بدر تمام. ۳. بیت: یار زیبایی من که زمانه کسی همانند او ندیده از هر چهار چیز زیبا و دل‌انگیزی که در بیت اول آمده زیباتر است. ۴. مصرع: (تضاد) ۵. گوه‌سُنج: سنجنده و سراینده شعر با طبع شاعرانه. ۶. گوه‌ربار: اشکبار به چشم. ۷. بیت: سینه‌ام را با ضربه کف دست چون زلف او سیاه و کنارم را چون رخساره او از اشک خونین خود سرخ کرده بودم. (توازی). ۸. گشی: خوشی، نیکویی، ناز. ۹. بیت: هزار نوع گل انار (گونه سرخ) بر ماه و پروین (چهره سپید) و هزار زنجیر مُشک (موهای حلقه حلقه و سیاه) بر چهره چون گل از لطافت و چون گل انار از سرخی. (توازی). ۱۰. بوستانِ اِرم: باغ بدیع و زیبایی که شُداد در شهر اِرم در عربستان جنوبی ساخته و درختان و گل‌هایی از سیم و زر و گوهر در آن نهاده بود. نام و وصف شهر اِرم در قرآن کریم، سوره الفجر، آیات ۶ و ۷ آمده است. بیت: با زیبایی روی خود تمام خانه را چون بوستانِ اِرم و با بوی خوش زلف خویش تمام خانه را چون دکان عطر

فروش عطرآگین کرده بود. (توازی). ۱۱. مصراع ۴: هزار بار در شمارش عمداً اشتباه کردم. ۱۲. بیت: (توازی). ۱۳. بازید: نوازنده و سراینده معروف خسرو پرویز و نواز بازید: نواز خسروانی، نام نغمه‌ای در موسیقی گنج‌گاو: نام نغمه‌ای در موسیقی. سبزیهار: نام نغمه‌ای در موسیقی. ۱۴. مصراع ۴: عود، سازی که هشت تار و چهار لحن موسیقی دارد.

۴۴

روز وداع

۱ روز وداع از در اندر آمد دلبر
آب نمانده در آن دو رنگین سوسن
غیهر چشمش گرفته سُرخِ لاله
بر گُلش از زخم دست کاشته خیری
۵ کرده زمین را ز رنگِ روئی مُنقَش
گفت مرا: ای شکسته عهد شب و روز
تا کی باشد ترا و ساوِس همراه؟
مُلکَت جویی همی مگر چو سلیمان؟
رفتی و تو در نشاط باشی آنجا
۱۰ دلبرِ مَهرِوی بی مَرست به غزنین
هیچ دلِ تو ز مِهرِ من نکند یاد
گفتمش آی روی تو عزیزتر از جان
ای نه به خامه نگاشته چو تو مانی
شرطی کردم که تا بر تو نیایم
۱۵ حُرمتِ روی ترا نجویم لاله

لب ز تَفِ عشقِ خشک و دیده ز خون تر
تاب نمانده در آن دو مُشکین چنبر
لاله رویش گسرفته زردی غیهر
بر مَهِش از آبِ چشم خاسته اختر
کرده هوا را به بوی زلفِ مُعطر
در سفری و نهاده دل به سفر بر
تا کی باشد ترا کواکب همبر؟
گیتی گردی همی مگر چو سکندر؟
مانده من اندر غم تو باشم ایدر
زود نهی دل به ماهرِوی دیگر
نیز ترا یاد ناید از من غمخور
دیدن رویت ز زندگانی خوشتر
وی نه به رنده گذارده چو تو آزر
بوسی نَدَهَم بر آن عقیقِ چو شکر
حِشمتِ زلفِ ترا نسویم عنبر

نه بسنيوشم ز رود سازان نغمه
 منتظر وصلت تو خواهم بودن
 زود خبر کن مرا نگارا ز نهار
 همچو مه آندر کنارم آمد و ماندیم
 ۲۰ گشتم ازو باز سوخته چو عطارد
 چشمم چون ابر و دامنم چو شمر شد
 گشت به ناخن چو پیرهنش مرا روی
 رفتم از پیش او و پیش گرفتم
 راهی چون پشته پشته سنگ و در آن راه
 ۲۵ بنهد اندر زمینش شیر همی چنگ
 بر کمر کوهها ز شدت سرما
 گردش گردون شده رحایی واز وی
 از فزع راه گشته لرزان آنجم
 گردون چون بوستان پر ز شکوفه
 ۳۰ مهر فرو رفته همچو آتش بر چرخ
 از نظر و چشم خلق پنهان کرده
 روی هوا را به شعر کحلی بسته
 ماه بر آمد چو موئی بند عروسان
 تیره بخاری بر آمد از لب دریا
 ۳۵ ابری چون گرد رزم هایل و تیره
 قطره باران از آن روان شده چون تیر
 روی ز گردون نمود طلعت خورشید
 زاغ شب از باختر نهان شد چون دید
 شب را معزول کرد چشمه خورشید
 ۴۰ گردون از دزد شب بگند و بینداخت
 آبی دیدم نهاده روی به هامون
 همچو گلاب و عرق شده مه آزار
 ۴۳ روشن و صاف و بیقرار تو گفתי

نه بستانم ز میگساران ساغر
 آری، الانسیظار مَوْتُ الْأُخْمَرِ
 تا به چه پیش آمد این فراق ستمگر؟
 هر دو در آغوش یکدیگر چو دو پیکر
 او بشد از پیش من چو مهر مَنُور
 رویم چون زر و دل چو بوته زرگر
 شد ز تپانچه مرا چو معجر او بر
 راهی سخت و سیاه چون دل کافر
 سینه بازان به نعل گشته مَنُور
 بفکند آندر هواش مرغ همی پر
 مرمر چون آب گشته آب چو مرمر
 ریخته کافور سوده برکه و کردر
 وز شغب شب شده گریزان صرصر
 تابان مریخ ازو چو چشم غصنفر
 مانده پراگنده زو فراوان اخگر
 چشمه خورشید را سپهر مَنُور
 گیسوی شب را گرفته در دوران کَر
 تابان اندر میان نیلی جادر
 جمله بپوشیده روی گنبد اخضر
 برق درخشنده از میانش چو خنجر
 غران چون مرکب از میانش تندر
 چون رخ یار من از حلوئی معجر
 کامد باز سپید صبح ز خاور
 رایت دنیارگون کشید به محور
 از برو از گوش و گردنش زر و زیور
 بوده پدرش ابر و کوهسارش مادر
 بوده چو کافور سوده در مه آذر
 هست مگر ذوالفقار حیدر صفدر*

* برگزیده از ۴۶ بیت. ۲. **دور نگین سوسن**: کنایه از دوگونه صورتی رنگ (اضافه تشبیهی مقلوب). **دو مشکین چنبر**: کنایه از گیسوان حلقه شده (اضافه تشبیهی مقلوب). **بیت**: (توازی). ۳. **بیت**: (توازی و ردّ الصدر علی العجز). ۴. **بیت**: بر گلشن (به استعاره چهره‌اش) از ضرب دست گل همیشه بهار (کنایه از کبودی) کاشته و بر ماهش (به استعاره، صورتش) از آب چشم ستاره بر آمده بود (به استعاره قطرات اشک) (توازی). ۵. **منقش**: نگارین. **بیت**: (توازی). ۶. **مصراع ۲**: در سفری و دل به سفر بنهاده‌ای. ۷. **وسوس**: جمع وسوسه: جاذبه و کشش ذهنی به سویی. **تواکب**: ستارگان. **مصراع ۲**: تاکی با ستارگان (که راهنمای مسافرانند) همراهی می‌کنی؟ **بیت**: (توازی). ۸. **ملکت جویی**: مملکت و سلطنت می‌خواهی. **سلیمان**: سلیمان بن داود (ع) از پادشاهان و ابناء بنی اسرائیل که کشوری پهناور و سلطنتی عظیم به هم رساند و به روایت اسطوره‌ها بر آدمیان و دیوان و جانوران حکمرانی داشت. ۹. **مصراع ۲**: جناس خط: اندر و ایدر) ۱۳. **زنده**: ابزار معروف درودگری. ۱۴. **عقیق چوشگر**: به استعاره، لب به رنگ و آبداری عقیق که سرخ و براق است و شیرینی شکر. ۱۵. **بیت**: به پاس احترام روی تو که از لاله بسی رنگینتر است، به دنبال لاله نمی‌روم و به بزرگداشت زلف تو که از عنبر بسی خوشبوی‌تر است، عطر عنبر را نمی‌بویم. ۱۶. **بنیوشم**: بشنوم. **رود سازان**: نوازندگان رود (سازی است)، رامشگران. **نغمه**: آواز. **میکساران**: ساقیان. ۱۷. **الانتظار موت الاخر**: انتظار مرگ سرخ است. ۱۹. **بیت**: (مه و دو پیکر: مراعات النظیر). ۲۰. **بیت**: (عطارد و مهر و خورشید: مراعات النظیر). ۲۲. **بیت**: روی من از خراش با ناخن چون پیراهن او سرخ شد و پهلویم از ضرب کف دست چون روسری او سیاه گشت («را» در مرا روی = روی من، راء فکّ اضافه است). ۲۳. **مصراع**: کافر سیاهدل است و سیاهی و تیرگی بسیار را بدان تشبیه کنند. ۲۴. **مقوّر**: تصویر شده، شکل پذیرفته. **مصراع ۲**: جای نعل اسبان به شکل سینه عقابها نقش بسته بود. ۲۵. **مصراع ۱**: شیر از سختی آن زمین چنگال خود را فرو می‌گذارد و رهامی‌کند. **بیت**: (توازی). ۲۶. **سنگ مرمر** از سرما چون آب شفاف شده و آب یخ بسته و چون سنگ مرمر گشته است. ۲۷. **رحا**: آسیاب، دستاس. **کافور سوده**: کافور ساییده، کنایه از برف. **گرفه**: دَرّه. ۲۸. **فزع**: ترس، هراس، فغان **شقب**: شور و غوغا، فتنه، آشوب. ۲۹. **مَقْصَفَر**: شیر. **مصراع ۲**: ستاره مریخ مظهر جنگ است و رنگ و سرخی می‌زند و چشم شیر نیز سرخ است. **مدوّر**: دایره‌وار، گیرد. ۳۲. **شعر**: موی. **دوران**: چرخیدن، گردش. **قو**: آمدن روز و شب از پی یکدیگر ۳۳. **موی بند عروسان**: نوار یا نیم حلقه‌ای که دختران و بویژه عروسان بر موی خود گذارند یا بندند، اصطلاحاً روبان و تِل سر. **نیلی چادر**:

۴۵

آواز شیر نر

- ۱ بگشاد خون ز چشم خود آن یارِ سیمبر
بود آفتاب و همچو مَطَرِ اشکش و مرا
گه روی تافت، گاه ببوسید روی من
گه گفت اگر توانی ایدر مُقام کن
۵ گفتم که حاجتم به تو افزون کنون از آنک
نه تو گلی و شکر؟ دانه که چاره نیست
ترسم گز آفتاب فرو پژمُری چو گُل
و ایدر مُقام کردن، دانی که چاره نیست
۱۰ بذرود کردم او را وَزِ وی جدا شدم
در بیشه‌ای فتادم کآندر زمین او
نه ز آنبُهی تواند آمد به گوش بانگ
چون سرگذشت مجنون پر فتنه و بلا
زان آدم شگفت که از بس بلا و شور
چون بر بسیج رفتن بستم همی کمر
در آفتاب نادره آمد همی مَطَر
گه بر بکند و گاه گرفت او مرا به بر
گه گفت اگر توانی با خود مرا ببر
حاجت فزون بود به مَه ای ماه در سفر
از آفتاب و باران کس را به راه در
بگذازی ای نگار ز باران تو چون شکر
چون داد روی سوی سفر بالیش بشر
در پیش برگرفتم راهی پر از عَبر
مالیده خونِ جانوران بریده سر
نَز دیدگان تواند رفتن برون نظر
چون داستان وامق پر آفت و خطر
در وی چگونه یازد رُستن همی شَجَر؟

شد بسته مَرکبان را دَم از برای آن
 ۱۵ آمد برون ز بیشه یکی زرد سُرخ چشم
 رویش چراست زرد؟ نترسیده از کس او
 می جَست همچوتیر و دو چشمش همی نمود
 مانند آفتاب همی رفت و بر زمین
 از سَهْم روی و بانگِ کریه و نفیر او
 ۲۰ آنجا که قصد کرد بسانِ قضاش دید
 آتش نهاد و خیره بَوَد در میانِ آب
 مانده خورست همیشه به طبعِ گرم
 در جای سَهْم داند رفتن همی چو تیر
 ۲۵ هست او قوی دل و جگرآور ز بهرِ آنک
 گشت او دلیر و نامور از بهرِ آنکه او
 خورشید رنگ و فعلِ شهابست بهرِ آنک
 گفتم که یارب او را بگمار و حیره کن
 منصورین سعیدین احمد که در جهان
 ۳۰ من مدَحَت تو گفتم ندانم همی تمام
 معشوقه تا چو زَر ز کَفِ من جدا شده است
 از فضلِ خویش دانم رنجور مانده ام
 یک هَمَت تو حاصل گرداندم هَم
 از آتشِ فراقِ دل آتشکده شده است
 ۳۵ از بس سَمَر که گفته ام آندر فراقِ دوست
 ۳۶ جاهِ تو با جلالت و عِزُّ تو با ثبات

کآمد به گوش ایشان آواز شیر نر
 لاغر میان و آندک دُنبال و پهن سر
 چشمش چراست سُرخ؟ نبودش شبی سَهَر
 مانند کوکبِ سَپر از روی چون سَپر
 همچون مِجرَه پیدا از پنجه هاش اثر
 هر زنده گوش و چشم همی خواست کورو کر
 و آنچس مراد بود بیامدش چون قَدَر
 خورشید رنگ و تیره ازو جانِ جانور
 اری شِگفت می نَبود گرم طبعِ خور
 وز بد چو تیغ کرد نداند همی حَذَر
 باشد طعام او همه ساله دل و جگر
 بسیار بُرد جانِ دلیران نامور
 در مَرغزارِ چون قَلک او را بَوَد مَمَر
 بر دشمنان صاحبِ کافی پر هنر
 چون فضل نامور شد و چون جود مَشْتَهَر
 مانند تو تویی و سخن گشت مختصر
 او را همی بجویم در خاکِ همچو زر
 شاخِ درخت رنجه بَوَد بی شک از ثمر
 یک فکرت تو زایل گرداندم فِکَر
 وز آبِ این دو دیده کنارم همی سَمَر
 همچون فراقِ گشته ام آندر جهان سَمَر
 عمر تو با سعادت و عیش تو با بَطَر*

* برگزیده از ۴۶ بیت. سیمبر: دارای بر و پیکر نقره گون، سپید اندام. ۱. تَسبیح: آماده شدن. ۲. پَر یکنده: سینه و پهلوی خود را چنگ زد. ۳. مصرع ۲: ای ماه: (کنایه از محبوبه)، در سفر به سبب راهنوردی شبانه به ماه آسمان به سبب مهتاب و نیز راهیابی نیازی بیشتر است (مه و ماه: جناس ناقص) ۴. فرو پَر مری: پژمرده شوی. ۵. بَکدازی:

بگدازی، گداخته و آب شوی. **بالش**: بالیدن، بالندگی، رشد و پیشرفت. ۹. **پنفرود**
گودم: وداع کردم، خداحافظی کردم. **عیتو**: جمع عبرت: پند اندوزیها، تجربه آموختنها.
 ۱۱. **آلبهی**: انبوهی، اینجا نزدیکی و فشردگی درختان به یکدیگر. **مصراع ۲**: از فرط
 انبوهی آن بیشه نگاه از چشمان به بیرون راه نمی یافت، نمی شد جایی را دید. ۱۲. **فسجور**:
 درخت. ۱۳. **مصراع ۱**: نفس چارپایان سواری (اسب و استر و غیره) از ترس بند آمد.
 ۱۵. **اندک فنبال**: دم کوچک. ۱۶. **بیت**: چشمانش مانند ستاره سپر (گل میخ سپر) بر
 چهره اش که از گردی چون سپر بود نمایان می شد. ۱۸. **ویجوه**: کهکشان. ۱۹. **بیت**:
 (لف و نشر مرتب) ۲۰. **وآنچه**: مخفف و آنچه + ش (او را). **قنر**: تقدیر،
 سرنوشت. **بیت**: آنچه قصد کرد و خواست چون قضا و قدر بدون استثنا برایش
 حاصل شد و به دستش رسید. ۲۱. **آتش نهاد**: کنایه از خشمگینی. **خیره**:
 خودسر، مستبد به رأی. **خورشید رنگ**: زرد رنگ، طلایی. ۲۲. **خورو**: خورشید.
بیت: (تضاد: آب و آتش، خورشید رنگ و تیره، و جناس ناقص). ۲۳. **تارک**:
 ترک کننده، در اینجا گوشه گیر. **جوشان**: خشمگین، تندخو. ۲۴. **مصراع ۲**: کرد نداند
 همی حذر: پرهیز کردن نمی شناسد (کرد: مصدر مَرَحَم). ۲۷. **مَقَر**: جای گذر،
 گذرگاه. **بیت**: به رنگ خورشید (زرد طلایی) است و رفتارش چون تیر شهاب (سریع)
 است زیرا گذرگاه او در مرغزاری همانند فلک (سبز و پهنای) قرار دارد. ۲۸. **کافی**:
 باکفایت. **مصراع ۲**: مراد از وزیر با کفایت. منصورین سعید است. ۲۹. **جود**: نکرَم،
 بخشندگی. ۳۰. **گفت ندانم**: نتوانم گفت (مصدر مَرَحَم). ۳۲. **هم**: جمع همتها:
 عزم و توجه خاص. **فکرو**: جمع فکرت: اندیشه ها. ۳۵. **بیت**: (ردالصدر
 علی العجز) ۳۶. **بَقَر**: خرَمی، نعمت افزون از اندازه، شاد خواری.



پیام غنچه

۱ یک شب از نو بهار وقتِ سحر بساد بر باغ کرد راهگذر
 غنچه گل پیام داد به می گفت من آمدم به باغ آندر
 خیمه ها ساختم ز بئرم چین فرش کردم ز دیبه شُستر

نَزَّ عَمَارِي مَن آمَدَم بِيروَن
 ۵ نَه گُشَادَم نِقَابِ سَبزِ از رُوی
 باد در مَن دَمید مُشک و عُبیر
 مَننَظَر مَاندهام ز بَهرِ تَو را
 گر درین هفَته نَزَدِ مَن نایی
 باد چَوَن بادَه را بگفت پیام
 ۱۰ شَادمان گشت و اِهتِزاز نَمود
 باد را گفَت: اِیْنَتِ خُوش پیغام
 باز گرد و بگو جَوَابِ پیام
 گو: تَو هستی مَخالف و بَد عَهد
 سال تا سال مَننَظَر باشیم
 ۱۵ چَوَن بیایی نِپایی اِیْدَر دیر
 خَو بَرُوی و خَوِیرویان را
 چَند گَه باز داشت بَودَم مَن
 نَه بَدیدَم هَمی رُخِ ساقی
 اِیْنک از دَولت و سَعادتِ تَو
 ۲۰ کَسوَتِ مَن شَدِهست جَامِ بَلور
 زود بَشتاب تا بَه فَرخِ بزم
 باد از بوی بادَه مَسْت شَدِه
 هَرچَه پِیش آمَدش هَمی پَرُبود
 بَرگِل آویخت اَندر آو چَندانک
 ۲۵ رُوی گِل نَاگهان پَدید آمد
 چَوَن نَگَه کَرْد گِل، بَرابَر دید
 شَد ز تَشویرِ مَهِ رُویِ سَرخ
 شَادمان شَد هَمه شب و هَمه رُوز
 ۲۹ هَمچو خَنیاگرانِ شاه جَهان
 نَه بَدیدِهست رُویِ مَن مَادر
 نَه نَمودَم بَه کَسِ رُخِ اَحْمَر
 اِبر بَر مَن فشانَد دُر و گُهَر
 کَردهام در مِیَانِ باغِ مَقَر
 در نِیابیم تا بَه سال دَگر
 لَرزَه بَر رُوی فِستاد در سَاغَر
 رُوی او سَرخ شَد ز لَهو و بَطَر
 مَرحِبا اِیْنَتِ خُوب و نَغز خَبر
 یَا دَگیر آنچَه گویمَت یَکسر
 کَس نَدیدَم ز تَو مَخالفتر
 تا بَیِّنیم چَهرَه تَو مَگر
 بار بَندِی و بَر شَوی ز اَیْدَر
 عَهد با رُوی کِی بَوَد در خَوَر؟
 در یَکی خَانه عَاجِز و مُضْطَر
 نَه شَنیدَم نَوای خُنیَاگر
 مَن ز حَبسِ آمَدَم سَوی مَنظَر
 مَرگَبَم دَستِ تَسرِکِ سِیمین بَر
 یایی از جَوَدِ شَهریار نَظَر
 بازگشت و بَه باغِ کَرْدگَذر
 هَرچَه پَسُپَرْد کَرْد زیر و زَبَر
 سَبز خُلهش دَریدِه شَد دَر بَر
 از مِیَانِ رُمُودِین چَادَر
 رُوی مَه را ز گَنبِیدِ اخْضَر
 در غَم جَامَه گشت چَشمش تَر
 شَعرها می سَرایَد از هَر در
 هَر زَمانی زَنَد رَه دِیگر*

* برگزیده از ۳۳ بیت. عنوان: این قصیده از بدیعترین ابتکارات شعری مسعود سعد در

تخیل و توصیف و جان بخشیدن به طبیعت بیجان و سخن گفتن از زبان عناصر آن چون غنچه گل و باد و باده بادلپذیرترین صورت ممکن است که نه تنها در ادب و شعر ایران بلکه در اشعار جهان نیز نادر و کم نظیر است. ۴. **غمساری**: کجاوه، اینجا گهواره. **مصراع ۲**: مادر (درخت گل) هنوز روی مرا که غنچه‌ام ندیده است. ۵. **آخضر**: سرخ. ۶. **عبیر**: ترکیبی از چند ماده خوشبو چون مُشک و صندل و زعفران و گلاب. ۷. **مخفّف**: گوهر: سنگ دانه گرانها. ۷. **مقرّ**: قرارگاه. ۸. **نیایی**: مخفّف نیایی. **در نیاییم**: مرا نمی یابی، پیدایم نمی کنی. (م: ضمیر مفعولی متصل). ۹. **باده**: می، شراب. **مصراع ۱**: (جناس ناقص) ۱۰. **ایستاز**: جنب و جوش. ۱۱. **مصراع ۲**: نغز خیر: خیر خوب (اضافه مقلوب). ۱۵. **تهایی**: نمی مانی. ۱۶. **درخور**: متناسب، سازگار. **بیت**: وفای به عهد با زیبایی سازگار نیست و خویرویان وفا ندارند. ۱۷. **مُضطرّ**: ناچار ناگزیر. ۱۹. **دولت**: بخت، اقبال. **منظر**: جای نظر کردن و دیده شدن، چشم انداز. ۲۰. **سیمین تر**: سپید اندام. ۲۱. **شهریار**: مراد سیف الدّوله محمود دوم غزنوی است. ۲۲. **پشورد**: راه سپرد، گذر کرد. ۲۴. **چندانک**: چندان که، آن قدر که. **مصراع ۲**: جامه ابریشمین سبز. کنایه از برگچه های سبز کاسبرگ غنچه. ۲۵. **مصراع ۲**: کنایه از کاسبرگ غنچه. ۲۷. **تشویر**: شرمساری. **بیت**: غنچه که سرش برهنه شده بود از شرمساری نزد ماه رنگش سرخ شد و از غصه پیراهنش که باد آن را پاره کرده بود چشمش تر شد (شبنم در میانش نشست) ۲۹. **زنده دیگر**: آهنگ و نغمه ای دیگر می زند.

۴۷

شاد باش عید

۱. آن لُعبَتِ سَرُو قَدْ مَه مَنظَرِ آن آفتِ چَین و فِستنه بَرَرِ
صورت نه به نوکِ خامه مانی لُعبَتِ نه به نوکِ زنده آزرِ
زلفیش به بویِ عنبرِ سارا رُخسار به رنگِ دیبَه شُستَرِ
چون ماه در آمد از درِ حُجره شد حُجره ز نورِ رویِ او اَنسُورِ

۵ بر لاله نهاده شاخه‌ها سُنْبُل بر سیم فکنده خامه‌ها عنبر
 از مُشکِ سیاهِ نابِ بویا زلف وز سیم سپیدِ خامِ تابانِ بَر
 بگشاد زبانِ تَهْنِیتِ بر من بنگر که چه گفت مَر مرا بنگر!
 گفت: آی به سزا قرین و یارِ من وی هر دو به هم به عاشقی هَمبَر
 در آخرِ گُل به اوّلِ شَوّال پر بادهٔ مُشکبوی کن ساغر
 ۱۰ گفتم که اگر مِثالِ یابم من از مجلسِ شاهِ خسروِ صفدر*

* برگزیده از ۱۷ بیت. **قه منظر:** آن که دیدارش به زیبایی ماه است،
 ماهِ رُخ. **مصراع ۲:** خوبان چین و بَرّ به زیبایی شهرتی عالمگیر داشتند، ولی شاعر بر
 آن است که محبوبهٔ او در دلبری و دلربایی و فتنه‌گری سرآمد آنان بوده است. **بیت:**
 (توازی). **۲. بیت:** صورتی زیباتر از آنچه مانی نقاش با نوک قلم تصویر می‌کرده و
 لعبتی نکوتر از آنچه آزر پیکر تراش با رنده از چوب می‌تراشیده است. **بیت:**
 (توازی). **۳. بیت:** (توازی). **۵. لاله:** کنایه از گونه‌های سرخ. **سیم:** کنایه از
 گردن و سینه سفید. **خامه:** رشته‌های ابریشم. **خامه‌های عنبر:** کنایه از موهای
 سیاه و خوشبوی. **بیت:** (توازی). **۶. مشکِ سیاهِ نابِ بویا:** (تتابع اضافات).
سیمِ خام: (نقرهٔ خالص). **سیمِ سپیدِ خامِ تابان:** (تتابع اضافات) **بیت:** (تستیق
 صفات و توازی). **۷. تهنیت:** شاد باش. **۹. آخرِ گُل:** پایان فصل و موسم گل سرخ.
اوّلِ شَوّال: عید فطر. **۱۰. مِثالِ یابم:** دستور و اجازه یابم.

۴۸

عزم سفر

۱ چون ببستم کمر به عزمِ سفر آگهی یافت سروِ سیمینِ بَر
 رنجه و تافته به رسمِ وداع اندر آمد چو سرو و ماه از در
 گه به فُنْدُقِ همی شَخود سَمَن گه به لُؤْلُؤِ همی گزید شکر

۵ مر مرا گفت: ای عزیز! چو جان
 از تو بازیچه‌ای عَجَب کرده‌ست
 گاه سنگت همی کند بر کوه
 گاه در حبسها بیداری پای
 گاه یکایک بطبع بر بندی
 ۱۰ گاه بجوشد بر تو در جوشن
 ای عجب! لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 گیرم از من به عَجَبِ یَشْکِی
 خدمتِ مجلسِ جمال‌الملک
 مَفْخَر و زینتِ زمانه رشید
 ۱۵ ظلم را همچو باز دوخته چشم
 ای جهان را به مَكْرُمَتِ ضامن
 باز گردونِ گوشتِ سپرد
 از قضا پیش من نهاد رهی
 آبِ حوضش به طعمِ چون زَقُوم
 ۲۰ من درین ره نهاده تن به قضا
 همه شب بر ستاره خواهم بست
 راست مانند ابر و باد مرا
 در فراقِ هوای مجلسِ تو
 رویم از گریه همچو رویِ زَریر
 ۲۵ ژاله گشته سرشکِ من زَعْنَا
 دیده بی تو نبیندم نعمت
 بر من از فُرَقَتِ حرام بَوَد
 تا همی باشم به مدح و به شُکر
 ۲۹ مدحهای تو بارم از خامه

همه تاریخِ محنتی تو مگر؟
 گِردش این سپهرِ بازیگر
 گاه با شیر دَازَدَتِ هَمَبَر
 گاه در دشتها بر آری پَر
 از پیِ رزمِ همچو نیزه کمر
 گاه بِتَفْسَدِ سِرِ تو در مَغْفَر
 بخت باشد ازین مخالفت؟
 یا ندارد بَرِ تو عشقِ خطر
 چون توانی گذاشت؟ نیک نگرا!
 که نیارد چُنو زمانه دگر
 فتنه را همچو مار کوفته سر
 وی خُرد را بر راستی داور
 دل و جانم به اندِ بی مَر
 که درو و هم کور گردد و کر
 برگِ شاخش به شکلِ چون نشتر
 وز تَوَكُّلِ سپرده دل به قَدَر
 به طلوع و غروبِ و هم و نظر
 رفت باید همی به بحر و به بَر
 بالِ خشک و بادِ دو دیده تر
 دلم از سوزِ چون دلِ مِجَمَر
 لاله گشته دو چشمِ من ز سَهَر
 دست بی تو نگیردم سَاغَر
 ناله نای و نغمه مِزَمَر
 طبع و خاطر قوی و کازنگر
 شکرهای تو خوانم از دفتر*

* برگزیده از ۶۲ بیت. مصراع ۲: سرو سیمین بر: سرو سپید اندام، استعاره از محبوبه.
 ۲. رنجه: رنجیده و رنج دیده. تلفته: برافروخته و هیجان زده. ۳. قُنُق: کنایه از ناخن

حنایی. **شُخود:** خراشید. **بیت:** گاهی یا ناخن صورت با طراوتش را می خراشید و گاه با مروارید (کنایه از دندان) لب چون شکرش را می گزید. **۷. هـم زخت:** همخانه، یکجا. **۹. یکایک:** منظم و مرتب. **۱۰. پستفسد:** بگدازد، ذوب شود. **۱۱. لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ:** نیست خدایی مگر خدای یگانه. کلمه توحید گاه برای بیان تعجب از عظمت و حیرت و امثال آن به کار می رود، اینجا: عجبا، شگفتا. **۱۲. بشکبی:** بردباری کنی، اینجا پایداری کنی. **خُطَر:** اهمیت، گراندگری. **بیت:** گیرم با خودپسندی در جدایی از من پایداری کنی، یا اصولاً عشق نزد تو و به نظرت اهمیتی نداشته باشد. **۱۳. جمالُ الملک:** ابوالرشد رشیدین محتاج، صاحب منصب سپهبدی روزگار سلطان ابراهیم که مسعود سعد او را به عنوان «عمده ملک و خاص شاه، رشید» نیز در قصیده‌ای دیگر ستوده است. **۱۴. مَفْخَر:** فخر کردن، نازیدن (مصدر میمی در عربی) در فارسی: آنچه بدان فخر کنند، مایه فخر و مباهات. **رشید:** رشیدالدین محتاج ← **۱۳.**

۱۵. مصراع ۱: چشم باز شکاری را می بندند و فقط به هنگام شکار قطعه چرم چشم بندش را برمی دارند و باز را به آسمان رها می کنند. (اشاره به اینکه ممدوح ظلم را نابینا و ناتوان کرده است. **بیت:** (توازی). **۱۶. مَكْرُوت:** کرم ورزی و بخشنده‌گی و بزرگواری. **بیت:** (توازی). **۱۹. زَكُوم:** درختی در دوزخ که میوه‌ای بسیار تلخ دارد. در قرآن مجید سه بار نام این درخت آمده است: الصافات، ۶۲ و الدخان، ۴۳ و الواقعة، ۵۲. **بیت:** (توازی). **۲۰. قَقْو:** سرنوشت، آنچه در لوح محفوظ ثبت شده و باید صورت پذیرد. **۲۱. یَز:** خشکی، بیابان. **دو بیت ۲۰ و ۲۱:** (لف و نشر مشوش: ابر، دیده‌تر و باد، لب خشک. ابر و باد و بحر و بر: مراعات نظیر) **۲۴. زَرَسو:** اسپرک، گیاهی که برگش زرد مایل به سفید و گلش زرد است و از آن رنگ زرد سازند. **بیت:** (توازی). **۲۵. هـ:** اینجا باران. **بیت:** اشکم از رنج چون باران سرازیر و چشمم از شب بیداری چون لاله سرخ شده است. (توازی). **۲۶. بیت:** چشم بی تو برایم نعمت نبیند و دست بی تو برایم جام نگیرد (م) در نبیندم و نگیردم ضمیر مفعولی متصل است و معنی «برایم» می دهد) **بیت:** (توازی). **۲۷. یَزَمَو:** نی. **۲۸. کارنگر:** کاردان. **بیت:** (لف و نشر مرتب): طبع به مدح قوی و خاطر به شکر کاردان باشد) **۲۹. مصراع ۱:** مدحهای تو را چون باران از قلم می بارم. **بیت:** (توازی)

عید فرّخ

- ۱ آن لُعبتِ کشمیر و سرو کشمر
در زلفِ دوتایش جمالِ پیدا
سینه‌ش چو ز سیمِ سپیدِ تخته
بنشست چو یک توده گل به پیشم
- ۵ گفتا که همایونت باد و فرّخ
بختِ تو چو نام تو با سعادت
گفتم که بُود با سعادت و عزّ
آن بنده که هر روز بامدادان
محمودُ شهنشاه سیفِ دولت
۱۰ در دولتِ عالی چو روخ در تن
ای دستِ بزرگی تو نهاده
ای کشتیِ خشم ترا همیشه
مؤمن به حُسامِ تو گشته ایمن
هرجا که قضا رفت خنجرِ تو
۱۵ از بس که برو مُهرِ نصرتِ تست
وز بس که برو فتح داده بوسه
آمد مَلِکا عید و رفت روزه
در دولت و اقبال باش دایم
میمون و همایونت جشنِ تازی
۲۰ مقبول کناد از تو خیر و طاعت
۲۱ بساداتِ مُطوّل بقا و دولت
- چو ماهِ دو هفته در آمد از در
در چشمِ سیاهش دلالِ مُضمَر
جَعَدش چو ز مُشکِ سیاه چنبر
بِرُبود دلِ من بدان دو عَبْهر
این عید و صد عید و جشنِ دیگر
روزِ تو چو رخسارِ من مُنَوّر
با دولت و اقبال و نصرت و فَرّ
بوسد زَمی شاه، شاهِ صَفَدَر
تاجِ سرِ شاهانِ هفت کشور
در مُلکِ باقی چو عقلِ درسر
بر تارکِ دولت ز عدلِ افسر
جَلَمِ تو به دریای عفو لنگر
کافر ز سَنانِ تو برده کیفر
آنجا برسد با قضا برابر
مانندهُ کان گشت پر ز گوهر
رویش همه شد سر بسر مُجَدّر
بنشین به مراد و بخواه ساغر
بگذار جهان وز جهان بِمُکَدّر
عیدِ رمضان، سنّتِ پیمبر
روزی دِه خَلق، ایزدِ گروگر
تا هست همیشه فلکِ مُدَوّر*

* برگزیده از ۳۳ بیت. ۱. کشمیر: سرزمینی معروف در شبه قاره هند که خوبانش مشهورند. کشمیر: شهر کاشمر، تُرشیز سابق. سرو کشمر: گویند سروی که سنال و بزرگ، دستِ کِشتِ زردشت در کاشمر بوده است که به فرمان متوکل عباسی برای ساختن

بنای جعفریه در سامره آن را بریدند و تکه تکه کردند و تنه و شاخه های آن را از فرط بزرگی بر هزار و سیصد شتر نهادند و چون آن محموله به یک منزلی جعفریه رسید غلامان ترک به سال ۲۴۷ هـ ق بر سر متوکل ریختند و بدن او را هفت پاره کردند. **مصراع ۱:** (جناس ناقص). **ماو دو هفته:** ماه شب چهاردهم ← ۹/۳۱. **۲. لال:** ناز، کرشمه، دلربایی. **بیت:** (توازی) **۳. جغد:** موی تابدار **۵. مصراع ۲:** به تعبیری دیگر «صدسال بهین سالها» **۶. مصراع ۱:** بخت چون نامت که «مسعود» است با عادت باشد. **۷. اقبال:** روی آوردن بخت و روزگار. **۹. محمود شهنشاه:** سلطان محمود دوم سیف الدوله ← ۱۷/۳۲. **سیف دولت:** شمشیر حکمرانی، ضمناً لقب سلطان محمود دوم سیف الدوله ← ۲۲/۴۱. **۱۰. دولت:** حکومت. **۱۲. چلم:** بردباری، تحمل ناگواریها. **۱۶. مجذّر:** آبله روی. **۱۸. مصراع ۲:** جهان را بگذران و از جهانگیری دست بردار. **۱۹. میمون:** فرخنده، خجسته. **۱۹. نازی:** عربی. **۲۰. گر و گور:** قادر و قاهر، از نامهای خدای متعال در زبان فارسی است. **۲۱. یاداد:** تو را باد، صیغه دعا. **مطلّو:** دراز، بلند، طولانی. **مصراع ۱:** دولت در اینجا هر دو معنی: بخت و حکمرانی را می‌رساند. **بیت:** (مراعات نظیر و تضاد: مطوّل و مدوّر)



عید در غربت

۱ رسید عید و من واز روی خوبِ دلبر دور
مرا که گوید؟ کای دوست عیدِ فرخ باد
رَه دراز و غریب و فُرقتِ جانان
ز یاز یاد همی آیدم که هر عیدی
۵ هزار شاخ ز سنبِل نهاده بر لاله
تنِ چو سیم بر آراسته به جامه عید
ببردی از دلِ من تاب زان دو زلفِ پِتاب
چگونه باشم بی روی آن بهشتی حور؟
نگار من به لهاور و من به برسابور
اگر بنالم دارید مرا معذور
در آمدی ز درِ من بسانِ حورِ قصور
هزار حلقه ز عنبر فکنده بر کافور
نهاده بر دو کفِ خوشتن گلاب و بخور
خمارِ عشق فزودی به چشمک مخمور

کسی که دور بود از چنین شگرف نگار
چرا نباشم با عزم و حزم مردانه؟
چو یاد شهر لَهَاوور و یارِ خویش کنم
مرا به آست به هر حالی و به هر وجهی
بلی به آست به آز و صلی آن نگار مرا
رسید عیدِ همایون شها به خدمتِ تو
خجسته بادت عید و خجسته بادت ماه
خجسته بادت رفتن به درگاهِ معمر*

* برگزیده از ۳۳ بیت. ۱. خوب: زیبا. مصراع ۲: بهشتی صور: (اضافهٔ مقلوب).
برساوور: از شهرهای هند. ۲. حورِ قصور: حورِ حجله‌نشین. «حوراء مَقْصُورَاتُ فِی
الخِیام» تعبیری است قرآنی (الرحمن، ۷۲). ۵. بیت: شاخ سبیل کنایه از گیسوان و لاله
کنایه از رخسار گلگون و حلقهٔ عنبر کنایه از زلف و کافور کنایه از چهره و گردن سفید.
(توازی) ۶. بُعُور: آنچه از سوختنش بوی خوش پراکند از صمغها و چوبهای خوشبوی.
عطریات سوختنی. ۷. چشمک: چشم زیبا و نازنین («ک» در اینجا حرف ترحم است
و از باب تلطیف و علاقه و بیان محبت آمده مانند: ای پسرِ کم! یعنی ای پسر نازنینم، نه ای
پسر خردسالم!) مغمور: خمار شده. بیت: تاب و بتاب و خمار و مغمور: جناس
ناقص). ۸. شگرف: نادر و کمیاب، کم نظیر، نیکو، نازنین و دوست داشتنی. نگار:
اسم است از نگاشتن. کنایه از محبوب و معشوق. ۹. حزم: دوراندیشی، احتیاط.
مستور: پوشیده، پنهان شده. ۱۰. نفور: جدا مانده. ۱۱. به هر وجهی: به هر صورتی، به هر
گونه‌ای. لوهاوور: لَهَاوور: لاهور. (برای مراعات وزن شعر بدین صورت نوشته
و خوانده می‌شود) ۱۲. خسرو منصور: سلطان محمود دوم ۱۷/۳۲. ۱۴. درگاه:
مخفف درگاه. آستان. معمر: آباد، عمارت شده.

ماه مهر و جشن مهرگان

- ۱ جهان را چرخ زرین چشمه زرین می زند زیور
 خزان را داد پنداری فلک مُلک بهاران را
 همان مینانهاد اطراف گل شد کهر باصورت
 زمین از بادِ فروردین که از گل بود پُر چهره
 ۵ نه صحرا روی بنماید همی از شمع گون خلّه
 به باغ و راغ نشناسد همی پیری و کوژی را
 به طمع جستن برش به حرص دیدن بزمش
 نگه کن در تَرنجستانِ بار آورده تا بینی
 بسان دشمن خواجه ترنج بزم نادیده
 ۱۰ ز عکس رنگ او گشته ملّون برگ چون دیبا
 همانا گنج باد آورد بگشاده ست باد آیرا
 تو گویی خواجه جشی کردوز حمت کرد خواهنده
 عمید مملکت بو نصر اصل نصرت دنیا
 همی بخشیده ایزد به تازی نام او باشد
 ۱۵ بهارِ دولت او را شکفته از سعادت گل
 جهانِ کامرانی را ز نور رای او گردون
 بود بینادِ حزمش را ز چرخ بی ستون پوشش
 چو رزمش در ندا آید به تیغش جان دهد پاسخ
 ز وصف و نعت او خیره ز مدح و شکر او عاجز
 ۲۰ عمل بی نام او کاهل امل بی بزم او و الیه
 فرود از جاه و برد از جان و جُست از طبع و داد از دل
 شرف اصل ترا قیّم هنر عقل ترا نافذ
 خصالِ توبه هرسعی و ضمیر تو به هرفکرت
 همه سعدست بی نحس و همه نورست بی ظلمت
- از آن شد چشمه خورشید همچون بوتّه زرگر
 که اندر باغ زرین تخت گشت آن ز مُردین افسر
 همان نقاش بوده بادِ دِی امروز شد بُتگر
 به ماه مهر و مهر ماه گشت از میوه پر شکر
 نه گردون روی بگشاید همی از آبگون چادر
 چو بخت دولتِ خواجه سر سرو و قدِ غرغر
 کشیده پنجه ها سرو و گشاده دیده ها عبّهر
 هزاران لعبتِ زرین تن اندر ز مُردین معبّر
 نگون آویخته ست از شاخ تن لرزان و روی آصفر
 ز نقلِ بار او مانده خمیده شاخ چون چنبر
 که در آفشاند بس بی حدّ و زر گسترّد بس بی مرّ
 ز بس دینار کو پاشید زرین شد همه کشور
 که گر نصرت شود افسر شود نامش در و گوهر
 به ایزد، گر بود بخشیده ایزد ازو بهتر
 سرای خدمت او را گشاده از بزرگی در
 بهشتِ شادمانی را ز دستِ جود او کوثر
 سزد کشتی عزمش را ز کوه بیستون لنگر
 چو بزمش در ادا افتد ز دستش کان برد کیفر
 روانهای سخن سنج و زبانهای سخن گستر
 سخا بی فعل او ناقص سخن بی قول او آبتر
 عمل را عَزّ امل را رَه سخارا دل سخن را قَر
 وفا طبع ترا صیقل ذکا رأی تو را رهبر
 مثال تو به هر حکم و حضور تو به هر محضر
 همه انصاف بی ظلم و همه معروف بی منکر

۲۵ جهانی زاده از طبعت به آب و باد سرد و خوش
 چو از خون در بر گردان ببندد غیبه جوشن
 در آن تنگي چون دوزخ یلان رزم را گردد
 ۳۰ هوای مُظلم تیره مثالی دارد از دوزخ
 ز کاری قوت حمله بلرزد قامت نیزه
 ببری را کوفته باره دلی را دوخته زوبین
 به زخم از شخص مجروحان دمدروین ز آذریون
 اجل دامن کشان آید گریبان امل در کف
 ز بیم مرگ و حرص نام کوشان بد دل و پر دل
 ترابینند بر کوهی شده در حمله چون بادی
 ۲۵ هیونی تندخارا شخص آهن ساق سندان سُم
 هزاران دایره بینی هزاران خط که بنگارد
 به دست گوهری لرزان فلک جرم نجوم آگین
 ز جان دودی بر انگیزی بدان پولاد چون آتش
 درخش این فرو گیرد همه روی هوا یکسان
 ۴۰ گهی این پر گهر تابد چو یاقوتی ترا در کف
 چه باز و و چه دست آن که گیرد سستی و کندی!
 نهنگ هیبت هر سو چو باد آندر کشیده دم
 خلیلی تو که هر آتش ترا همسان بود با گل؟
 ندانم گفت مدح تو بقا بادت که از رُتبت
 ۲۵ به خوی و عادت آبا به جمع زایران زر ده

و گریز شاعر به شرح گرفتاری خود...

۴۶ سرای دل تنست و تن به محنت می شود ویران
 نحوس طالعی کرده ست کار و حال من تیره
 ز گیتی زاده طبع من ز طبع من سخن زاده
 بگرید چشم نظم او بنالد خلق نثر او
 ۵۰ بگیر این جامه از شخصی که اندر قبضه محنت

درختی رسته از خلقت به شاخ و بیخ سبز و تر
 چو از تف در سر مردان بتفسد بیضه مغفر
 زگرما روی چون انگشت و ز تف دیده چون اخگر
 زمین هایل تفته قیاسی گیرد از محشر
 ز تاری ظلمت زحمت بتابد صفحه خنجر
 سری را خار و خس بالین، تنی را خاک و خون بستر
 ز خون بر روی خنجرها کفد لاله ز نیلوفر
 قضا نعره زنان خیزد مخاریق بلا در سر
 گریزان این چو موش کور و تازان آن چو مار کر
 چو برقی مغز پر آتش، چو رعدی خلق پرتند
 عقابی تیز کوه انجام هامون کوب دریا در
 گه ناورد چون پرگار و گاه پویه چون مسطر
 مَرگب نقره در الماس و معجون آب در آذر
 ز گرد آبری بر فرازی بر آن شب دیز چون صرصر
 نعال آن فرو کوبد همه پشت زمین یکسر
 گهی آن پر گره پیچد چو ثعبانی به چنگ اندر
 ازین دندان پیل مست و زان چنگال شیر نر
 همای نصرت چون آبر بر هر سو گشاده پر
 کلیمی تو که هر دریا ترا آسان دهد معبر؟
 سر عمال هندستان رسانیدی به گردون بر
 به رسم و سیرت جَدان به جشن مهرگان می خور

امیر تن دلست و دل ز آنده می کشد لشکر
 ز حسبت حال من بشنو به عبرت حال من بنگر
 میان مادر و فرزند مانده طبع من مضطر
 ازین بی منفعت فرزند و زان نامهربان مادر
 ز آب و آتش خاطر خلاش ماند و خاکستر

گهی وسواسِ تبداری به فرقتش می زند میثین
 به ضعفِ صیمرانش تن، به خَمّ خیزانش قد
 بسان باز بسته پای و چون طوطی گشاده لب
 چوسیم و رز نهان دارندش از بیگانه درخانه
 ۵۵ سپهرش عشوهای داده ست و او را او فتاده خوش
 همی تا اندرین گیتی به خلقت مجتمع باشد
 به دستِ بخت هر چیزی که آن بهتر بودِ بستان
 نبرد افروختی یک چند، بزم آرای یک چندی
 سپهر آراسته عیشت جهان افروخته عمرت
 ۶۰ جواب شاعر رازی همی گفتم که او گوید
 گهی تیمارِ تبداری به چشمش در خلدِ نَشتر
 به لَوْنِ شنبلیدش رُخ به رنگ یاسمینش بر
 سپید از جاه تو روی و سیاه از مدح تو دفتر
 چو سنگ و گِل بگرداندش آندرخانه باز تَبَر
 زمانه وعده ای کرده ست و او را آمده باور
 زریگ و سنگ و دشت و کوه و زاب و خاک و بحر و بَر
 به پای فخر هر اوجی که آن برتر بودِ بسپر
 که گاهی نوبت تیغست و گاهی نوبت ساغر
 به مجد و فخر و جاه و بخت و عزّ و کام و کزّ و فَرّ
 «سحرگاهان یکی عمدا به صحرابگذر و بنگر»*

* برگزیده از ۹۳ بیت. ۱. بیت: اشاره به رنگ زرد که در خزان رنگ غالب است و چرخ دارای چشمه زَرین (خورشید) به وسیله خورشید که چون بوته زرگر است زیور و سکه زَرین می زند و ضرب می کند. ۲. بیت: فلک حکومت بهاران را به خزان داد و از این رو آن تاج ژمردین و سبز گیاهان بهاری تبدیل به تخت طلایی و زرد شد. (تخت را برای خوشاهنگی وزن «تخت» به ضم «ت» بخوانید). ۳. مینا نهاد: سبزگون **أطراف ۴:** شاخ و برگ گل. **کَهْوُ باصورت:** زرد رنگ. **دی:** دیروز. **بُتگور:** بت تراش، پیکره ساز. **مصراع ۲:** باد دیروز که باد بهاری و نقاش بوده امروز پیکر تراش شده و میوه های رسیده را ساخته است. ۴. **پرچهره:** پُر تصویر، پر نقش و نگار. کنایه از گل و گیاه زیبا. **به مهر ماه:** به لطف ماه (که تابش آن را باعث شیرینی میوه ها می دانستند). **مصراع ۲:** (جناس: مهر ماه و ماه مهر). ۵. **شمع گون:** اینجا زرد رنگ چون شعله شمع. ۶. **خواجه:** بونصر پارسی، ممدوح مسعود سعد. **عَرَعَر:** صنوبر کوهی. ۷. **طَمَع:** (به سکون عین خوانده می شود). **پَر:** نیکی، خیر، احسان. ۸. **مصراع ۲:** لعبت زَرین (کنایه از نارنج و ترنج) ژمردین چادر (کنایه از برگ های سبز). ۹. **خواجه:** بونصر پارسی ← ۱۰/۵. **أَصْفَر:** زرد. ۱۰. **مَلُون:** رنگین. **نقل:** سنگینی. **بیت:** (توازی). ۱۱. **گنج باد آورد:** نام یکی از گنجهای افسانه ای خسرو پرویز. ۱۲. **رحمت کرد:** ازدحام کردند. **بیت:** گویی زردی طبیعت گیاهی در خزان بر اثر پاشیدن و بخشیدن زرهایی است که ممدوح شاعر نثار کرده است. **خواجه:** ← ۹/۵۱. ۱۳. **مصراع ۲:** اگر پیروزی تاجی شود نام بونصر پارسی مروارید و گوهر آن تاج خواهد بود. ۱۴. **بخشیده ایزد:** ترجمه فارسی هبة الله است که نام بونصر پارسی بود. **مصراع ۲:** به خدا سوگند که اگر در

میان کسانی که اکنون خدا نعمت زندگی به آنان بخشیده است کسی بهتر از او باشد.
 ۱۵. بیت: برای بهارِ حکومت او از سعادت گل شکفته باد و سرای خدمت او را از بزرگی در
 گشاده باد (توازی). ۱۶. گوئو: فزاینده، آبی زلال و پایان ناپذیر در بهشت. بیت:
 (توازی). ۱۷. عَزَم: همت، اراده کار و اقدام. بیت: (توازی و جناس ناقص)
 ۱۸. در ندامت: دعوت و بسیج کند. در ادا افتد: به اجرا در آید. گزارده شود. بیت:
 (توازی و جناس ناقص) ۱۹. نَفَت: صفت، اینجا توصیف. بیت: (لف و نشر
 مرتب) ۲۰. کاهل: سست، از کار افتاده. اَمَل: امید، آرزو. بیت: (توازی) و اِلِه:
 شیفته، حیران. بیت: (توازی). ۲۱. بیت: (از جاه خود شغل را عزت فزود، از
 جان خود اَمَل و امید را راه برد و رهبری کرد (لف و نشر مرتب) از طبع خود به سخن فر
 و شکوه داد و از دل خود سخاوت را دل داد و دلیر و رایج کرد (لف و نشر مشوش) (جاه
 و جان، عمل و اَمَل، سخاو و سخن: جناس ناقص) ۲۲. قَیَم: نگاهدار نافذ: اجرا
 کننده، نفوذنده. بیت: (توازی). ۲۳. مِثال: فرمان. بیت: (توازی)
 ۲۴. معروف: پسنیدیده، رواء، درست شناخته شده (در برابر مُنکر). مُنْكَر: ناپسند،
 ناروا. بیت: (توازی). ۲۵. خَلَق: خوی، خصلت. بیت: (توازی). ۲۶. غَیْبِه:
 قطعات کوچک و پولکهای زره. بیضه: مَغْر: کاسه کلاهخود (اضافه تشبیهی).
 ۲۷. تنگی: تنگنا، دشواری. ۲۸. مَظْلَم: بسیار تیره شده، تاریک. مِثالی دارد:
 نمونه ایست. تفته: گداخته، داغ. قیاسی گیرد: مقایسه ای می کند. نمونه ای است.
 مَحْشَر: قیامت، رستاخیز. بیت: (توازی). ۲۹. کاری قوت حمله: نیروی حمله کارآمد
 (اضافه مقلوب متتابع). تازی ظلمت زحمت: ظلمت بسیار ازدحام (اضافه مقلوب
 متابع). بتایند: بدرخشند. بیت: (توازی). ۳۰. مِصراع: بیری را کوفته باره:
 پهلویی را اسب درهم شکسته و کوفته است. ۳۱. آذریون: نوعی شقایق. کَفَد:
 بترکد. بیت: بر اثر ضربه از بدن مجروحان از جای زخم که چون شقایق است خون
 که چون روناس است برآید و از خون بر روی تیغه خنجرهای بنفش که چون نیلوفر است
 لاله بیرون زند. (توازی). مَخارِب: جمع مِخْرَاق: لنگ به هم تابیده، تُرنا که چون
 تازیانه ای دور سرگردانند و بر کسی زنند. ۳۲. حَرَمِ نَم: شوق به حفظ نام و
 نامداری. بدیل: ترسو. ۳۳. کوهی: کنایه از اسب. تَنْقَر: غُرش زعد. «ی» در
 کوهی و بادی و برقی حرف تعظیم است یعنی کوه و باد و برقی عظیم و بزرگ)
 بیت: (مراعات نظیر). ۳۴. هِیون: مرکب، اسب. خارا شغص: با پیکری از سنگ
 خارا، سنگ پیکر ← ۳۵/۲۱. کوه انجام: آن که کوه را به پایان رساند. کوه نورد.
 دریاد: درنده و شکافنده دریا. دریا شکاف. بیت: (تنسيق صفات، آوردن صفات
 پیاپی) ۳۶. ناوَزده: گردش و چرخش، جَوَلان، نبرد، پیکار. بیت: هنگام نبرد با
 گردش و چرخش و قدرت مانور خود مانند پرگار هزاران دایره می کشد و هنگام تاخت
 چون خط کش خطی مستقیم رسم می کند. ۳۷. گوهری لوزان: کنایه از شمشیر
 جوهردار. فلک چرم: کبود رنگ، چرمش چون فلک کبود. نجوم آگین: ستاره

نشان، گوهر نشان و مُرَصَّع. **مُرَكَّب نقره در الماس:** نقره در الماس ترکیب شده. رنگ فولاد آبدیده با صیقل الماس‌گون **معجون آب در آذر:** آب آمیخته و سرشته با آتش (کنایه از آبداری و آتش افروزی شمشیرِ ممدوح). **۴۹. دِزخ:** درخشندگی، برق. **نعال:** جمع نعل. **پُرگِره:** کنایه از لگام و افسار اسب. **چهار بیت:** ۳۸ تا ۴۲ (لَف و نشر مرتب در اوصاف شمشیر و اسبِ ممدوح) و (توازی در هر سه بیت نخستین). **۴۲. هُما:** مرغ سعادت. **نهنگ هیبت و همای نصرت:** (اضافه تشبیهی استعاری). **۴۳. خلیل:** لقب ابراهیم خلیل الله (ع). **مَعْبَر:** گذرگاه. **کلیم:** کلیم الله: لقب موسی (ع) (اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم خلیل الله (ع) و گذر کردن بی خطر موسی (ع) از میان دریای قُلُوم. **۴۴. عُمال:** جمع عامل: کارگزاران، والیان و مأموران گردآوری خراج. **آبا:** جمع آب: پدران. **زایران:** دیدار کنندگان. **مهرگان:** منسوب به مهرماه، جشن بزرگ پاییزی ایرانیان باستان که از روز شانزدهم تا بیست و دوم مهرماه به مناسبت گرد آمدن غلات و رسیدن انواع میوه‌ها برگزار می‌شده و کم از جشن نوروز نبوده است. **۴۷. نُحوس طامی:** شوم بختی. **حَسَبَت حال:** شرح حال. **۴۸. بیت:** (التزام کلمه طبع سه‌بار). **۵۰. چامه:** چکامه، قصیده. **قَبِضَة معنیت:** چنگال رنج (اضافه تشبیهی استعاری). **۲. مصرع:** (لَف و نشر مرتب). **۵۱. وسواسِ تبادری:** آشفتگی و هذیان حاصل از تب. **میقتین:** میله‌ای آهنین و سنگینی که سنگ را با آن بشکافند، در اصطلاح بنایی دِئَلَم. **در خَلد:** فرو کند. **بیت:** (تبادری و بیداری جناس خط و توازی). **۵۲. قَنِقَران:** ریحان دشتی، پیچک، نیلوفر که به نوشته ذخیره خوارزمشاهی از اسپرغم‌ها یعنی ریحانهاست. ملک الشعراء بهار نیز به همین معنی اخیر آورده است «ضمیرانی در بُن بید معلق جا گرفت» (دیوان اشعار، ج ۱، ص ۶۸۹، چاپ ۱۳۳۵) و مراد نیلوفر است که به سبب سستی ساقه برای بالا رفتن به تکیه‌گاهی نیاز دارد. **خَسِرَزان:** (در تلفظ فارسی خَسِرَزان) نوعی نی با ساقه راست و انعطاف پذیر و خم شونده. **شَنْبَلِید:** گیاهی با گل زرد و خوشبوی. **یاسمین:** گلی به رنگهای گوناگون (در اینجا مراد رنگ کیود است و اشاره شاعر به کیودی پهلوی خود از ضرب دست خویش است). **بیت:** (توازی). **۵۳. مصرع:** ۱: پای باز شکاری را می‌بندند و فقط به هنگام شکار می‌گشایند. **بیت:** (بسته و گشاده و سپید و سیاه: تضاد). **۵۴. خانه:** مراد زندان است. **زُئَبَر:** در اصطلاح بنایی امروز: زُئِبَه، وسیله حمل مصالح ساختمانی چون آجر و گچ در کارگاه. **۵۵. عِشْوَمای داده:** فریبی داده. **۵۶. مصرع:** ۲: (مراعات نظیر و تضاد). **۵۷. بَسْهَر:** طی کن، زیر پای گذار. **۵۹. کَر:** حمله، هجوم. **قَر:** گریز، فرار. **۶۰. شاعر رازی:** غضایری رازی (در گذشته به سال ۴۲۶ هـ) که سلطان محمود غزنوی را مدح گفته است.

من و جهان متحیر

- ۱ شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز
ز دَوَرِ چرخ فرو ایستاده چنبرِ چرخ
بر آمده ز صحیفه‌ی فلک چو شب آنجُم
من و جهان مُتَحیر ز یکدیگر هردو
- ۵ مرا ز رفتن معشوق دیده لؤلؤ ریز
چه چاره سازم؟ کِز عشقِ آن نگار دلم
فرازِ عشق مرا در نشیبی افکنده‌ست
دلا چه داری آنده به شادکامی زی
- ۱۰ اگر سپهر بگردد ز حالِ خود تو مگرد
کسی چه دارد غم؟ کش بود خداوندی
مباد زین ده خالی خجسته مجلس تو
ز نُرّهت و طرب و عِزّ و شادکامی و کام
- ۱۳ به شادمانی در عِزّ بی کرانه بزی
دراز تر از امید و سیاهتر ز نیاز
شَم چو چنبر بسته در آخرش آغاز
چو روز در دلِ گیتی فرو شده آواز
پدید و پنهان گشته مرا و او را راز
وُرا ز آمدنِ شب سپهر لؤلؤ ساز
ز شادمانی فردست و باغمان انباز
که باز می‌شناسم نشیب را ز فراز
بُتا به غم چه گذاری؟ به ناز و لهو گراز
وگر زمانه نسازد، تو بازمانه بساز
بسان خسرو محمود شاء بنده نواز
همیشه تا به جهان در، حقیقتست و مجاز
ز جنگ و بر بط و نای و کمانچه و بگماز
به کامرانی در مُلکِ جاودانه بتاز*

* برگزیده از ۲۲ بیت. ۱. نیاز: احتیاج، فقر. شاعر شب را از نیازمندی و فقر که آن را موت‌الاسود یا مرگ سیاه گفته‌اند سیاهتر خوانده است. ۲. دَوَرِ چرخ: گردش فلک. ۳. صحیفه: پهنه، صفحه، نامه (اضافه تشبیهی) بیت: چون شب ستارگان بر پهنه آسمان پدیدار شدند هر آوازی همچون روز که در دل‌گیتی فرو رود فروخت و خاموش شد، کنایه از تاریکی و سکوت مطلق (برآمد و فرو شد و شب و روز: تضاد) ۴. مصراع ۲: (تضاد) ۵. بیت: چشم من از رفتن معشوق مروارید (کنایه از اشک) می‌ریخت و سپهر برای جهان با آمدنِ شب مروارید (کنایه از ستارگان) می‌ساخت. (توازی). ۶. آفتاب: شریک، همراه. ۷. فرازِ عشق: اوج و بالا گرفتن عشق. نشیب: سرازیری و گودی. بیت: (تضاد). ۸. زی: زندگی کن (فعل امر از زیستن). گراز: از گرازیدن، باناز رفتن. بیت: (تضاد و جناس لفظ ناقص: گذار و گراز) ۹. مصراع ۲: ضرب المثل شده است.

۱۰. خسرو محمود شاه ۹/۴۰ مجاز: خلاف حقیقت. ۱۱. تجاز: خلاف حقیقت. ۱۲. نزهت: خوشی، خرمی، شادمانی. بگماز: باده گساری. ۱۳. پزی: زندگی کن (امر زیستن). بیت: (توازی).



در باغِ نکو رُخِ تو

۱ از قَدْ تو سرو بوستان سازم
از نرگس چشمِ باغَت آرایسم
نی، رویت چو بوستان آمد
در باغِ نکو رُخِ تو روز و شب
۵ چون عشقِ تو هست کاهشِ جانم
از بهر گِلَت گلاب می ریزم
تا قامتِ همچو تیرِ تو دیدم
تا هندو کی ظریف رُخِ داری
میلِ تو همه به زعفران بینم
۱۰ تو ساخته ای دو نار بر سوسن
گر آنده عشقِ کاروان گردد
فرتوت به عشقت ای صنم گشتم
کی باشد دل ز تو بپردازم
خورشید زمانه نصربین رستم
۱۵ طبعم گهرِ مدیحِ او سازد
مدحش سپهست و من همی در وی
وز خَدِّ تو ماهِ آسمان سازم
وز زلفِ تو باز ضیمران سازم
وز رویِ تو رُخِ چو ارغوان سازم
دیدارِ تو راحت روان سازم
دیدارِ تُرا غذای جان سازم
وز دیده همی گلابدان سازم
من زین تنِ خود یکی کمان سازم
در هند همی مکان از آن سازم
از رُخِ ز پیِ تو زعفران سازم
من باز دو دیده ناردان سازم
من در دلِ جایِ کاروان سازم
خود را چه سبب همی جوان سازم؟
با مدحِ عمیدِ شه قِران سازم؟
کز وی در هند خانمان سازم
نشگفت اگر ز طبعِ کان سازم
از خاطر خویش پهلوان سازم

گردونش چو صاحب جهان کرده‌ست زان از وی صاحب جهان سازم
 از ابرِ سخاش باغ دل دایم مانده روضه جنان سازم
 ای آن که ز نعمت وز قَر تو من در تن مغز استخوان سازم
 ۲۰ بس زود بُود ز دولت و قَرّت بر چرخ ز جاه سایبان سازم
 ۲۱ جاوید بقایِ جاه تو خواهم تا شغلِ ثنات جاودان سازم*

* برگزیده از ۳۶ بیت. ۱. حَقّه: گونه، رخساره. بیت: (توازی). ۲. نرگس چشم: (اضافه تشبیهی) باز فیهقان سازم: نیلوفر را باز سازی می‌کنم (در بعضی نسخه‌ها تار ضیمران: ساقه نیلوفر آمده است) ۳. آرغوان: درختی معروف با گل سرخ اناری و صورتی. ۴. مصرع: ۱. گلت: کنایه از رویت. ۵. گلاب می‌ریزم: اشک می‌ریزم. ۶. هیندوک: هندوی کوچک، کنایه از خال بر صورت. ۷. ز می تو: برای تو. ۸. بیت: تو دو انار (گونه‌ها) بر سوسن (چهره صورتی رنگ) ساخته‌ای من نیز دو چشم خود را چون انار بر از دانه سرخ (اشک خونین) می‌کنم. ۹. فرتوت: پیر. بیت: (تضاد). ۱۰. مصرع: ۱. کی باشد که دل را از اندیشه تو فارغ سازم. عمید شنه: ابوالفرج نصرین رستم ملقب به خواجه عمید. ۱۱. ایران سازم: مقارن کنم، اینجا پیوند دهم. ۱۲. نصرین رستم: ابوالفرج نصرین رستم، صاحب دیوان هند از امیران بزرگ غزنوی ملقب به خواجه عمید که دوستدار مسعود سعد بوده است. ۱۳. مدیح: ستایش‌گویی، شعر در ستایش کسی گفتن. ۱۴. روضه: باغ. جنان: بهشت. ۱۵. بس زود بُود: بزودی.

۵۴

گریک وفاکنی

۱ گریک وفاکنی صَنَمَا صد وفاکنم ور تو جفاکنی همه، من کی جفاکنم!
 تو نَرِدِ عشق بازی و با من دغاکنی من جان ببازم ونه همانا دغاکنم
 گر آب دیده تیره کند دیده مرا این دیده را ز خاکِ دَرّت توتیاکنم

۵ گل عارضی و لاله رُخی ای نگاز من
 خار و گیا چو دایهٔ لاله‌ست واصلِ گل
 جان و دلِ منی و دل و جان دریغ نیست
 گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 زان بیم کآشنایی و بیگانگی کنی
 ای چون هوا لطیف ز رنجِ هوای تو
 ۱۰ این هرچه بر تنست همه دل کند همی
 جور و جفا مکن که ز جور و جفای تو
 با تو به بد دعا نکنم گر تو بد کنی
 گر هیچ چاره کرد ندانم غم ترا
 هرگز جدایی از تو نجویم که تو مرا
 ۱۵ جانم ز تن جدا باد آر من به هیچ وقت
 هر شب که مه برآید من ز آرزوی تو
 بر ناله و گریستن زارِ خویش
 وصفت نمی‌کنم به زبانی که هم بدان
 ۱۹ مسعود پادشاهی گز چرخِ قدر من

در مرغزارِ آن گل و لاله چرا کنم
 از بهر هر دو خدمتِ آب و گیا کنم
 گر من ترا که هم دل و جانی عطا کنم
 آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم؟
 دل را همیشه باهمه رنج آشنا کنم
 شبا دو دستِ خویش همی بر هوا کنم
 کی راست باشد این که گِلِه از هوا کنم
 باشد که بر تو از دل خسته دعا کنم
 در رنج و درد گر کنم آی بُت خطا کنم
 این دل که آفتست پس تو رها کنم
 جانی، ز جانِ خویش جدایی چرا کنم؟
 یک لحظه جان ز مهر تو ای جان جدا کنم
 تا وقتِ صبح روی به ماه سما کنم
 ای ماه و زُهره! زُهره و مه را گوا کنم
 بر شاه شرق و غرب همیدون ثنا کنم
 برتر شود که مدحِ چنین پادشا کنم*

* برگزیده از ۴۹ بیت. ۱. مصراع ۲: استفهام انکاری یعنی هرگز جفانمی‌کنم. ۲. نوتیا: سورمه که برای درمان چشم بکار برند. ۳. بیت: **گل عارضی و لاله رخ**: (اضافهٔ تشبیهی). **مرغزارِ آن گل**: کنایه از چهرهٔ معشوق. ۴. بیت: این بیت ضرب‌المثل شده است. کمال‌الدین اسماعیل آن را اقتباس و حافظ از او تضمین کرده است: گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر/ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟ ۵. **هوا (اول)**: هوایی که تنفس می‌شود. **هوا (دوم)**: هوئی، آرزو، خواهش. **هوا (سوم)**: آسمان. بیت: (جناس کامل). ۶. **دعا**: درخواست، تقاضا از پروردگار که ممکن است به خیر باشد یا به شر. دعا بر کسی کردن به معنی نفرین است و دعا به کسی کردن. **دعای خیر** باشد. ۷. مصراع ۲: اگر بر اثر درد و رنجیدگی از تو بر تو دعای بد کنم خطا کرده باشم. ۸. **چاره کرد**: چاره کردن (مصدر مَرَحَم) **ندانم**: نتوانم. مصراع ۲: **این دل که آفتست**: این دل را که مایهٔ آفتِ عشق است. ۹. بیت: **ردّ الصدر علی العجز**. ۱۰. بیت: **التزام کلمهٔ جان سه بار و جدا دوبار و ردّ الصدر علی العجز** ۱۱. مصراع ۲: **ماه و زهره**: کنایه از معشوق.



سپاس از او

- ۱ سپاس از او که مرو را بدو همی دانیم
چنان که دانیم او را به عقل کی باشد؟
چگونه انکار آریم هستی او را؟
چو مستجلان شوم و حرامخواره نه‌ایم
۵ اگر به‌خواسته یکسان نه‌ایم شاید، از آنک
ز رنج بر ما خانه بسان زندان شد
زبان و دیده فضل و فصاحتیم از آن
شده‌ست بر ما گردان سپهر پنداری
هزار دستان گشتیم در روایت شعر
۱۰ اگر ز خاک نگشته‌ست خوب صورت ما
اگر نه دیوند این مردمان دیو نشان
به کان حکمت مانند نور خورشیدیم
از آن چو تابش خورشید روی نادیده
۱۵ ندیده خوبی، گشته اسیر عاشقی‌ایم
نه عاشق صَنَمانیم، عاشق کُتُبیم
بخاصه ناصر مسعود شمس، نادر دهر
اگر نه روز و شب آندر ستایش اویم
ز بهر حضرت غزنین و اهل و فضلش را
- وز آنچه هست نگردیم و دل نگردانیم
چنان که باشد او را به وَهْم کی دانیم؟
که ما به هستی او بز دلیل و بُرهانیم
ازین سبب همه ساله اسیر حِرم‌انیم
نه آدمیم و به اصل و نژاد یکسانیم؟
به دست آنده آیین روی را گروگانیم
چو دیده و چو زیان در میان زندانیم
از آن چو مرکز بر جا همی فرومانیم
از آن ز خلق جهان چون هزار دستانیم
شیگفت نیست ازیرا میان دیوانیم
چرا چو مردم مصروع گشته حیرانیم؟
به بحر دانش مانند ابر نیسانیم
چو مه به آخر مه در محاق و نقصانیم
ندیده و صلی مانده اسیر هجرانیم
نه از نگارین دوریم، دور از آفرانیم
که ما به یک‌جا در مهر چون تن و جانیم
یقین بدان که نه از پشت سعد سلمانیم
غلام و بنده‌گردیز و ز ابلستانیم

۲۰ بسانِ آدمِ دور او فتاده‌ایم از خُلد
چنان که آدم از گردِ خود پشیمان شد
چو شاخ بیدیم از راستی همیشه از آن
جواب ناصرِ مسعودِ شمس گفتم ازین
از آن ز لهُو و نشاط و سرور غریانیم
ز کرده‌های خود امروز ما پشیمانیم
ز بادِ هر کس چون برگِ بید لرزانیم
که بهرِ آن سخنان را چنین همی رانیم

.....(تغییر مخاطب)

عطای یعقوب آی روشن از تو عالمِ عِلْم
کنون که دوریم از نورِ روی و رای تو ما
عجب نداریم از روزگار خویش که ما
بَرِ زمانه ز ما این گنّه بسنده بُود
ثنا نگویم الاّ خدایگانی را
نه از درودگر و کفشگر خبر داریم
۲۵ سخن بَرِ تو فرستم از آن که تو دانی
۳۰ به شعر داد بدادیم دادِ ما تو بده
تو آفتابی و ما ذَرّه را همی مانیم
چو ذَرّه بی‌مهر از چشمِ عدل پنهانیم
نه چون دگر کس در نعمتِ فراوانیم
که نیکِ شعر و قوی خاطر و سخندانیم
که ما ز دولتِ او زیرِ بَر و احسانیم
نه بر فُقاعی و پالیزبان ثنا خوانیم
که ما به دانش نه چون فلان و بهانیم
۳۱ که ما چو داد بدادیم دادِ بستانیم*

* برگزیده از ۳۸ بیت. این قصیده دو مخاطب دارد. ۱. بیت: سپاس از خداداریم که او را به ذات متعال خود او می‌شناسیم و از این شناختِ حق به ذاتِ حق که حاصل شده است منصرف نمی‌شویم و تغییر عقیده نمی‌دهیم. ۲. دانیم: شناسیم. بیت: او چنان که ما او را به عقلِ نارسای خود می‌شناسیم نیست (استفهامِ انکاری، یعنی هرگز چنین نیست) و چنان که ذات او به واقع هست کی و هم و پندار ما او را تواند شناخت؟ (استفهامِ انکاری، یعنی هرگز به و هم ما نمی‌گنجد) ۳. بیت: چگونه مُنکر هستی او شویم؟ در حالی که هستی خود ما دلیل بر هستی اوست زیرا ناگزیر باید ما آفریدگاری داشته باشیم تا هستی یافته باشیم. ۴. مُشتعلان: آنان که همه چیز و همه کار را حلال و روا شمارند. ۵. خواسته: مال، دارایی. بیت: اگر از حیث دارایی با یکدیگر برابر نیستیم مانعی ندارد، اما مگر نه آنکه همه انسانیم و یک اصل و تبار داریم؟ ۶. ازین روی: از این جهت، برای این (رای تأکید ۱۶/۲۳) ۷. فضل: برتری، اینجا دانش (از آن جهت که دانش مایه برتری است). قصاحت: زبان‌آوری. بیت: چون مانند زبان و چشمِ دانش و سخنوری هستیم، مانند زبان در دهان و چشم درون کاسه چشم در زندانیم. ۸. بیت: پنداری فلک به جای آنکه (به عقیده قدما) بر محور زمین بگردد بر ما می‌گردد و بدین

سبب است که ما چون محوری ثابت و بیحرکت در گوشه زندان مانده ایم. ۹. هزارستان: هزارداستان و نمونه، زبانزد. بیت: در روایت شعر خود زبانزد گشتیم و از آن جهت در میان مردم چون بلبل هزار دستانیم. (ردّ الصّدر علی العجّز) ۱۰. بیت: اگر ما را از خاک نسرشته و صورت نبخشیده باشند عجیب نیست زیرا در میان مردم دیو سیرت زندگی می‌کنیم و باید سرشتی چون دیو (شیطان) از آتش داشته باشیم. ۱۱. مَسْرُوع: غشی، دیو زده، جَنّی. ۱۲. شوره سبتان (به لحاظ وزن شعر به کسر سین): شوره‌زار، زمین شوره. ۱۳. قعاق: پوشیده تمام. حالت قمر در سه شب پایان ماه که از قرص آن اثری پیدا نیست. بیت: (خورشید و ماه): مراعات نظیر و مه (قرص ماه) و مه (یک ماه قمری) جناس تام. نقصان: کاهش. در اصطلاح نجومی تناقص سیر ستارگان، کاهش فاصله طلوع و غروب هر ستاره در افق دید رصد کننده. ۱۵. بیت: گشته اسیر عاشقی‌ایم، مانده اسیر هجرانیم: اسیر عاشقی گشته‌ایم، اسیر هجران مانده‌ایم. (توازی) ۱۶. نگارین: محبوب، معشوق. آفران: جمع قرین: همانندان، همشنان. ۱۷. یغاصه: بویژه، مخصوصاً. ناصر مسعود شمس: از شعرای غزنین که برای مسعود سعد قصیده فرستاده و او پاسخش گفته است. از شرح حال او اطلاعی در دست نیست. نادر قهر: کم نظیر در روزگار. ۱۸. بیت: اگر او را نستایم فرزند سعد سلمان، پدر خویش نیستیم. حلالزاده نیستیم. گردیز: محلی در شرق غزنین. زابلستان: ایالت وسیعی شامل بخش کوهستانی رود هیرمند و قندهار و غزنه در شرق خراسان و سیستان که مرکزش شهر غزنین، پایتخت معروف غزنویان بود. بیت: تعلق خاطر ما به زابلستان به سبب وجود دربار غزنین و اهل و فضل آن خطّه است. ۲۰. بیت: همچون حضرت آدم که برهنه از بهشت دور افتاد رانده شده‌ایم و بدین سبب از شادی و نشاط عریان و برهنه مانده‌ایم و نصیبی از این نعمتها نداریم. ۲۱. کرد: کرده، کردار، عمل. ۲۲. مصراع ۲: بید از وزش هر بادی می‌لرزد ما نیز چون بید از باد خشم و غرور و ظلم کسان می‌لرزیم (صنعت ایهام در کلمه باد). ۲۳. عطای یعقوب: ابوالعلاء عطاء بن یعقوب در گذشته به سال ۴۹۱ از شاعران و دبیران معاصر سلطان ابراهیم غزنوی که با مسعود سعد دوستی و مشاعره داشته است. ۲۴. مصراع ۲: دَرّات هَبّا فقط در پرتو نور مهر (خورشید) تابیده از روزن دیده می‌شوند، ما نیز به سبب دوری از نور مهر (لطف و مهربانی تو) از دیده عدل پنهانیم و دیده نمی‌شویم و مشمول عدالت قرار نمی‌گیریم. ۲۵. بستنده: کافی، پس. ۲۶. درودگر: نجار. ۲۷. قعاقی: فروشنده قعاق، معجونی حاصل از تخمیر جو. ابیات ۲۹ و ۳۰: اشخاص عادی و بی‌دانش را مدح نمی‌گوییم بلکه سخن را نزد تو می‌فرستیم که می‌دانی ما چون دیگران که از شاعری بی‌بهره‌اند نیستیم. ۳۱. داد بدادیم: بخوبی از عهده برآمدیم. بیت: (التزام کلمه داد، چهاربار).

جشن فرخ مهرگان

- ۱ روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
همچو روی عاشقان بینم به زردی روی باغ
این عروسان بهاری را که ابر نو بهار
تاجهاشان بود بر سر از عقیق ولاجورد
۵ کله‌ها زد باد نیسان از مُلُون جامه‌ها
مُشک بودی بیحد و کافور بودی بی قیاس
حُمَل بویا مُشک بودی تنگها بر تنگها
تا خزانی باد سوی بوستان لشکر کشید
۱۰ هر کجا کاکنونه سوی باغ و بستان بگذری
از غبارِ بادِ دیناری شده برگِ درخت
خُرده‌های زَر ساده برکشیده از غلاف
تا یهودی گشت باغ و جامه‌ها پوشید زرد
شد چو روی بدسگالِ مملکت برگِ درخت
سیفِ دولت شاه محمودین ابراهیم اُنک
۱۵ جشن فرخ مهرگان آمد به خدمت مر ترا
جوشن و برگستوان از خَز باید ساختن
فرخ و فرخنده بادت مهرگان و روز مهر
۱۸ مُلک از تو با نشاط و تو ز مُلکت با نشاط
- مهر بفزائی آی نگارِ مهرجویِ مهربان
باده باید بر صَبوحی همچو رویِ دوستان
با جواهر جلوه کرد آندر میان بوستان
قُرطه‌هاشان بود در بر از پَرند و پرنیان
پرده‌ها بست ابرِ آذار از مُنَقَشِ بهرمان
دُر بودی بیمَر و یاقوت بودی بیکران
باژ مروارید بودی کاروان در کاروان
زینتش گشته‌ست رویِ ارغوان چون زعفران
دییۀ زربفت بینی زین کران تا آن کران
وز صفای آب زنگاری شده جوی روان
تسغهای آب‌داده برکشیده از میان
می‌نیازد زَند خواندن زَندواف و زَندخوان
باشد آبِ جوی همچون تیغِ شاه کامران
جان شاهی را تَنست و شخصِ شاهی راروان
خسروانی جام بستان بر نهادِ خسروان
کآمد آینک با لباسِ لشکری بادِ خزان
باد دولت با تو کرده صدقِران در یک قِران
دولت از تو شادمان و تو ز دولت شادمان*

* برگزیده از ۲۹ بیت. ۱. روز مهر: روز شانزدهم هر ماه که در ماه مهر همانم ماه خود است. ایرانیان باستان این اقتران را جشن می‌گرفتند. ۲. صَبوحی: به وقت صبح شراب خوردن. ۳. بیت: این درختان و گیاهان (عروسان بهاری) را که ابر نو بهار با جواهر

(شکوفه‌ها و گلها) جلوه کرد (آراست و به جلوه درآورد). ۴. لاخورد: سنگی آبی بَرّاق (کنایه از برگهای سبز درختان). قَرطه: مَعَرَب کُرتِه، قبا، پیراهن. ۵. پَرْتَه: پارچه ابریشمین ساده. بیت: (توازی). ۵. نینسان: ماه هفتم شریانی مطابق با آوریل رومی. ۶. آذاره: ششمین ماه شریانی مطابق با ماه مارس رومی و اواخر اسفند و اوایل فروردین. ۷. یهومان: یاقوت. بیت: (توازی). ۸. پیست: مُشک (بوی خوش گلها). کافور (شکوفه‌های سپید). یاقوت. (شکوفه‌های سرخ) (توازی). ۷. حَقْل: بار، محموله. ۹. تَنگه: لنگه بار، عدلی بار، جوالی بیت: (توازی). ۸. زینتش گشته‌ست: آرایش و زیورش دگرگون شده. بیت، خزانِ باد: (اضافه وصفی مقلوب). به محض آنکه باد پاییزی بر بوستان تاخت، آرایش باغ که ارغوانی و سرخ بود زعفرانی و زرد شد. ۱۰. دیناری: منسوب به دینار، سکه طلا که زرد رنگ است. زرد رنگ. بیت: (توازی). ۱۱. زو ساد: طلای نو بر آمده از کان، قطعات بی‌شکل طلا در برابر مسکوک که شکل دارد. (کنایه از برگهای زرد خزان). تیغهای آبداده: کنایه از شاخه‌های عریان و کبود درختان. مصرع ۲: شاخه‌های درختان چون شمشیرهایی است که درختان از میان برکشیده باشند. بیت: (توازی). ۱۲. ژنده کتاب آوستا، متن کتاب مقدس زردشت، در تعبیر شاعران فارسی زبان. ژنده و الف: بلبل. ژنده خوان: خواننده کتاب آوستا، مؤید زردشتی که آوستا را به آواز خوش می‌خواند. بیت: در بعضی ادوار یهودیان مکلف بودند برای تمایز با مسلمانان جامه زرد بپوشند بعداً بجای جامه زرد و صله‌ای زرد بر جامه می‌زدند، از هنگامی که باغ یهودی شد و جامه زرد خزان پوشید دیگر بلبل و خواننده زند جرئت آواز خواندن نکردند و نغمه بلبل و آوازه‌های خوش بهاری پایان یافت. ۱۳. بسدیگال: بداندیش، بدخواه. سیف دولت شاه محمود بن ابراهیم: سلطان محمود دوم غزنوی ملقب به سیف الدوله ۲۲/۴۱. ۱۵. نهاده رسمی ۱۶. برگستان: زره اسب. ۱۷. مصرع ۲: ۱۸. مُلکَت: کشور داری. مصرع ۴: دولت (کشور) از تو شادمان باشد و تو از دولت (بخت) شادمان و خرسند باشی (جناس تام).

وصف زباب

- ۱ ویژه می پیر نوش، گشت چو گیتی جوان
بر آرغوان بیش خواه از آرغوان رُخ بتی
خانه اندوه را زیر و زیر کن به می
از آبز تاریک رنگ شد آسمان چون زمین
- ۵ بتاز در مرغزار بنواز در جویبار
گرد بلا کن مگرد، روی جفا کن مبین
کام زیادت بجو، کار زیادت مکن
بس بود از بخردی ترا سخنگوی بزم
رویش سینه مثال نافش دیده نگار
- ۱۰ پنجه پهنش ز ساج بینی سختش ز عاج
لنگ ولیکن نه سست، زرد ولیکن نه زشت
نیست عجب گر ز گوشت جداش کردندرگ
هوای جان را همی هواش گیرد از آنک
ذاتش دارد به فعل ز هفت کوکب هنر
- ۱۵ خورد مگر زعفران که گشتش اندام زرد؟
راست نگردد به طبع تاش نمالند گوش
غنوده ای نازنین که باشدش چون غنود
خسفته و آواز او رامش بیدار دل
جان ترا دستیار، دل ترا دوستدار
- ۲۰ به مهر همتای طبع، به طبع همتای عقل
بریست او را تهی که دل نباشد درو
آن که بود یکزبان راز کند آشکار
کرده ز یک پاره چوب ناخن و از شکل و رنگ
- دل چو سبک شد ز عشق در ده رطلی گران
چو آرغوان باده ای که رُخ کند آرغوان
زانکه به طبع ونهاد زیر و زیر شد جهان
وز آشکفه گونه گون گشت زمین آسمان
بقلت در لاله زار بنشین در بوستان
نرد دغا کن مبارز لفظ خطا کن مَران
سخن زیادت مگو، خلق زیادت بخوان
گرد سُرین لُعبتی بتی بریشم زبان
گردن ساعد نهاد گوشش انگشت سان
چوبک پشتش ز مُورد پهلوش از خیزران
گنگ و نگرده خموش، صُخُم و نباشد گران
چون زیر پوستش بنهادند استخوان
هواست او راسخن، هواست او را دهان
از آن بیستش خُرد به هفت پرده میان
اکنون شادی دهد دل را چون زعفران
ناید اندر سخن تا پنخُسبد ستان
ران و کفِ دلبری زیر کف و زیر ران
کودک و گوید ترا زباستان داستان
طبع ترا سازوار، عقل ترا ترجمان
به لهُو انبازِ دل به لحن انبازِ جان
راز دل خود به خلق فاش کند در زمان
هشت زبان ممکنست که راز دارد نهان؟
که در نوازش ازو همی برآرد فغان

بُتِیست کَز بهرِ او گر شودی مُمکنم
 ۲۵ باش مسعود سعد بر آنچه گویی همی! بی این لُعبَت مَباش، بی این پیکر مَزی!
 تا نَبُود نَعَمتی باش مَهمانِ خویش
 رایِ شرف خیزدَت بر سرِ هَمّت نشین
 تند جهان رام شد، تند مکن جان و دل
 ۳۰ مصافِ دشمن بَدَر، دیده حاسد بدوز
 بسنده باشد ترا تیر و کمانِ نبرد
 منصور آن نامور که ده یک یک عطاش
 گر به مدیح و به شُکر دادم انصافِ تو
 اوجِ تو جویم ز چرخ، چه داریم در حُضیض؟
 ۳۵ موی بر آورده غم بر سرِ شادئِ من
 اگر شدم ناتوان چو مویی آری رواست
 سوخته خاکِ سترم از آن که نگذاشت چرخ
 اگر به نزدیکِ خلق خوارم و نایم به کار
 همی بیارد چو ابر بر سرِ من هفت چرخ
 ۴۰ به مغزم اندر نشاند و ز جگرم درگذشت
 چنان فتاد این در آن که خار در برگِ گل
 مرا برون آر تو که آهوی مُشکِ ناب
 چو گوهرم بازگیر ز بهرِ تاجِ هنر
 تَیم چو بد عهد ز به زبیرِ هر نامِ رام
 ۴۵ تیغم و طبعم به فضل تیز کند تیغِ عقل
 ۴۶ فدای جانِ تو باد این سخن جانفزای

* برگزیده از ۶۹ بیت. ۱. وَطْل: پیمانه‌ای برای مایعات معادل نیم سیر. وَطْلِ گِران: پیمانه کَلان. بیت: (تضاد: پیر و جوان، سبک و گران). ۲. بیت: (التزام کلمه ارغوان چهاربار). ۳. اَشْکَفَه: شکوفه. مصراع ۲: زمین از شکوفه چون آسمان (پَر ستاره

شد). **۵. بیت:** (جناس خط و توازی). **۶. بلاکن:** بلاکننده، فتنه‌گر. **نرد دغاکن** مِبار: با متقلب نرد بازی مکن. **لفظ خطاکن مران:** کلمه خاطی و سخن نادرست مگوی. **بیت:** (توازی) **۷. بیت:** (کار و کام: جناس ناقص، التزام زیادت چهاربار، توازی). **۸. پغرد:** خردمند، هوشمند. **سَرین:** بالای ران. **بَریشم:** ابریشم. **مصراع ۲:** کنایه از سازِ رباب که بیخش‌گرد است و تارهایش به زبان‌های ابریشمین تشبیه شده است. **۹. بیت:** روی رباب چون سینه برجسته است و نافش نقش چشم دارد و گردنش چون ساق دست و گوشه‌هایش که ساز را با پیچاندن آنها کوک می‌کنند مانند انگشت است. **۱۰. ساج:** درختی محکم با چوبی مقاوم. **چوبک:** وسیله‌ای بر روی سازهای زهی که امروزه اصطلاحاً خرک نامیده می‌شود. **۱۱. قشقم:** ضخیم، درشت جثه. **بیت‌پا** ندارد ولی سست نیست، زنگ چوب و پرستش زرد است اما زشت نیست، زبان ندارد ولی خاموش نمی‌ماند و صدا بیرون می‌دهد، درشت جثه و سست است ولی چون کاسه‌اش تهی است سنگین نیست. **۱۲. بیت:** شگفت‌آور نیست اگر رگها (تارهای رباب) را از گوشتش (تنه رباب) جدا کرده‌اند زیرا استخوان (خرک و نیز نشانه پرده‌ها را که غالباً از عاج است) به جای آنکه زیر پوست قرار دهند روی پوستش نهاده‌اند. **۱۳. بیت:** (التزام کلمه «هوا» چهاربار). **۱۴. بیت:** اصلش در عمل از هفت اختر هنر دارد، ازین رو عقل صنعتگر هفت پرده بر دسته آن بسته است (هفت پرده ساز را به هفت سیّاره منسوب می‌دانستند). **۱۵. بیت:** مگر زعفران خورده که رنگش چنین زرد شده و اکنون دل را چون زعفران شاد می‌کند (اشاره به خاصیت‌بخنده‌آوری زعفران). **۱۶. تماش:** تا او را. **مَتان:** خوابیده بر پشت، طاقباز. **بیت:** تا گوشش را نمالند و کوکش نکنند درست و آماده نمی‌شود و تا طاقباز نخوابد صدا نمی‌دهد. **۱۷. غنوده:** خفته، خوابیده. **مصراع ۲:** دست نوازنده زیر دسته و رانش زیر ران یا کاسه رباب قرار می‌گیرد (آف و نشر مشوش). **۱۷. بیت:** خود خفته است ولی آواز او مایه آسایش و طرب شخص بیدار دل آگاه است، کودک است ولی با نغمه‌های خود آهنگهای کهن برایت می‌سراید (تضاد). **۱۹. سازوار:** سازگار، مناسب و موافق. **بیت:** (توازی). **۲۰. آنباز:** شریک. **بیت:** (توازی). **۲۱. راز دل:** کنایه از نغمه و آهنگ رباب **۲۲. مصراع ۲:** هشت زبان هشت رشته تار رباب است. **۲۳. پاره چوب:** میضرب که به شکل ناخن است. **۲۴. بیت:** یاری است که اگر برایم ممکن باشد جان و روان خود را با او تقسیم می‌کنم و نیمی از آنها را بدو می‌دهم. **۲۵. بیاش:** پایداری کن، ایستادگی ورز. **۲۶. این نعمت:** این محبوبه زیبا، کنایه از رباب. **قیزی:** زندگی مکن. **۲۷. بیاش:** باش، بمان. **بیت:** وقتی نعمتی نیست و گرفتار فقری مهمان خود باش و قناعت ورز و از کسی چیزی نخواه و منت مکش، چون نعمتی به دست آوردی میزبان باش و آن نعمت را به دیگران برسان. (مراعات نظیر). **۲۸. بیت:** اگر قصد کسب شرف داری با همت باش و اگر مدح و ستایش می‌طلبی جوانمردی و بخشش کن. **۲۹. بیت:** تندجهان: جهان سرکش و ناهموار **تیز فلک:** فلک خشمگین، اضافه مقلوب. **مراعات نظیر** در تند و تیز، جان و دل، این و آن. (توازی). **۳۰. حشمت:** شکوه،

هیمنه. برگشوب: بشکاف. هَیئَت: هراس انگیزی، شکوه و عظمت. بَرَفشان: پراکنده کن. ۳۲. منصور: منصور بن سعید بن احمد ← ۱۰/۳۷. قهر: روزگار، زمانه. گیتی، جهان عطا: بخشش. بیت: منصور، نامداری که دهر دارنده و کان زاینده گوهر (اضافه توصیفی ده یک عطا و بخشش او را ندارد و نزاییده است. ۳۴. هوان: خواری. ۳۵. سرشادی: (اضافه استعاری). بیت: غم بر سر شادی و جوانی من موی سپید نشاند، اینک از غم سپید شدن موی خود چون مویی ضعیف و ناتوان شده‌ام. ۳۶. دُخان: دود. بیت: خاکستری سوخته‌ام (اضافه مقلوب) زیرا چرخ از آتشم جز جرقه‌ای و از شعله‌ام جز دودی نگذاشت (مراعات نظیر در سوخته، خاکستر، آتش، شرار، شرر و دخان). ۳۹. هفت چرخ: هفت آسمان. هفتخوان (یا هفت‌خان): هفت مرحله و رویداد پر بلا و خطرناک که به روایت شاهنامه بر رستم و در جایی دیگر بر اسفندیار گذشت. ۴۰. بیت: لبه شمشیر آخته را به مغزم نشاند و نوک پیکان صیقلی را از جگرم گذراند (لَف و نشر مرتب). ۴۱. بیت: (توازی). ۴۲. بیت: مرا که چون آهوی دارنده مُشکی خالصم (کنایه از شاعری و سخنوری خود) از زندان بیرون چنین آهوئی جز شکار شیر زیان که تو - منصور بن سعید - باشی نیست. ۴۴. بیت: من مانند طلای بی وفا نیستم که هر دم به نام کسی زده می‌شود و سکه می‌خورد بلکه از لحاظ ارزش و پایدگی در وفا چنان که امتحان داده‌ام چون گوهرم. ۴۵. بیت: تیغ عقل: اضافه تشبیهی. خود تیغ و طبعم با فضل که تیز کننده است تیغ عقلم را صیقل می‌دهد و این هردو در گهر و ذات من گرد آمده است و نظیری ندارد. (التزام کلمه تیغ سه‌بار. مراعات نظیر در طبع، فضل، عقل، گهر و تیغ و فسان). ۴۶. بیت: (التزام کلمه جان، سه‌بار و تکرار حرف جیم «آلیتراسیون» که بیت را گوشنواز می‌کند).



چرا نگرید چشم؟

۱ چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟ کیزین برفت نشاط و از آن برفت و سن
چنان بگریم کیم دشمنان ببخشایند چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
سحر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم ز بهر آنکه نشان تنست پیراهن

ز رنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم
 ۵ صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
 بسان بیژن درمانده‌ام به بندِ بلا
 بَرَم ز دستم چون سوزن آژده و شَم
 نبود یارم از شرمِ دوستان گریان
 ز درد و آنده هجران گذشت بر من دوش
 ۱۰ نمی‌گشاد گریبانِ صبح را گردون
 طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب
 مرا مَلال گرفته ز دیر ماندنِ شب
 در آن تَفکّر مانده دلم که فردا را
 از آنکه هست شب آستن و نداند کس
 ۱۵ گذشت باد سحرگاه و ز نهیبِ فراق
 نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
 نشسته بودم کآمد خیالِ او ناگاه
 مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل
 ز بس که کُند دو زلف و ز بس که راندم اشک
 ۲۰ مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد
 به ناز گفت که از دیده بیش اشک مریز
 درین مناظره بودیم گز سپهرِ کبود
 چو رای خسرو محمود سیفِ دولت و دین
 سخن فرستم از اوصافِ تو همی منشور
 ۲۵ همیشه موکب تو سعد و فتح را مأوا

که راست ناید اگر در خطاب گویم من
 بخواست آتش ازین دل چو آتش از آهن
 جهان به من بر تاریک چون چِه بیژن
 تنم چو سوزن و دل همچو چشمه سوزن
 نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
 شبی سیاهتر از روی و رای اهریمن
 که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
 ز راست فَرَقَدِ شِعری ز چپ سهیل یَمَن
 تنی به رنج و عذاب و دلی به گرم و حَرَن
 پگاه آژین شب تیره چه خواهدم زادن؟
 که حاله چون سپری شد چه زاید آستن
 فرو نیارست آمد بَرِ من از روزن
 خیال دوست گوی منست و نجم پَرَن
 چو ماه‌روی و چو گل عارضو چو سیم ذقن
 مرا بیافت چو یک تارِ موئی نالان تن
 یکی چو دُرُ ثمین و یکی چو مُشک خُتن
 ز مُشک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن
 به مهر گفتم گز زلف بیش مُشک مَکَن
 زدوده طلعت بنمود چشمه روشن
 که پادشاه زمینست و شهریارِ زَمَن
 به مجلس تو رسانم چو نظم کردم من
 همیشه درگه تو عدل و مُلک را مَأمن*

* برگزیده از ۴۵ بیت. ۱. و سَن: سنگینی خواب، خواب عمیق و آسوده. ۲. کِم: مخفّف که مرا. بیخشایند: اینجا دل بسوزانند. ۳. بیت: همچون سحر که پیراهن شب را می‌درد از بیتابی و اندوه پیراهن خود را که تنها نشانه‌از تن نزار من است پاره می‌کنم. ۴. بیت: (رَدّ الصّدر علی المعجز) ۷. آژده: آجیده، سوزن خورده. و شَم:

کبودی زدن، خالکوبی. **بیت:** پهلویم از ضرب دستم که چون سوزن است سوزن
 خورده و کبودی زده و خالکوبی شده است و تنم از لاغری چون سوزن و دلم از تنگی
 چون سوراخ سوزن است. (التزام کلمه سوزن سه بار). **۸. نبود یازم:** نیارستم بود،
 یارایم نبود. **نکود یازم:** یارا نکردم، نیارستم کرد. **۱۰. گریبان صبح:** (اضافه استعاری)
بیت: گردون گریبان صبح را نمی‌گشود، یعنی صبح طلوع نمی‌کرد زیرا شب دامن سیاه خود
 را بر هوا گسترده بود. **۱۱. طلایه کرد:** جلودار سپاه و پیشقراول کرد. **سیه روز:**
 (اضافه استعاری). **فرقدی شعری (فرقدان):** دو ستاره پیشین از مجموعه دُب اکبر
 (بنات النعش) به نامهای شعرای شامی و شعرای یمانی. **سهیل یمن:** ستاره‌ای در
 صورت فلکی سفینه که مقارن طلوع آن میوه‌ها می‌رسند و گویند تابش آن برای دُبّاغی
 چرم (ادیم) مفید است و چون در یمن بهتر دیده می‌شود به سهیل یمن شهرت دارد.
۱۲. ملال: تنگدلی. کدورتِ خاطر. **مزم:** اندوه، دلگیری. **عزن:** اندوه. **۱۳. پگاه:**
 صبحدم، بامداد. **۱۴. حاله:** گذشتن و تحویل سال. در اینجا مدّت و مهلتِ بارداری.
۱۵. نیارست: نتوانست. **۱۶. پَرین:** پروین ← ۷/۲. **۱۷. دَقَن:** چانه. **۱۸. بیست:**
 (توازی). **۱۹. بیت:** (لَف و نشر مشوْش). **۲۰. بیت:** از چشم یک آستین مروارید
 (کنایه از اشک) و از زلف یک دامن مُشک گرد آمد (لَف و نشر مشوْش). **۲۲. طلقت**
بنمود: چهره زیبا را نشان داد. طلوع کرد. **چشمه روشن:** کنایه از خورشید. **مصراع ۲:**
 خورشید چهره زوده و پاکیزه خود را نشان داد و طلوع کرد. **۲۳. محمود:** سیف دولت.
 سلطان محمود دُوم غزنوی ملقب به سیف الدّوله ← ۱۶/۴۳. **۲۵. ماوا:** جایگاه، منزل.
ماتن: پناهگاه.

۵۹

دوش تا صبحدم

۱ دوش تا صبحدم همه شب من عرض کردم همه سپاه سخن
 بیشتر زان سپاه را دیدم از لباس هنر برهنه بدن
 امّرای سخن بسی بودند این تفحص نکرده بُد یک تن

زین سپس کارِ هریکی بسزا
 ۵ بِنْخُفْتَم چو شمع تا بنشست
 همه شب زین دو چشمِ تیره چو شب
 به عجب بر سرم بنات النَّعش
 دَم مَن هَمچو باد در آذر
 نسرگس و گُل شدم که نگشاید
 ۱۰ سَخْم هست بر زمانهٔ دون
 نا رَوَانِی سخن همی ترسم
 خَطِّ موهوم شد ز باریکی
 یا ز مرمر شده‌ست اندیشه
 بس شگفتی نباشد آر باشد
 ۱۵ بخت مَن زیرِ فضل شد ناچیز
 خیزد از آهن آتشی که چو آب
 آهنم بی‌خلاف زانکه همی
 به حقیقت چراغ را بُکشد
 نشوم خاضعِ عَدُو هرگز
 ۲۰ باز گنجشک را بَسَرَد فرمان؟
 راست گردد سپهر کز رفتار؟
 بکُسنم کار و کار فرمایم
 جوشنم گر شود مُنازَع تیغ
 زان تَن مَن بَوَد همی به عَنا
 ۲۵ کَانْدَر افتد همی به طیعِ ملال
 گر بسخواهد خدایگانِ زمین
 باطن دشمنم چو ظاهر زشت
 عود و چَنَدَن نه هر دو خوشبوند
 چون به آتش رسند هردو بهم
 ۳۰ راستم همچو سرو در هر باب
 آتش شغلی مَن نَجَسْتَه هنوز

سازم آر خواهد ایزد ذوالَمَن
 زرد شمع آندران سپید لگن
 پر کواکب شده مرا دامن
 جمع گشته بسانِ نجمِ پَرَن
 چشم مَن هَمچو ابر در بهمن
 جز به باد و به آب چشم و دهن
 همچو بر روی سنگ سخت ارزن
 که زبانِ مرا کند اَلکَن
 اندرین حبس فکرتِ روشن
 در دلِ هَمچو چشمهٔ سوزن
 رنج و تیمار مَن ز دانش مَن
 زانکه بسیار گشت در هر فن
 می‌شود زو گداخته آهن
 در دلِ خنوشِ پسرورم دشمن
 اگر از حد برون شود روغن
 گرچه بر آسمان کند مسکن
 شیزِ روباه را نهد گردن؟
 رام گردد زمانهٔ تَوسَن؟
 هستم اندر دو جائی: تیغ و مِسن
 تیغِ گردم چو او شود جوشن
 زان دلِ مَن همی بَوَد به حَزَن
 کَانْدَر آید همی به عمرِ شِکن
 شاهِ محمودِ شهریارِ زَمَن
 باطن مَن چو ظاهرِ أَحْسَن
 بر زمین هر دو را یکیست وطن
 نَبُود فعلی عود چون چَنَدَن
 زان بَرَم نیست همچو سرو چمن
 دودِ عَزَلَم برآمد از روزن

تا چو باران رضای تو بچکد
 به خدایی که آکند صُنْعش
 که اگر من شوم به دانش پُر
 چو صدف در همه جهان نکم ۲۵
 نیت کعبه کرده بنده تو
 تا بخواهد ز ایزد آمرزش
 بنند آندر رضای یزدان دل ۲۸
 بر من و تازه دارم چو سَمَن
 مُشک در نَافِ اَهلوان خُستَن
 همچنان چون صدف به دُر عَدَن
 جز به دریای مدح تو معدن
 بنده را زین مُراد باز مزن
 پیش ازان کش شود لباس کفن
 تن گشاید ز بندِ اهریمن*

* برگزیده از ۵۰ بیت. ۱. **عرض کردم:** به سان گذاشتم، رژه دادم ۲. **اُنسرای سخن:** امیران سخن، شاعران. ۳. **تفحص:** بررسی دقیق، تحقیق. ۴. **ذوالقسن:** صاحب منت. ۵. **زرد شمع:** (اضافه استعاری مقلوب) خورشید. ۶. **مصراع ۲:** دامنم پر ستاره شد (کنایه از اشک ریختن بر دامن). ۸. **آذر:** ماه آذر، آخرین ماه پاییز. ۹. **بیت:** نفسم چون باد آذر ماه سرد و چشمم چون ابر بهمن ماه بارنده و گریان بود. ۱۰. **بیت:** (لَف و نشر مشوَش: نرگس جز به مدد آب چشم نمی‌گشاید و گل سرخ جز به مدد باد دهان نمی‌گشاید و از حالت غنچه‌ای بیرون نمی‌آید). ۱۱. **نازوانی:** عدم نفوذ، بی‌تأثیری. (به لحاظ وزن به سکون یاء، نازوانی، خوانده شود). ۱۲. **مَوْهوم:** خیالی، وَحْمی. ۱۳. **بیت:** یا گویی اندیشه‌ام در دلی تنگ به تنگی سوراخ سوزن چون سنگ مرمر سخت و بی‌پویایی شده است. ۱۵. **بیت:** بختم زیر بارِ فضل و دانشم ناچیز شد و از میان رفت زیرا فضل در هر فنی افزون گشت و افزونی علم و فضل با کاهش بخت و اقبال ملازمه دارد. ۱۶ و ۱۷. **بیت:** از برخورد سنگ و آهن آتش بر می‌خیزد و آن آتش آهن را ذوب و آب می‌کند من نیز بی‌گمان آهنم زیرا آتش را که دشمن من است در دل خود می‌پرورم. (آب و آتش: تضاد). ۱۸. **بیت:** علم و فضل زیاد باعث گرفتاری من شده زیرا اگر روغن از حد لازم افزونتر شود بجای آنکه چراغ را روشن کند آن را خفه و خاموش می‌کند. ۱۹. **خافیع:** تسلیم شونده، سرسپارنده. ۲۲. **مُنازع:** جنگجو، ستیزنده. ۲۵. **شِکَن:** شکست، فتور و سستی و کاهش. ۲۶. **شاه محمود:** سلطان محمود دوم غزنوی ← ۲۲/۳۵ و ۱۷/۳۲ ۲۷. **أحسن:** زیبا. ۲۹. **چندن (صندل):** درختی گرمسیری که چوبش خوشبوست. **بیت:** عود و صندل هر دو خوشبویند اما از سوزاندن عود بویی برمی‌خیزد که فضا را پر می‌کند در حالی که صندل فقط چوبش

خوشبوی است ولی فضا را عطرآگین نمی‌کند. ۳۰. بیت: در هر زمینه‌ای مانند سرو
 راستم و به همین سبب چون درخت سرو میوه و محصولی ندارم. راست بودنم سبب
 ناکامی و محرومیت من است. ۳۱. آتش شغل و دود عزل: (اضافه تشبیهی استعاری).
 بیت: هنوز آتش اشتغالم درنگرفته و به زندگانی سردم گرمی نبخشیده بود که دود تیره و
 خفگی آور معزولی و بی‌کاریم از روزن زندگانی حقیرم برخاست و همه‌جا را تیره و تار کرد.
 ۳۲. آفتاب: پُرکُند، انباشته‌کنند. ۳۳. خُتن: سرزمینی در ترکستان چین که آهوانش در
 نافه خود ماده‌ای خوشبوی معروف به مُشک دارند. ← ۱۱/۲۳. ۳۴. باز مَزن: منصرف
 مکن، باز مدار.



جفاکردی

- ۱ گفتی که وفا کنم جفاکردی وز خود همه ظَنّ من خطا کردی
- در آبِ دو دیده آشنا کردم تا با غمِ خویشم آشنا کردی
- شَرمت ناید ز خویشانِ کز من برگشتی و باز ناسزا کردی؟
- کردی تو مرا به کامِ بدگویان ای بی‌معنی چنین چرا کردی؟
- ۵ من چون دلِ خود به تو روا کردم ای دوست چرا مرا رها کردی؟
- آن دل که ز من بَقهر بَر بودی از بهرِ خدای را کجا کردی؟
- از منِ دلِ خویش بَسْتدی ترسم آن را به دگر کسی عطا کردی؟
- ای عاشقِ خسته دل جفا دیدی زان کَش به دل و به جان وفا کردی؟
- شاید که ز عشقِ دل بپردازی چون قصدِ ثنای پادشا کردی
- ۱۰ مسعود که نام او چو برگفتی واللّه که برو همه ثنا کردی
- شاهی که ز خدمت همایونش هر کام که داشتی روا کردی
- بر جانِ مخالفان به مدح او هر بیتی تسیری از بلا کردی

از شه به رضای خود ثنا دیدی جان زود فدای آن رضا کردی
 وانگاه عروس مدح خویش را پیرایه ز دُر پُر بها کردی
 ۱۵ کرد از گردون فرشته آمین چون مُلک و بقاش را دُعا کردی*

* برگزیده از ۲۱ بیت. ۱. آشناکردم: ثنا کردم. بیت: (جناس تام) ۴. مصراع ۱: مرا
 دشمن کام کردی، دشمنانم را خشنود ساختی. ۶. از پیر خندای را: برای خدا.
 ← ۱۶/۲۳. ۱۰. مسعود: سلطان مسعود دَوم غزنوی. ← ۱۸/۳۱. آمین: لفظی
 برای طلب اجابت دُعا.

۹۱

بهاری از فردوس

۱ ز فردوس پُر زینت آمد بهاری
 بگسترده بر کوه و بردشت فرشی
 به گوهر بپیراست هر بوستانی
 بتی کرد هر گلبنی را و شاید
 ۵ برافکند بر دوش این طیلسانی
 میی خواه بویا چو رنگین عقیقی
 همه کارها را بیامیز باهم
 ز مُطرب نوایی ز ساقی نبیدی
 زمینست چون صورت دلفروزی
 ۱۰ ز روی تَسَدْرُوان زمین را بِساطی
 چو زیبا عروسق و تازه نگاری
 کش از سبزه پودست و ز لاله تاری
 به دیبا بیاراست هر مرغزاری
 که هر گلستانست چون قندهاری
 در آویخت از گوش آن گوشواری
 بتی خواه زیبا چو خرّم بهاری
 ز هر پشتگاری همی خواه کاری
 ز معشوق بوسی ز دلبر کناری
 هوایست چون سیرت بردباری
 ز پشت کُسلنگان هوا را بُخاری

اگر چرخ دارد ز هرگونه چیزی که شاید نمودن بدان افتخاری
 ۱۲ ز شاهان گیتی به گیتی ندارد چو خسرو براهیم مسعود باری*

* برگزیده از ۳۰ بیت. ۱. فردوس: بهشت. ۲. هود: رشته عرضی پارچه و هر منسوجی. تار: رشته طولی پارچه و هر منسوجی. ۳. گوه: (کنایه از انواع گلها). ۴. دایا: (کنایه از سبززار) قندهار: شهری معروف در خراسان بزرگ (امروزه در افغانستان) که پرستشگاهی با پیکره‌هایی زیبا از بُتان داشته است. ۵. طینسان: عبا، شیل. ۸. کینار: آغوش. ۹. مصراع ۲: هوایی چون خوی بردبار ملایم است. بیت: (توازی). ۱۰. مصراع ۲: از پشت کلنگان سپید و دودی رنگ بر هوا بخار و ابری تشکیل شده است. بیت: (تضاد: روی و پشت). ۱۲. ابراهیم مسعود: سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی.

بخش سوم



قصایدِ شکوائیه
(یا حسبِ حال و شکایت از روزگار)

این چنین رنج

- ۱ این چنین رنج کز زمانه مراست
هرچه در علم و فضل من بفرزود
نیستم عاشق از چه رخ زردم؟
ای تن آرام گیر و صبر گزین
۵ مشو آنجا که دانه طمعست
خوشتن را خلق مکن بر خلق
زان عزیزست آفتاب که او
همه از آدمیم ما لیکن
همه آهن ز جنین یکدیگرست
۱۰ نعل اسبان شد آنچه ریماهن
نه غلط کردم آن که دانایست
هنر از تیغ تیز پیدا شد
بازگونه‌ست کار این گیتی
هر که او راست باشد و بی‌عیب
۱۵ به همه حال بیشتر بپزند
تو چنان برگمان که من دونم
اصل زر غبار از خاکست
این شگفتی نگر کجا سخنم
گرچه پیوسته شعر گویم من
۲۰ نه طمع کرده‌ام ز کیسه کس
همچو ما روزگار مخلوقست
گله از هیچ کس نباید کرد
- هیچ دانی که در زمانه کراست؟
همچنانم ز جاه و مال بکاست
نیستم آهو از چه پشت دوتاست؟
که هر امروز را ز پس فرداست
زیر دانه بود که دام بلاست
بُرد نو بهتر از کهن دیباست
گاه پیدا و گاه ناپیداست
او گرامی‌ترست کو داناست
که همه از میانه خارااست
تیغ شاهان شد آنچه روهیناست
برسیده به هر مراد و هواست
که بدو شاه قبضه را آراست
زین همه هرچه گفتم از سوداست
بر وی از روزگار بیش عناست
هر درختی که شاخ دارد راست
سخن من نگر که چون والاست!
اصلی عود قمار نه ز گیاست؟
نکسته زاید همی و او عنراست
عادت من نه عادت شعراست
نه تقاضاست شعر من نه هجاست
گله کردن ز روزگار چراست؟
کز تن ماست آنچه بر تن ماست

۲۵ کرم پيله همی به خود بَتَنَد گر خُسی اُفتدت به دیده منال
 که همی بند گردَدَش چپ و راست سوی آن کس نگر که نابیناست
 حَذَرِ تو چه سود؟ چون برسد لَابُدِ اُنْجُ از خدای بر تو قضاست
 شادمانی به عمر کئی زیبد؟ چون حقیقت بَوَد همی که فناست
 مَکْرُمَتِ کن که بگذرد همه چیز مَکْرُمَتِ را یکی درخت شناس
 آفتابش ز تُست نورانی که بَرِو برگ و بَرِ زِ شکر و ثنائست
 ۳۰ سایه دارست و اهل دانش را آبِ او از مَرَوُ تست و سخاست
 ۳۱ مَکْرُمَتِ کن که بگذرد همه چیز زیرِ آن سایه ملجأ و مأواست
 مَکْرُمَتِ پایدار در دنیاست*



* تمام ۳۱ بیت این قصیده نقل شد. ۱. مصراع ۴: استفهام انکاری یعنی در زمانه جز
 من کسی چنین رنجی ندارد. بیت: (التزام کلمه زمانه دوبار). ۵. مَشُو: مرو (نهی
 از فعل شدن به معنی رفتن). بُودَکِه: باشد که، شاید که. ۶. خَلَق: کهنه، ژنده. بُزَدَ:
 پارچه‌ای پنبه‌ای. بیت: (جناس خط و تضاد). ۱۰. رِیماقن: آهن ریخته و بُراده، آهن
 قُراضه. روهینا: پولاد آبدیده و جوهردار. ۱۲. قسبغه: اینجا در دست گرفتن.
 ۱۶. دُون: پست، بی مقدار. چُون: چگونه، چه قدر؟ قَمَار (قِ وَقْ): شهری در هند یا
 جاوه (اندونزی) که عودی بسیار خوب دارد. ۱۸. کُجَا: به معنی که. عَذْرَا:
 دوشیزه، باکره (اینجا مراد آنست که موضوعات بکرو تازه از سخنم می‌زاید). ۲۰. هِجَا:
 هجو، بدگویی از کسی. ۲۲. بَتَنَد: از تنیدن، تارپیچد. ۲۴. خَس: خرده گیاه خشک،
 پَر کاه. ۲۵. لَابُد: لابد. ناگزیر، ناچار. اُنْجُ: مخفّف آن + چه. ۲۷ و ۲۸. (التزام
 کلمه مَکْرُمَت سه بار). ۳۰. مَلْجَا: پناهگاه.

غم ولایت

- ۱ هیچ‌کس را غم ولایت نیست
نیست یکتا درین همه اطراف
کارهای فساد را امروز
می‌کنند آیین و هیچ مُفید را
۵ نیست انصاف را مجالِ توان
زین قویدست مُفسدان ما را
آخر ای خواجهٔ عمید، حسن!
از همه کارها که در کُتُبست
چه شد آخر نماند مرد و سلاح؟
۱۰ لشکری نیست کار دیده به جنگ؟
این همه هست شکر یزدان را
چه کنم من که مر شما را بیش
به چنین عیبهای عمر گداز
جان شیرین خوششت و چون بشود
۱۵ این همه قصه من همی بینم
وین معونت که من همی خواهم
شد ولایت، صریح من گفتم
۱۸ آیتی آمده درین به شما
- کار اسلام را رعایت نیست
که درو و هن را سرایت نیست
حد و اندازه‌ای و غایت نیست
بر چنین کارها نکایت نیست
عدل را قوتِ جمایت نیست
دستِ انصافِ یک جنایت نیست
از تو این خلق را عنایت نیست
هیچ‌کس را چو تو هدایت نیست
عَلَم و طبل نئی و رأیت نیست؟
کار فرمای با کفایت نیست؟
کز چنین کارها شکایت نیست
هیچ اندیشهٔ ولایت نیست
غم و رنج مرا نهایت نیست
از پس جان بجز حکایت نیست
وز زبانی کسی روایت نیست
دانم از جملهٔ جَبایت نیست
ظاهرست این سخن کنایت نیست
گرچه امروز وقتِ آیت نیست*

* تمام ابیات نقل شد. ۱. و هن: سستی. ۲. مُفید: فساد کننده، تباه‌کار.
نکایت: مجازات، گوشمال. ۵. جمایت: پشتیبانی. ۶. مصرع: اقدامی برای داد

گرفتن و مجازات یک جنایت نیست. ۷. **خواجه عمید، حسن:** یکی از امرای غزنوی در هند که شاید عنوان وزارت نیز داشته است مسعود سعد علاوه بر «خواجه» در این قصیده در قصیده‌ای دیگر او را «صدر» خوانده است که این هر دو از عناوین وزیران بوده است. ۱۲. **اندیشه:** نگرانی. ۱۳. **عمر گداز:** نابود کننده عمر و زندگی. ۱۴. **پشود:** بگذرد، برود، سپری شود. ۱۶. **چبایت:** جمع آوری خراج. **باجگیری.** **بیت:** این یاری و کمکی که من می‌خواهم از نوع تقاضای واگذاری مأموریت گردآوری خراج و مالیات نیست بلکه درخواست اهتمام به امر مملکت و اصلاح کشور است. ۱۷. **شد ولایت:** کشور از دست رفت. ۱۸. **آیت:** نشانه، اینجا اعلام خطر. **آیت (در مصراع ۲):** آیه قرآن. **بیت:** گرچه امروز دیگر آیه قرآن نازل نمی‌شود اما آنچه از اوضاع مملکت گفتیم آیت و اعلام خطری است برای حکمرانان. (جناس تام: آیت و آیت، رد الصدر علی العجز)



روزگار بی‌بنیاد

- | | | |
|----|-----------------------------|-------------------------------|
| ۱ | روزگار است سخت بی‌بنیاد | کس گرفتار روزگار مباد |
| | شیر بینم همی مُتابع رنگ | باز بینم شده مُسخر خاد |
| | نه بجز سوسن آیچ آزادست | نه بجز آبَر هست یکتن راد |
| | نه بگفتم نکو معاذالله | این سخن را قوی نیامد لاد |
| ۵ | مهترانند مُفْضِل و هریک | اندر آفضال جاودانه زیاد |
| | نیست گیتی بجز شِگفتی و نیز | کار من بین که چون شِگفت افتاد |
| | صد در افزون زدم به دستِ هنر | که به من بر، فلک یکی نگشاد |
| | در زمان گورد آتش و انگشت | گر بگیرم به کف گل و شمشاد |
| | بار آنده مرا شکست آری | بشکند چون دوتا کنی پولاد |
| ۱۰ | نشنود دل اگر بُوم خاموش | نکند سود اگر کنم فریاد |

گرچه اسلاف من بزرگانند هر یک آن‌در همه هنر اُستاد
نسبت از خویشان کنم چو گُهر نه چو خاک‌سَرم کز آتش زاد
چون بد و نیک زود می‌گذرد این چو آب آن یکی دگر چون باد
نَز بَدِ او بِدِلِ شوم غمگین نه ز نیکش بطیعِ گردم شاد
این جهان پایدار نیست از آن که بر آتش نهاده شد بنیاد* ۱۵



* تمام ابیات نقل شد. ۲. **مُتَابِع**: پیرو، دنباله‌رو. **باز**: پرنده شکاری، شاهین.
مُسَخَّر: رام شده. **خاد**: زَغَن، کرکس. ۳. **بِی**: گویشی از هیچ. **بِیست**: سوسن
سفید را در ادبیات فارسی آزاد خوانده‌اند و ابر نیز در باریدن سخاوتمند است. در این زمانه
جز سوسن کسی آزاد و جز ابر کسی بخشنده و جوانمرد نیست، یعنی آزاد و راد واقعی از
مردمان یافت نمی‌شود. ۴. **مَعَاذَ اللَّهِ**: پناه بر خدا. **لاد**: سنگ پایه بنا، بنیاد.
۵. **مُفْضِل**: فضل‌کننده، کریم. **إِفْضَال**: فضل کردن، کرم کردن. ۸. **بیت**: از بخت بدی که
دارم اگر گل و شمشاد را در دست بگیرم بیدرنگ تبدیل به آتش و زغال می‌شود.
۱۰. **بیت**: (توازی). ۱۱. **آسلاف**: جمع سلف: گذشتگان، پدران. ۱۲. **بیت**: من خود را به
خویشان نسبت می‌دهم و به خود مُتَکی هستم نه چون خاک‌سَرم پستم که گویند از آتش
که والاست زاده شده است. ۱۳. **بیت**: (تضاد و مراعات نظیر).

۹۵

بیچاره تن من

۱ بیچاره تن من که ز غم جانش برآمد از دست بشد کارش و از پای درآمد
هرگز به جهان دید کسی غم چو غم من؟ کز سر شَودم تازه چو گویم بسر آمد
آن داد مرا گردش گردون که ز سختی من زهر بخوردم به دهانم شکر آمد

وان آتش سوزنده مرا گشت که دوزخ
 ۵ جز بر تن من نیست گذر راهِ بلا را
 با لشکرِ تیمارِ حشر خواستم از تن
 جانم پُشیدی گر بُدِی دل، که دل من
 هر تیر که گردون به سوی جان من انداخت
 چون پاره شد از تیرِ بلا این دلِ مسکین
 ۱۰ بس زود برآمد ز فلکِ کوکبِ سعدم
 یک هجر بسر نامده هجری دگر افتاد
 ۱۲ چون ابر ز غم دیده من باران بارید
 در خواب بدیدم به دو چشم شَر آمد
 گویی که بلا را تن من زهگذر آمد
 وز آبِ دو چشم به دو رُخ بر حشر آمد
 از تیرِ بلا پیش من آندر سپر آمد
 دل گشت سپر، بر دلِ بیچاره برآمد
 هر تیر که آمد پس از آن بر جگر آمد
 چه سود که در وقت فرو شد چو برآمد
 یک غم سپری ناشده غمی دگر آمد
 تا شاخِ قراق امروز دیگر به برآمد*

* برگزیده از ۲۰ بیت. ۲. مصراع ۲: تا گویم غمم سرآمد غمی تازه برایم تجدید می‌شود.
 ۴. بیت: گرفتار آتش سوزانی شدم که دوزخی که در خواب دیدم در برابر آن چون جرقه‌ای به
 نظرم آمد و خُرد و ناچیز می‌نمود. ۶. بیت: برای مقابله با لشکر غم از تن خواستم که
 لشکرکشی کند اما اشک بر دو گونه‌ام تاخت و لشکر کشید. ۷. پشیدی: می‌رفت،
 روانه می‌شد. بُدِی: نمی‌بود. ۱۰. کوکبِ سعد: ستاره خوشبختی.



اخترانِ فرمانبردار

۱ زیورِ آسمان چو بگشایند
 کوه را سر به سیم درگیرند
 دشت را رُخ به زر بیندایند
 همچو آئینه پاک بزَدایند
 کَله‌های هوا بیارایند

صبر آز آندوه من فرار کند
 ۵ اختران نور مهر در دزدند
 مهر چون روز نور مه بستد
 بینی آندر سپیده دم به نهیب
 ایستاده همه ز بهر گریز
 در هزیمت ز نور و تابش او
 ۱۰ ای عجب گوهرا نیک و بدند
 مهترند آنچه زان گران دستند
 طالع از ارتفاع شب گیرند
 پدر عقل و مادر هنرند
 همه پالوده نقره را مانند
 ۱۵ چو سنانها زدوده اند و ازین
 در نظر دیده های مارانند
 گرچه ما را چو مار مهره دهند
 نتوان جست از آنچه پیش آرند
 زندگانند و جان زنده خورند
 ۲۰ هرچه پیراستند بکشویند
 گاه در روی این همه خندند
 از پی این عبیر می یزند
 دورها چرخ را بپیمودند
 نکنند آنچه رای و کام کیست
 ۲۵ قطره ای آب خاک را ندهند
 گشته و عذرشان خردمندان
 خلق را پاره پاره در بندند
 خیره مسعود سعد رنجه مباش
 ۲۹ همه فرمانبران یزدانند

این بکاهند و آن بیفزایند
 زان بدو هیچ روی نمانند
 اختران شب همی پدید آیند
 که ز لرزه همی نیاسایند
 رایت آفتاب را پایند
 هرچه دریافتند بربایند
 نه به یک طبع و نه به یک رایند
 کهترند آنچه زان سبک پایند
 همه را همچو شب همی زایند
 پس چرا سوی هر دو نگرایند؟
 نقره ضرر و نفع پالایند
 بر دل و بر جگر نبخشایند
 خلق را زان چو مار بفسایند
 روزی آخر چو مار بگزایند
 کرد باید هر آنچه فرمایند
 تازگاند و عمر فرسایند
 دل میند آندر آنچه پیرایند
 گاه دندان بر آن همی خایند
 وز پی آن حنوط میسایند
 قرنهای نیز هم بپیمایند
 زانکه خود کامگار و خود رایند
 تا به خون روی گل نیالایند
 نه بگویند و هیچ نستایند
 پس همه ببنند بگشایند
 همچنینند و همچنین پایند
 تاندانی که کار فرمایند*

* تمام ابیات نقل شد. ۱. بیت: چون ستارگان را که زیور آسمانند از گردن آسمان باز کنند و شب سپری شود، چادرهای هوا را با آفتاب زینت دهند (اضافات تشبیهی و استعاری) ۲. زور پندایند: زور اندود کنند. ۳. سیقل خورشید: (اضافه تشبیهی) ۴. بیت: صبر از اندوه من گریزان است و سازگار نیست، این (یعنی صبر) را کم می‌کنند و آن (یعنی اندوه) را می‌افزایند. ۷. بیت: چشمک زدن ستارگان به هنگام سپیده دم لرزه‌ایست که از ترس خورشید به آنان دست داده چون به تعبیر بیت پنجم ستارگان نور خورشید را دزدیده‌اند و بدین سبب از خورشید می‌ترسند و بدو روی نشان نمی‌دهند. ۸. رایت آفتاب: (اضافه تشبیهی استعاری). ۹. مصرع: مراقب رسیدن درفش آفتابند. ۱۰. رای: فکر، تدبیر. ۱۱. گران دست: گُند دست، گُندکار. ۱۲. بیت: تندر و. ۱۳. بیت: از ستارگان که در سرنوشت نیک و بد آدمیان تأثیر دارند آنچه به آهستگی حرکت می‌کنند و کند دستند بزرگند و آنچه تندرو و شتابانند کوچکند. ۱۴. بیت: عقل و هنر هردو از نتایج تأثیر ستارگان است اما چرا ستارگان خود به عقل و هنر گرایش ندارند. ۱۵. بیت: ستارگان مانند نقره نابند، نقره‌ای که تصفیه کننده سودوزیان (اضافه مقلوب) ۱۶. بیت: ستارگان مانند نقره نابند، نقره‌ای که تصفیه کننده سودوزیان (و تقدیر نیک و بد) است. ۱۷. مصرع: ۲: بر دل و جگر رحم نمی‌کنند و آنها را سوراخ می‌کنند. ۱۸. بیت: سحر و افسون کنند. تسخیر کنند (افساییدن) ۱۹. مهره مار استخوانی است که از بعضی ماران گیرند و آن را چون پازهر بکار ببرند. ۲۰. بیت: گرچه ستارگان چون ماران گاه به ما مهره می‌دهند که سودمند است ولی سرانجام روزی چون ماران ما را می‌گزند. ۲۱. بیت: پیراستند: اینجا منظم کردند. ۲۲. بیت: پراکنده کنند، نابود کنند. ۲۳. بیت: خایند: می‌سایند، می‌جوئند. ۲۴. بیت: حنوط: داروهای معطر چون کافور که برای گندزدایی پس از شستن بر بدن مرده می‌ریزند. ۲۵. بیت: ستارگان گاه پشت این (مسافر یا نوزاد یا عروس و داماد) عبیر و بویهایی خوش می‌پاشند و گاه برای آن یک (مُرده) کافور می‌سایند. ۲۶. بیت: تا روی گل را به خون آلوده نکنند یک قطره آب (باران) به خاک (زمین) نمی‌دهند. ۲۷. بیت: دریندند: به هم پیوندند، ترکیب کنند. ۲۸. بیت: باید. باید باشند (صیغه سوم شخص مضارع فعل بایستن در قدیم). ۲۹. بیت: حرف ربط برای زنهار و هشدار، یعنی مبادا پنداری.

جاه یا خرد؟

۱. جاہم چو بکاہد، خِرَد فزاید
 زین‌گونه نکوهیده باد از آیزد
 آن را که خردمند بود، هرگز
 آبم که مرا هر خسی بیابد؟
 ۵. گویی فلکم بر جهان که ایدون
 سیفله‌شت مگر جان من که چندین
 مردُم خطرِ عافیت چه داند
 ترسم که شود طبعِ تیره گرچه
 ای پخته نگشته از آتش عقل
 چون دوستی تو نکرد سودم
 ۱۰. چون عَزَّ من و ذُلَّ تو نپایست
 گر در دلِ تو خُرد می‌نمایم
 در آیینۀ خُرد رویِ مردم
 هرجای که مسعود سعد باشد
 ۱۵. من دانم گفت آین و تو ندانی
 کلام چو ببندد، سخن گشاید
 آن کس که مرا بر خِرَد ستاید!
 زین‌گونه مَذَلَّت کشید باید؟
 عِلْمُ که مرا هر کسی بخاید؟
 هر آتش سوزان به من گراید
 در تن بکشد رنج و برنیاید؟
 تابند بسلا را نیازماید؟
 زو دهر همی روشنی فزاید
 امیّد تو بس خام می‌نماید
 کی دشمنی تو مرا گزاید؟
 هم ذُلَّ من و عَزَّ تو نپاید
 خُرَدست دلت، جز چنین نشاید
 هم خُرد چنان آینه نماید
 کس با او پهلوی چگونه ساید؟
 بلبل داند آنچه می‌سراید*

*تمام ابیات نقل شد. ۱. بیت: چون مقام و رتبه‌ام بکاهد خرد و عقلم افزون شود و چون کارم گره خورد و بسته شود زبانم بازگردد (تضاد: بکاهد و فزاید، ببندد و گشاید). ۲. نکوهیده: ناپسندیده. بیت: چنین عقلی باعث تیره‌روزی من است، بنابراین نفرین ایزدی بر کسی که مرا به سبب چنین خردی (زحمت‌افزا) ستایش کند. ۳. بیت: مگر آدم خردمند واقعی چنین خواری و مذلّتی که من می‌بینم باید بکشد؟ ۴. عِلْم: سَقَر. ۵. بیت: فلک در بالاست و آتش به بالا میل دارد، گویی من فلکم که هر بخاید: بجود.

آتش سوزان و گزنده‌ای به جانب من گرایش دارد. ۸. بیت: می‌ترسم که طبع شرم تیره شود گرچه هنوز زمانه از اثر طبع من روشنایی می‌گیرد و می‌افزاید. ۹. بیت: (تضاد). ۱۰. بیت: (تضاد). ۱۱. دُل: خواری. نیاسیت: پایدار نماند، باقی نماند. بیت: (تضاد). ۱۲. خُرد می‌نمایم: حقیر به نظر می‌رسم. ۱۳. پهلوی مساید: رقابت کند مصراع ۲: چگونه کسی با او رقابت کند و پهلوی به پهلوی برود؟



زمانه پز بود از من

۱ دلم ز آنسُده بیحد همی نیاساید
بخار حسرت چون بر شود ز دل به سرم
ز بس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا
دو چشم من رُخ من زرد دید نتوانست
۵ که گر ببیند بدخواه روی من باری
زمانه بد هرجا که فتنه‌ای باشد
چو من به مهر دل خویشتن درو بندم
فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت
زمانه پز بود از من هر آنچه بود مرا
۱۰ لقب نهادم ازین روی فضل را محنت
فلک چو شادی می داد مرا بشمرد
چو زاده سرو مرا راست دید در همه کار
تنم ز بارِ بلا زان همیشه ترسانست
چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن؟
۱۵ که دوستدار من از من گرفت بیزاری
تنم ز رنج فراوان همی بفرساید
ز دیدگانم بارانِ غم فرود آید
ازین پس آبیچ غمی پیش چشم نگراید
ازان به خونِ دل آن راهمی بیالاید
به چشم او رُخ من زرد رنگ ننماید
چو نو عروش در چشم من بیاراید
حجاب دور کند، فتنه‌ای پدید آید
ز قدر و رتبت سر بر ستارگان ساید
بجز که محنت کان نزد من همی پاید
مگر که فضل من از من زمانه پز باید
کنون که می‌دهم غم همی نیپماید
چو زاده سروم ازان هر زمان بپیراید
که گاهگاهی چون عندلیب بشراید
چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید؟
بلی و دشمن بر من همی ببخشاید!

اگر بنالم گویند نیست حاجتمند وگر بنالم گویند ژاژ می‌خاید
 ۱۷ غمین نباشم ازیرا خدای عزّ و جلّ دری نبندد تا دیگری نه بگشاید*



*تمام ابیات نقل شد. ۳. بیت: از بس غم دیده‌ام دیگر هیچ غمی به چشمم مهم نمی‌آید. ۴. زرد دید نتوانست: (مصدر مرخّم) زرد دیدنِ رُخّم را نتوانست، نتوانست زرد ببیند. بیالاید: آلوده کند، آغشته کند. ۵. ننماید: نشان ندهد، نمودار نشود. بیت ۴ و ۵ در شرح حال حسین منصور حلاج و نیز بابک خرّم دین آمده است که چون دستهای آنان را جدا کردند خون بازوان بر رخسار مالیدند تا پس از مرگ حاصل از خونریزی، چهره‌شان در برابر دشمن زرد و بیرنگ ننماید که حمل بر ترس ایشان کنند. این دو بیت یادآور آن تراژدیهاست. ۹. پاینده: بماند. ۱۱. بیت: فلک وقتی به من شادی می‌داد آن را می‌شمرد و یک‌یک می‌داد، اکنون که نوبت غم دادن است بی‌حساب و پیمانه و بی‌اندازه می‌دهد. ۱۲. زافستزو: سرو آزاد. بسیارید: شاخه‌های زاید را می‌بُزد، هَرَس می‌کند. ۱۳. بیت: سبب گرفتاری بلبل به قفس سرایندگی و آواز خوانی اوست. من نیز که گاهگاه چون بلبل شعر می‌سرایم بیم آن دارم که از بارِ بلا گرفتار قفس زندان شوم. ۱۵. بیزاری گرفت: تیرا جُست، ابراز جدایی و نفرت کرد. مـصراع ۲: ولی دشمن بر من دل می‌سوزاند و ترخّم می‌کند. ۱۶. ژاژ می‌خاید: خار شتری یا سَقَز می‌جَوَد. کنایه از دهان جنباندن و بیهوده گفتن. ۱۷. این بیت مأخذ بسیاری از ضرب‌المثل‌های منظوم از سنائی و قطران و مکی و از جمله سعدی شده است که گوید: خدا گر به حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری.

۹۹

فریاد از فلک

۱ فریاد مرا زین فلک آینه کردار کاینه بخت من آزو دارد زنگار
 آسیمه شدم، هیچ ندانم چه کنم من عاجز شدم و کردم بر عجز خود آقرار

گویی که مگر راحتِ من مهرِ بُتانست
از گنبدِ دَوارِ همی خیره بمانم
۵ بادیم و نداریم همی خیرگی باد
کوهیم که می‌پاره نگردیم ز سختی
ابریم که باشیم همیشه به تک و پوی
یک فوج همی بینم گم کرده رَه خویش
یک قوم همی بینم در خوابِ جهالت
۱۰ هنجار همی بینند از شعرِ من آری
چون کژدم خفته، شده در بیغله مشغول
من چون ز خیالات بری گشته‌ام آری
یک شهر همی بینم بی‌دانش و بی‌عقل
پس چُون که سرافکنده و رنجور بمانده‌ست
۱۵ این شعرِ من از رَغَمِ عدو گفتم ازیرا
هَنیَها عدو هست نَم شب که شود زو
لیکن چو پدید آید خورشید در آن دم
۱۸ بدخواه بگرید، چو بخندد به معانی

کآسیابِ وجودش به جهان نیست پدیدار
بس کس که چو من خیره شد از گنبدِ دَوار
کوهیم و زر و سیم نداریم چو کُهبَر
بادیم که می‌مانده نگردیم ز رفتار
وز بحر برآریم همی لؤلؤءِ شهوار
و آیامِ بریشان ز جهالت چو شبِ تار
بیکار برِ خویش و برِ دانش بیکار
بینند ز آنجُم به شبِ تاری هنجار
بینند خیالاتی در بیغده هموار
باشد ز خیالات بری مردمِ هشیار
افراخته از کبر سر و ساخته دستار
هر شاخ که از میوه و گل گشت گرانبار؟
تا باد نجنبند نَفْتَد میوه ز اشجار
روی گل و چشم شِکُفه تازه و بیدار
ناچیز شود آن نَم او جمله بیکبار
از گریه نوکِ قلمم دفترِ اشعار*

* برگزیده از ۱۹ بیت. ۲. آسمیه: حیران، سرگردان. ۳. بیت: گویی راحت من به
مهربانی زیارویان شبیه است که در جهان یافت نمی‌شود. ۴. بیت: (ردّالصدر
علی‌العجز). ۵. کُهبَر: کوهسار (بار = پسوند فزونی و انبوهی). ۶. بیت: (توازی).
۹. بیکار: (در قافیه): بیهوده، بی‌حاصل و بی‌فایده. مصراع ۲: خود بی‌هیچ کار و عمل
صالحی زندگی می‌کنند و از دیدگاه دانش و عقل اشخاصی بیهوده و بی‌فایده‌اند.
۱۰. بیت: کسان از طریق شعر من به سبک و روش شاعری دست می‌یابند و راهنمایی
می‌شوند، آری در شب تاریک مسافران به وسیله ستارگان (که شعر من نیز همچون
ستارگان راهنماست) راه خود را می‌جویند. (ردّالصدر علی‌العجز). ۱۱. بیغله: بیغوله،
گوشه، کنج‌خانه. هموار: همواره، همیشه. بیت: مانند عقرب خفته در گوشه‌ای سرگرم
خود شده‌اند و همواره خیالبافی می‌کنند. ۱۲. بری: بیزار، کناره گرفته. ۱۳. افراخته:
بالا گرفته، بلند کرده. کِبَر: تکبر، خویشتن بزرگی. ۱۵. رَغَم: بینی کسی رابه خاک

مالیدن، مخالفت، (به تعبیر ساده امروز: از لُج فلانی). **نَقْعَدَه**: نیفتد. **اَشْجَارَه**: جمع شجر: درختان. **بیت**: من این شعر را به ناخوشایندی دشمن گفتم و قصد مبارزه و تحریک دشمن دارم زیرا تا باد نجنبد و حرکت و جنبشی نباشد میوه از درختان نمی افتد و کاری صورت نمی پذیرد. **۱۶. هیهات**: دور است. افسوس. (کلمه حسرت و افسوس). **زَو**: مخفف از + او. **تَم شَب**: شَبْتَم. **۱۸. بیت**: وقتی دفتر اشعارم از گریه نوک قلمم (روان شدن مرکب از قلم بر کاغذ) می خندد و با معانی بدیع به جلوه درمی آید، بدخواه از شدت حسد به گریه می افتد. (تضاد: گریه و خنده، مراعات نظیر: قلم و دفتر).



در آرزوی خراسان

- ۱ چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز؟
شبى که از بر آرد کنم به همت روز
اگر بتازم گیتی نگویدم که بدار
نه خیره گردد چشم من از شب تارى
- ۵ چو دُر و گوهر در سنگ و در صدف دایم
ز بی تمیزی این خلق هرچه بِنَدِشَم
نمی گذارد خسرو ز پیش خویش مرا
اگر چه از پی عزست پای باز به بند
- ۱۰ تنابکش همه رنج و مجوی آسانی
فزونت رنج رسد چون به برتری کوشی
رسد به فرجام آن کار کش کنم آغاز
دری که چرخ ببندد کنم به دانش باز
وگر بدارم گردون نگویدم که بتاز
نه سست گردد پای من از طریق دراز
ز طبع و خاطر در نظم و نثر دارم راز
چو بی زبانان هرگز به کس نگویم باز
که در هوای خراسان یکی کنم پرواز
چو نام بندست آن عزّ همی نخواهد باز
که کار گیتی بی رنج می نگیرد ساز
که مانده ترشوی آنکه که بر شوی به فراز*

* برگزیده از ۱۱ بیت. ۱. فرجام: پایان. ۲. آ: در اینجا غم و حسرت. **بسمیت**:

(توازی) ۳. بیت: (رَدَّ الصَّدْرَ عَلَى الْعَجْزِ) ۵. بیت: چون مروارید درون صدف از طبع شاعرانه در نظم و چون گوهر در سنگ معدن از خاطر گهربار در نثر همیشه رازِ سر بسته و اندوخته پنهان دارم (لَف و نثر مشوْش). ۶. بسندیشم: بسندیشم، اندیشه کنم، با نگرانی تأمل کنم. بی تمیزی: بی تشخیصی، نادانی. نگوییم باز: افشا و آشکار نمی‌کنم. بیت: چون به بی تشخیصی و نادانی مردم زمانه بانگرانی به تفکر می‌پردازم مانند اشخاص بی‌زبان هرگز آن راز را (که در بیت قبل اشاره شد) به کسی باز نمی‌گویم و آشکار نمی‌کنم. ۹. قنّه: ای تن (الف ندا).



آذرنگِ چرخ

۱ تا کیم از چرخ رسد آذرنگ؟ تا کی ازین گونه چون باذرنگ؟
 خاکم، کز خلق مرانیست قُدر آیم کز بخت مرانیست رنگ
 شب همه شب زار بگیریم چو شمع روز همه روز بنالم چو چنگ
 عیشی از آنده تیره چو گِل طبعی از دانش روشن چو رنگ
 ۵ در دل و در دیده من سال و ماه آذرِ برزین بود و رود گنگ
 پشتم بشکست ز آسیبِ چرخ زانکه به کبر آندر بینم پلنگ
 طبع و دلم پر گهر دانشست زان همه سختی که کشیدم چو سنگ
 باشد پیوسته سپهر آید شگفت با بد و با نیک به صلح و به جنگ
 تیغ جهانگیران زنگار خورد آینه حیزان صافی ز رنگ
 ۱۰ مَنشین بر بیهوده مسعود سعد! برکش بر اسبِ قضا تنگ، تنگ
 خُرد مکن طبع نه چرخست خُرد تنگ مکن دل نه جهانست تنگ
 نه نه، از عمر نداری امید نه نه، در دهر نداری درنگ
 از پی یک نور مبین صد ظلام وز پی یک نوش مخور صد شَرنگ

تات نپرسند همی باش گنگ	تات نخوانند همی باش لنگ
سود چه از کوشش تو چون همی	روزی بی کوشش آید به چنگ
روزی بی روزی هرگز نماند	در دریا ماهی و در کوه رُنگ
ای که مرا دشمن داری همی	هست ترا فخر و مرا نیست ننگ
مردم روزی نزیَد بی حسود	دریا هرگز نبُود بی نهنگ
والله اگر باشی همسنگ من	گرت بسنجد به ترازوی سنگ*



*تمام ابیات نقل شد. ۱. بیت: تا کی مرا از جانب چرخ آتش می رسد و تا کی باید این گونه مانند ترنج زرد روی باشم؟. ۴. رُنگ: لطافت، طراوت. ۵. آذر بَرزین: نام آتشکده ششم از هفت آتشکده ایرانیان قدیم که محل آن در خراسان بوده است. رود گنگ: رودی بزرگ در هند که به خلیج بنگاله می رسد و نزد هندویان مقدس است. بیت: در دل من همواره و سال و ماه آتشی چون آتشکده آذر بَرزین سوزان و از دیده ام سیلاب اشک چون رود گنگ جاری است (لُف و نشر مرتب). ۶. بیت: معروف است که پلنگ به سبب تکبر هیچ چیز را بالاتر از خود نمی خواهد و چون در کوه جای دارد شب چون ستارگان را بر فرار سر خود می بیند برمی جهد تا پنجه بر ستارگان زند و آنها را به زیر آورد اما در نتیجه این پرش از فراز کوه به زیر می افتد و استخوانهایش می شکنند. شاعر در این بیت طبیعت خود را از لحاظ تکبر به طبع پلنگ تشبیه می کند و خود را پلنگ خوی می بیند که روزگار به سبب آن پشتش را شکسته است. ۸. بیت: (لُف و نشر مرتب) ۹. حیزان: نامردان. ۱۰. تنگ (اولین): تسمه و دوالی که زین را به شکم ستور محکم می کند. تنگ (دومین): محکم، استوار، ضد فراع. بیت: ای مسعود سعد بیهوده و بی حاصل منشین بلکه بر اسب قضا تنگ را محکم و استوار ببند و بر آن سوار و حاکم شو. ۱۳. از بی: برای ۱۴. تات: مخفف تات + تو را. نخوانند: دعوت نکنند بیت: (توازی و جناس ناقص خط). ۱۵. چنگ: دست. ۱۶. بیت: (جناس ناقص) ۱۹. ترازوی سنگ: ترازوی عقل و اعتبار.



تاکی؟

- ۱ تا کی دل خسته در گمان بندم
جرمی که کنم به این و آن بندم؟
بدها که ز من همی رسد بر من
بر گردش چرخ و بر زمان بندم؟
ممکن نشود که بوستان گردد
گر آب در اصل خاکدان بندم
افتاده ختم چرا هوس چندین
بر قامت سرو بوستان بندم؟
۵ وین لاشه خیر ضعیف بدره را
این سستی بخت پیر هرساعت
چند از پی وصل در فراق افتم
اندر دم رفته کاروان بندم؟
وین دیده پر ستاره را هر شب
و هم از پی سود در زیان بندم؟
وز عجز دو گوش تا سپیده دم
تا روز همی بر آسمان بندم؟
۱۰ هرگز نبرد هوای مقصودم
در نعره و بانگ پاسبان بندم؟
کز هر نظری طویله لؤلؤ
هر تیر یقین که در کمان بندم
چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم
بر چهره زرد پرنیان بندم
خونی که ز سُرخ لاله بگشایم
باران بهار در خزان بندم
بر چهره چین گرفته از دیده
اندر تن زار ناتوان بندم
۱۵ گویی که همی گزیده گوهرها
چون سیل سرشک ناردان بندم
از کالبد تن آستخوان ماندم
بر چرم درفش کاویان بندم
زین پس کمری اگر به چنگ آرم
امید درین تن از چه سان بندم؟
از ضعف چنان شدم که گر خواهم
چون کیلک کمر بر استخوان بندم
در طعن چو نیزه‌ام که پیوسته
ز آندام گره چو خیزران بندم
۲۰ کار از سُختست نازوان تاکی
چون نیزه میان به رایگان بندم
در خور بُودم اگر دهان بندی
دل در سخنان نازوان بندم؟
یک تیر نماند چون کمان گشتم
مانند قرابه در دهان بندم
تاکی زه جنگ بر کمان بندم؟

نه دل سَبُکَم شود در آن‌دیشه هرگاه که در غم گران بندم
گردون همه مُبَهَمات بگشاید چون هَمَتِ خویش در بیان بندم
بس خاطر و دل که مُمَتَحَن گردد چون خاطر و دل در آمتحان بندم
صد آتش بادُخان بر انگیزم چون آتش کِلک در دُخان بندم
در گردِ وُحوشِ من به پیش آن سَدی ز سلامت و امان بندم
دارم گِلِه‌ها و راست پنداری کِز دَسِتِ هوای تو زبان بندم؟
ناچار امید کج رود چون من در گَنبِ کَجرو کیان بندم
آن بِه که برآستی همه نَهَمَت در صُنْعِ خدای غیب‌دان بندم*

* برگزیده از ۴۲ بیت. ۱. خسته: دردمند. ۳. خاکدان: زمین. بیت: اگر با سیلاب
گریه زمین را به آب بندم ممکن نیست که بوستانی پدید آید. ۴. افتاده خس: خسی
ناچیز (اضافه مقلوب). ۵. پدَرَه: بد راه، آن که خوب و درست نرود. بیت: مراد
شاعر از لاشه خر ناتوان بد راه، وجود خویش است. ۸. دیده پُستاره: کنایه از چشم
اشکبار. ۱۱. چهره زرد پر نیان: (اضافه توصیفی و سپس تشبیهی) ۱۲. بیت: اشکی را
که چون باران بهاری سریع و فراوان است بر روی زردی که چون خزان است جاری سازم
(استعاره: باران از اشک و خزان از رخساره زرد، تضاد) ۱۳. مصراع ۱: خون: (اشک).
سرخ لاله: (چشمان سرخ از بیخوابی و گریستن) ۱۴. میروشک نار دان: اشکی خونین که از
سرخ‌چین چون دانه انار است. ۱۵. بیت: چرم پاره کلاه آهنگر را پس از پیروزی بر
ضحاک، گوهر آگین کردند و درفش ساختند. گویی من این گوهرهای گزیده اشک را بر
چهره خود که از خشکی و چروکیدگی چون پاره جرمی است می‌بندم تا درفش کاویانی
بسازم. ۱۶. کالبد: پیکره. ۱۷. کَمَر: کمربند. بیت: چون از لاغری مانند نی
قلم شده‌ام اگر کمربندی به دست آورم آن را مانند نی براستخوان بی‌گوشت خود می‌بندم.
۱۸. بیت: از ضعف چنان شده‌ام که اگر بخواهم می‌توانم چون نی تر و تازه اندام خود را به
هم گره زنم. ۱۹. بیت: در حمله زبانی مثل نیزه‌ام که بی‌مزدی کمر به خدمت بسته
همواره آماده است. ۲۰. ناروان: بی‌رونی، ناروا. بیت: (التزام) ۲۱. قزابه: قزابه:
شیشه بزرگ گرد دهانه باریک. بیت: (التزام). ۲۲. بیت: (التزام و مراعات نظیر)
۲۳. بیت: (تضاد). ۲۴. مُبَهَمات: مشکلات، مسائل دشوار و پیچیده. ۲۶. دُخان: دود
(مصراع اول). دُخان: دوده، مُرکَب (مصراع دوم). بیت: اگر آتش قلم (نی) سرخ
آتشین رنگ، اضافه تشبیهی) را به دوده و مرکب دوات برسانم صد آتش با دود برخوایم
انگیخت و غوغایی به پامی کنم. ۲۷. وُحوش: جانوران وحشی. بیت: با آتشی که از قلم

و نوشته‌ام افروخته‌ام سدی از سلامت و امان در برابر دشمنان که چون جانوران وحشی هستند می‌بندم. ۲۹. گنبد کجرو: روزگار کجرفتار. ۳۰. گیان: وجود، طبیعت.



سرشک خون

- ۱ از دو دیده سرشک خون بارم
باز ترسم که آگهی یابند
من خیال ترا کجا بینم؟
بر دو دیده همی به اندیشه
۵ با مبارک خیال توهر شب
تا بریدم ز تو، اسیر غمم
به سر تو که زندگانی را
تا خریداریم همی نکنی
منکر نعمت ندانم شد
۱۰ فخر جویم همی به خدمت تو
صدزهاگر ز من تهیست چه شد؟
ور به بندم، نمی‌توانم رفت
از غم و رنج بردلم کوهیست
خار اندام گشت پیرهنم
۱۵ روزی‌ای دارم آن‌دک و همه سال
گر نگیرم قرار معذورم
نالم و زاری‌م ندارد سود
- چون ز گفتارها یاد آرم
به ستم خوشتن فرو دارم
چون همه شب ز رنج بیدارم
هر شبی صورت تو بنگارم
غم دل زار زار بگسارم
تا جدایم ز عز تو، خوارم
زندگانی همی نپندارم
کساید کاسدست بازارم
که شنیده‌ست هر کس اقرارم
ورچه هست از همه جهان عارم
چون جهان پر شده‌ست ز آثارم
می‌رود در زمانه اشعارم
تا برین خشک تند گسارم
موی مالیده گشت دستارم
در میان بلای بسیارم
که درین تنگ سله چون مارم
ای عجب تندرست بیمارم

از ضعیفی چنان شدم که ز تن
 آن به من می‌رسد ز محنت و رنج
 ۲۰ چیره شد بر جوانیم پیری
 نیست هنگام آن که گویم من
 بر بلاها چو باد برگذرم
 تا سرشته شدم چو گیل به عنا
 جان من نقطه‌ایست گویی راست
 ۲۵ فلک از من دریغ دارد خاک
 که به هر قلعه‌ای و زندانی
 هیچ‌کس را هنر گناهی نیست
 زان همی عاجزم درین کوشش
 دشمن خویشان منم بی‌شک
 ۳۰ دی نرفتم به رسم تا امروز
 همت من همی ز دل خیزد
 شاید آر ز آندهان دوتا پُشتم
 ۳۲ محض دیوانه‌ام، ندارم عقل
 در دل من ببینی اسرارم
 که به جان مرگ را خریدارم
 قار شد شیر و شیر شد قارم
 به خطرها دلیر و عیارم
 پای بر غم چو کوه بفشارم
 زاب دیده میان گلزارم
 زانکه سرگشته‌تر ز پرگارم
 زو زر و سیم آمید کی دارم؟
 در دو گز بیش نیست رفتارم
 رنجه زین گنبد نگون‌سارم
 که نه با چون خودی به پیکارم
 از زمانه همی نیازارم
 به همه محنتی سزاوارم
 من به همت ز دل گرفتارم
 واجیست آر ز غم دل افگارم
 کس نگوید همی که هشیارم*

* برگزیده از ۴۲ بیت. ۱. به ستم: به جبر و زور، اجباراً. خویشان فرو دارم: خودداری
 کنم. بیت: چون می‌ترسم که از رازم آگاه شوند به جبر از ریختن اشک خودداری
 می‌کنم. ۵. غم بگسارم: غم را سپری کنم. ۶. تا: از وقتی که. ۸. کایید: بی‌رونق،
 کساد. ۱۱. صفوها: جایهای بالای مجلس، مقامات عالی. ۱۲. مصرع ۲: اشاره به
 محل زندان شاعر که در کوهستانی خشن و مرتفع قرار داشته. ۱۴. موی مالیده:
 موی درهم فشرده، مویی که به سبب ناشوری و آلودگی چون نمِ مالیده شده باشد.
 بیت: پیراهنم از زبری و خشونت چون خاری اندامم را می‌خلد و موی ژولیده ناشورم چون
 نمِ دی دستار و عمامه‌ام گشته‌است. ۱۶. میل: سبَد (غالباً حصیری). ۱۷. مصرع ۲:
 تندرست بیمار: با آنکه به تن سالم هستم از نظر روانی و عاطفی بیمارم. ۱۸. بیت: چنان
 ضعیف شده‌ام که اسرار دل من را می‌توانی ببینی ← ۱۳/۷۴ ۲۰. مصرع ۲: دندانم که
 چون شیر سفید بود چون قیر سیاه و مویم که چون قیر سیاه بود چون شیر سفید شد

(استعاره). ۲۳. بیت: از وقتی که چون گل با رنج سرشته شده‌ام از آب چشمم در میان
 گِلزار و لای و لجن بسر می‌برم. ۲۶. رفتار: رفت و آمد. حرکت. مصراع ۲: شعاع
 حرکتیم بیش از دوتر نیست. ۲۷. گنبد نگوئساره: آسمان (به استعاره) ۳۰. بیت: دیروز
 چون دیگران مطابق رسم روزگار رفتار نکردم از این رو امروز به هر بلایی سزاوارم.
 ۳۱. بیت: همت من که به هر رفتاری راضی نمی‌شوم از عاطفه و دلم سرچشمه می‌گیرد و من
 بدین همت والا از صمیم دل علاقه‌مند و پایبندم. ۳۲. دل افکار: دل ریش، پریشان
 دل. ۳۳. معض: بکلی، کاملاً.

۷۴

منت خدای را که نکوکارم

۱ کار آن چنان که آید بگذارم
 عمر آن چنان که باید بگسارم
 دل راز کار گیتی برگیرم
 تن را به حکم ایزد بسپارم
 چون نیستم مقیم درین گیتی
 خود را عذاب خیره چرا دارم؟
 لیکن ز قوت چاره نمی‌بینم
 گر خواسته نباشد بسیارم
 ۵ آن را که جانور بود از قوتی
 چاره نباشد آیدون پندارم
 بر جای خویش از چه همی گردم؟
 گویی که ای برادرز پرگارم
 در ظلمت زمانه همی گردم
 گویی مگر ستاره سیارم
 در کار هرچه بیش همی کوشم
 افزون همی نگردد مقدارم
 در گشتنم به گرد من آندر شد
 پیوسته همچو دایره تیمارم
 ۱۰ از عمر خویش سیر شدم هرچند
 زان آرزو که دارم ناهارم
 بینم همی شمات بدخواهان
 ورنه ز نیستی نبودی عازم
 سیرم همی بدانند بدگویم
 من سِرِّ خود چگونه نگهدارم؟
 کین تن چنان ضعیف شد از بس غم
 کآنقدر دلم ببینند آسارم

۱۵ ای سَیِّدی نکوست نکوکاری چندین کزین دو دیده گهربارم
آزار کس نجویم از هر چیز مَنّت خدای را که نکوکارم
روزی که راحتی نرسد از من وَز دوستانِ خویش نیازارم
۱۸ گر هیچ آدمی را بدخواهم مر خلق را، ز عمر نپندارم
از مردی و مُرُوتِ بیزارم*



* برگزیده از ۲۲ بیت. ۱. پُنگُوارم: انجام دهم. ۲. مَقیم: اقامت کننده دایم، ماندگار.
۳. قوت: خوراک، غذا. بیت: گرچه دارایی و مالی بسیار ندارم اما از به دست آوردن
خوراک ناگزیرم و باید خوراکی فراهم آورم. ۴. ایدون: چنین، این گونه. بیت:
چنین پندارم که هر جاننداری برای زیستن به خوراک نیاز دارد، گمانی در حکم یقین،
یعنی حتماً چنین است. ۵. ناهار: ناشتا، غذا نخورده، اینجا بی نصیب و محروم.
۶. بیت: تنم چنان ضعیف و نزار شده است که رازهای درون سینهام را کسان می توانند
ببینند. ۷. ۱۸/۷۳. ۸. ای سَیِّدی: ای آقای من. ۹. مَرُوت: جوانمردی.



غمِ وامها

۱ روز تا شب ز غمِ دل آفگارم همه شب تا به روز بیدارم
روز و شب یک زمان قرارم نیست راست گویی بر آتش و خارم
بَدَلِ شخصِ جان همی کاهم عَوَضِ اشکِ خون همی بارم
از دو دیده دو جوئی بگشادم بر دو رُخ زعفران همی کارم
۵ همه همسایگان همی شنوند گریهٔ سخت و نالهٔ زارم
بستهٔ این سپهر زَرّا قم خستهٔ این جهان غدارم

کین سیه می‌کند به غم روزم وین تَبَه می‌کند به بَد کارم
 نه بدان غمگینم که محبوسم نه بدان رنجه‌ام که بیمارم
 سخت بسیار بوده‌ام غمگین حبس بوده‌ست نیز بسیارم
 نیست از حملهٔ آجَل باکم نیست از بندِ پادشه عازم
 از تقاضای وام خواهانست همه اندوه و رنج و تیمارم
 هر زمانی سبک شود دل من کز غم وامها گرانبارم
 نه در کدیه‌ای همی کویم نه دَم عَشویه‌ای همی دارم
 گر تو سعی کنی برون آیم از غمی کاندرو گرفتارم
 ۱۵ ورنیابی به کارِ من توفیق به خدای آر من از تو آزارم
 که من از چرخِ سرنگون همه سال بستهٔ اختر نگونسارم
 در چنین رنجه‌ها به حق خدای که به جان مرگ را خریدارم
 ۱۸ وین سخن گر نه راست می‌گویم کافرَم وز خدای بیزارم*

*برگزیده از ۲۰ بیت. ۳. بیت: (توازی). ۴. بیت: دو جوی اشک را بر چهرهٔ زرد
 روانه کرده‌ام گویی زعفران می‌کارم. ۶. زَوَاق: مکار، نیزنگباز. غَفَاو: بسیار حيله‌گر،
 بی‌وفا. دو بیت ۷ و ۶: (لَف و نشر مرتب و توازی) ۱۰. آجَل: مرگ، مهلت عمر.
 ۱۱. وام خواهان: طلبکاران. ۱۳. کَذِبَه: تکذبی، گدایی.



تفاخر و شکایت

۱ تخم گشت ای عجب مگر سخنم که پراکنده بر زمین فکشم؟
 او بروید همی و شاخ زند من ازو دانه‌ای همی نجّم؟

از فنای سخن همی ترسم
آفتابست همتم گر چند
۵ بار گشتست پوست بر تن من
روزگارم نشانند بر آتش
هر زمانی به دست صبر همی
گاه در انجمن چنان باشم
گاه تنها ز خود شوم طیره
۱۰ همه آتشکده شده است دلم
که ز تَفُّ دل آژدها کردار
سربه پیش خسان فرو نارم
منت هیچکس نخواهم از آنک
گر ز خورشید روشنی خواهد
۱۵ ای که بد خواه روزگار منی!
۱۶ تو اگر چه توانگری نه تویی

که به غایت همی رسد سخنم
عَرَضی گشت همچو سایه تنم
چون توانم کشید بیرهنم؟
صبر تا کی کنم؟ نه بَرَهَمَم
گردن آرزو فرو شکنم
که فراموش شود ز خویشتم
گویی اندر میان انجمنم
من از آن بیم دم همی نزنم
پرز آتش همی شود دهنم
که من از کبر سرو بر چمنم
بسنده کردگار ذوالمینتم
دیدگان را ز بیخ و بن بکنم
شادمانی بدان که مُمْتَحَن!
من اگر چند مُفْلِسَم نه منم

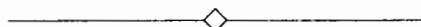
* تمام ابیات نقل شد. ۲. شاخ زَنَد: شاخه و برگ دهد. ۳. بیت: چون شعرم به کمال مطلوب رسیده از تباهی و نابودی آن می ترسم
نچینم. ۴. بیت: گرچه همتم چون آفتاب
بلند است ولی تنم چون سایه که وجودش متکی به خود نیست بر زمین افتاده و خوار و
زار شده است. ۵. بَرَهَمَم: برهنم، روحانی آیین برهمنی در هند که خودسوزی نیز
می کند، یا جنازه اش را می سوزانند. ۶. بیت: من بَرَهَمَم نیستم که بر آتش روزگار بنشینم و
بر خودسوزی صبر و شکیبایی کنم. ۷. طیره شوم: خشمگین شوم. ۸. خسان: ناکسان،
مردم ناچیز و حقیر. ۹. ذوالمین: صاحب مینها. ۱۰. مفلِس: فقیر، نادار. ۱۱. بیت:
شخصیت آدمی به توانگری و درویشی نیست زیرا توانگری تو یا درویشی من ظاهری
است و هیچ یک نشان از هویت باطنی و گوهر ذاتی ما ندارد.



شکایت از پیری

۱ پیریا، پیریا؛ چه بد یاری!
هیچ دل نیست کش تو خون نکنی
هیچ‌گونه علاج نپذیری
تخم رنجی و بیخ اندوهی
۵ روی را خاک و کام را زهری
عمر با تو همی کناره کنم
بکنی آنچه ممکنست و مرا
نکنی آنچه من همی گویم
ژاژ خایم همی و این گفته
۱۰ این همه هست و هم روا دارم
روشنایی ندید کس به جهان
همه فانی شوند و یک‌یک را
آن که باقی بود جهاندار است
گر تو، مسعود سعد! با خردی
۱۵ شاید و زیبد و سزد که سخن
حق بخت خدای داد ز عقل
بس گرانباری و گناه ترا
مرد مردی اگر برین توبه
گرچه در انده و غم و محنت
۲۰ زینت کار دیدگانی تو
که نیابد کسی ز تو یاری
هیچ جان نیست کش تو نازاری
که چو تو نیست هیچ بیماری
شاخ دردی و بار بیماری
مغز را خون و دیده را خاری
لیکن آندر غنا و دشواری
چون برفتی به خاک نسپاری
که مرا در زمانه نگذاری
همه هست از سر سبکساری
که مرا در بلا همی داری
که به مرگش جهان نشد تاری
روح گیرد ز شخص بیزاری
که مرو را رسد جهانداری
این جهان را به خس نینگاری
هرچه آری همه چنین آری
به چنین پسند نفز بگزاری
توبه آرد همی سبکباری
پای چون پُر دلان بسیفشاری
خسته و بسته و دل آزاری
پیش نادیدگان مکن زاری

هرکه باشد عزیز گردد خوار چون نداند عزیزی از خواری
 ۲۲ همه عز آندر آن شناس که تو نکنی حرص را خریداری*



* تمام ابیات نقل شد. ۱. پیریا: ای پیری. ۲. نازاری: نیازاری. بیت: (توازی)
 ۴. بیخ: ریشه. بیت: (مراعات نظیر اجزاء درخت: تخم و ریشه و شاخه و میوه. (اضافات
 استعاره) ۵. مصراع ۲: مراد از خون، خون زاید و غلیظ است که به عقیده طب قدیم
 سبب سکنه مغزی می شده. ۶. کناره کنیم: به پایان رسانم، بسرآورم. ۹. سبکساری:
 بیخردی، دیوانگی. ۱۲. بیواری: جدایی، کناره گیری. ۱۳. او را رسد: او را سزاوار و
 شایسته است. ۱۴. نینگاری: نپنداری، به حساب نیاوری. ۱۶. بیت: حق عقلی را
 که خدا از خوشبختی نصیب تو کرده با این پند نیکو ادا کنی. ۱۹. دل آزاری: اینجا یعنی
 دل آزده ای. ۲۰. کار دیدگان: مردم با تجربه. نادیدگان: کار نادیدگان: مردم
 بی تجربه ← مصراع ۱.

بخش چهارم



قصاید نصایح

(یا پندار و اندرز)



مردی

- ۱ تا توانی مَکَش ز مردی دست
ماهی آر شست نگسلد در آب
هرکه او را بلند مردی کرد
روئ ننمود خوب در مجلس
- ۵ هرکه با جان نایستاد به رزم
سر فرزند چو نیزه هر مردی
ای بسا رزمگاه چون دوزخ
دلِ مردان ز ترس چون دلِ طفل
- ۱۰ چرخ گردان ز گرد کانِ شَبَه
نیزه چون حمله خواستم بُردن
گفتم ای شاخِ مرگ راست گرای
کنی آر احتراز و قتش نیست
- ۱۳ یا بجنُبی همی ز شادیِ خون
که به سستی کسی ز مرگ نَجَسْت
بسته او را به خشکی آرد شست
تا به روز اجل نگردد پست
- تا ندیدند در مصافش شکست
دان که در پیشگاه به حق ننشست
که میان جنگ را چو نیزه بیست
که قضا اندرو درست نَرَسْت
- سرگردان ز حمله چون سرِ مست
تیغ بُرَآن ز خون چو شاخِ کَبَسْت
گشت پیچان مرا چو مار به دست
که بسی دل به تو بخوادم خَسْت
- ور کنی اضطراب، جایش هست
یا بلرزی همی ز بسم شکست*



* تمام ابیات نقل شد. ۲. هُست: دام و تور ماهیگیری. بیت: اگر ماهی دام را در درون آب از هم جدا نکند آن دام او را بسته به خشکی خواهد آورد. (التزام و تضاد). ۳. مصراع ۱: هر که مردی و مردانگی مقامش را بالا بُرد. ۴. بیت: تا در میدان جنگ و رزم از کسی قدرت شکست دادن دشمن را نبینند آن کس در مجلس و بزم جلوه‌ای نمی‌کند. ۵. پیشگاه: مخفّف پیشگاه، جایی خاص در محضر سلطان. بیت: هرکه در میدان رزم به بهای جان خود نایستد و پایداری نکند در محضر سلطان در جایگاه واقعی و سزاوار خود

ننشسته است. (تضاد). **۶. بیت:** هر مردی که چون نیزه برای جنگ کمر نبندد (تشبیه بند یا گرهی که نیزه در میان دارد به کمر) چون نیزه سرفراز و افراشته گردن نمی‌شود. **۷. بیت:** ای بسا میدانهای جنگی چون دوزخ که حتی قضا نیز از آنها به سلامت نجات نمی‌یابد. **۸. مصراع ۲:** سر مردان از شدت حملات گیج و حیران است. **۹. کسان:** معدن. **بیت:** آسمان از گرد و غبار رزمگاه چون معدن شبه سیاه و شمشیر بُرّان از خون منعقد شده چون شاخه حنظل بنفش است. **۱۱. بخواهم خست:** مجروح خواهم کرد. **۱۲. احتیواز:** پرهیز کردن، دوری کردن.

۷۹

نیک و بد از روزگار نیست

- ۱ کس را بر اختیارِ خدای اختیار نیست
- قسمت چنان که باید کرده‌ست در آزل
- بر یک درخت هست دو شاخ بزرگ و این
- چون این کثیف جرم زمینست باوقار
- ۵ آنها که بر شمردم گویی به ذاتِ خویش
- دانی که بی‌مُصَوِّر صورت نیامده‌ست
- شاید که از سپهر و جهان رنجگی کشد
- ای سیدی تو تجربه را اوشتاد گیر
- شادی مکن به خواسته و آز کم نمای
- ۱۰ بدهای روزگار چه می‌شمیری همی؟
- ۱۱ از روزگار نیک و بد خویشانِ مدان
- بر خلقِ دهر و دهر جز او کامگار نیست
- و اندیشه را بدانچه نهاده‌ست کار نیست
- می بشکند ز بار و بر آن هیچ بار نیست
- چون کاین لطیف چرخ فلک را قرار نیست
- موجود گشته‌اند کیشان کردگار نیست؟
- دانی که این سخن بر عقل استوار نیست
- آن کس کیش از سپهر و جهان اعتبار نیست
- زیرا که به ز تجربه آموزگار نیست
- کان هرچه هست جز ز جهان مُستعار نیست
- چون نیکهای او بر تو در شمار نیست؟
- کز ایزدست نیک و بد از روزگار نیست*

* برگزیده از ۱۲ بیت. ۱. **اختیار**: گزینش، به گزینی. **کامگار**: حکمران به میل و کام خود... **بیت**: کسی را گزینشی غیر از گزینش خداوند نیست و برگیتی و آفریدگان موجود در گیتی کسی جز خدا حاکم و فرمانروای مطلق نیست. (التزام کلمات اختیار و دهر) ۲. **آزل**: آغاز ناپیدا زمان. **نهاده است**: قرار داده، وضع کرده است. **مصراع ۲**: تدبیر و نگرانی آدمی بر آنچه خدامقرر کرده تأثیر ندارد. ۴. **چون**: همان گونه که، چنان که. **کثیف**: پُرچگالی، ماده‌ای که ذراتش به هم فشرده است، سنگین، غلیظ. **چرم**: حجم دارای وزن و بُعد محسوس **ولار**: سنگینی در حرکت. **لطیف**: ماده‌ای که ذراتش از هم جدا و دور است، سبک، رقیق. ۵. **به ذات خویش**: خود بخود. **کشان**: مخفف که + شان. ۶. **مصور**: صورتگر. اینجا صانع و سازنده. **مصراع ۲**: مربوط به مصراع دوم بیت قبل است یعنی می‌دانی که این سخن که موجودات خود بخود پدید آمده‌اند و صانعی ندارند، نزد عقل استوار نیست. ۷. **زنج**: رنجی مختصر و کم (ک حرف تصغیر). **اعتبار**: عبرت‌گیری، پند آموزی. ۹. **کم نمای**: کم نشان بده. **مستعار**: به عاریه گرفته شده، عاریتی. ۱۰. **بیت**: چرا فقط بدهای زمانه را می‌شماری؟ چگونه خوبیهای روزگار در نظر تو به حساب نمی‌آید؟



افراط و تفریط چرخ

۱ نرسد دست من به چرخ بلند ورنه بگشادَمیش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی به رنج پلاس وان نپوشد همی ز نیاز پَرند
آن که بسیار یسافت ناخشنود آن که اندک ریبود نا خرسند
۵ خیز مسعود سعد، رنجه مباش! هرچه یزدان دهد بَر و بَسند
گر جفا بینی از فلک مگرئ و وفا یابی از زمانه مَخند

۷ کین زمانه نشد کسی را دوست دهر کس را نگشت خویشاوند*



* تمام ابیات نقل شد. ۱. بیت: دستم به چرخ بلند (تقدیر ساز) نمی‌رسد، وگرنه بند از بندش جدا می‌کردم. ۶. مغرئ: گریه مکن (صیغه نهی، امر منفی از گریستن)



چرا انکارِ صانع؟

۱ جهان را عقل راهِ کاروان دید بضاعت‌هاش خون و استخوان دید
همه ترکیبِ عمرش در فنا یافت همه بنیادِ سودش بر زیان دید
خرد خیره شد آنجا کز جهالت گروهی را ز صانع برگمان دید
چرا شد منکرِ صانع، چه گویی کسی کو کالبد را عقل و جان دید؟
۵ چنان چون بینی آندر آینه روی بد و نیک جهان چشم چنان دید
بسی چشم سَرم دید آشکارا دو چندان چشم دل اندر نهان دید
ز تارِ یکی محنت آن بدیدم که نتوانند مردانِ جهان دید
اگر به بینم از هر کس عجب نیست ز تارِ یکی فراوان به توان دید
ز سِرِّ من از آن دشمن خبر یافت که بر رویم ز خونِ دل نشان دید
۱۰ گُلِ زردم به رُخِ بر غم از آن کاشت که از چشم دو جوی آب روان دید
دلِ من با هوئی زان پس نیامیخت که زیرِ هر هوئی اندر هوان دید
سُبک در توبه زد مسکین تنم دست که برگردن گُنه بار گران دید
ز ناشایست کردن شرمش آمد که بر دو کتِفِ خود دو پاسبان دید

فراوان بی‌خرد کاندِر جهان او غم و شادی ز فعلِ این و آن دید
 ۱۵ خرد آن داشت کونیک و بدِ خویش ز ایزد دید نه از آسمان دید
 ۱۶ گِلِ بی‌خار اندر گلشنِ دَهر به چشم تیز بینِ کم می‌توان دید*



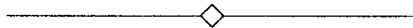
* تمام ابیات نقل شد. ۱. بیت: خرد دنیا را راهِ کاروان دید (که همگان در آن راه در حرکتند و دمی توقف ندارند) و کالاهای دنیا را خون و استخوان دید (اندوخته دنیا که حاصل جنگهای خونین و مرگ آدمیان است) ۳. بیت: خرد آنجا که گروهی را دید که از نادانی در وجود صانع و خداوند تردید دارند، حیران و مبهوت شد. ۵. بیت: چشم‌بد و خوب جهان را چون تصویر چهره دید که آن را درآینه می‌بینی ولی حقیقتی در درون آینه ندارد. تعبیری از مُثُل افلاطونی که گوید این جهان تصویر و سایه‌ای از حقایق است که در عالمی فرازِ این جهان جریان دارد. ۸. بیت: اگر از دیگران بهتر می‌بینم عجب نیست زیرا من در تاریکیِ رنج (یا زندان) قرار دارم و از تاریکی چیزهایی را که در روشنایی قرار دارد بهتر می‌توان دید. ۱۰. بیت: غم از آن جهت بر چهره‌ام گِل زرد کاشت (استعاره برای زردی رخسار) که دید دو جوی آب روان همیشه از چشم جاری است (استعاره برای اشک) ۱۱. هوی: خواهش نفس، هوس. ۱۲. مصراع: زیرا دوفرشته مُوگِل بر دو شانه خود را دید که اعمال بد و خوب انسان را یادداشت می‌کنند. ۱۶. گلشن: گلستان.



مرگ حقست دل به غم مسپار

۱ گِردش آسَمَانِ دایره‌وار گاه آرد خزان و گاه بهار
 گه کند عیشِ زندگانی تلخ گه کند روزِ شادمانی تار

دیده‌ای رازند زانده نیش جگری را خَلَد ز مرگی خار
 نرهد زو نهنگ در دریا نَجَّهَد زو پهلنگ در کُھسار
 ۵ کرده بر سرکشان به حمله ستم بُرده از خسروان به قهر دِمَار
 نیست جسمی کِزو ننالد سخت نیست چشمی کِزو نگرید زار
 زندگان و جان و دل شَکَرَد زخم این ازدهای غُمز شکار
 کامرانی و عزّ و لَهو خورد دهن این نهنگ مردمخوار
 بس بناها که او برآورده‌ست باز کرده‌ست با زمین هموار
 ۱۰ بس روانها که او بپرورده‌ست که نداده‌ست بازپس ز نهار
 گاه بر مادری زده‌ست آتش گه ربوده‌ست بچه‌ای ز کنار
 تو اگر سال و مه بنالی سخت تو اگر روز و شب بگیری زار
 عاقبت هیچ فایده نکند پس تن خویش هیچ رنجه مدار
 نیک دانی که کس نیاید بس با قضاهاى ایزد دادار
 ۱۵ چرخ تُندست، تن به رنج مَنِه مرگ حَقّست، دل به غم مسپار*



* برگزیده از ۱۶ بیت. ۱. بیت: (تضاد). ۲. خَلَد: فرو کند (به معنی متعلّی: خَلَدَ) (مصرع ۴: دِمَار کشیدن یا بردن کنایه از عذاب دادن و شکنجه کردن است. ابیات: ۲ و ۳ و ۴ و ۵ (توازی). ۶. بیت: (جناس خط و توازی). ۷. شَکَرَد: درهم شکند. ازدهای غُمز شَکَر: استعاره برای مرگ. ۸. نهنگ مردمخوار: استعاره برای مرگ. ۱۰. باز پس: انجام، پایان. ۱۲. نیاید بس: بَسَنده نباشد، از عهده بر نیاید.



با زمانه بساز

- ۱ چند گویی که نشنوندت راز؟ چند جویی که می نیابی باز؟
 بد مکن خو که طبع گردد زشت ناز کم کن که نار گردد ناز
 از فراز آمدی سَبُک به نشیب رنج بینی کیه بر شوی به فراز
 بیش بر کن عزیمتی چون برق در زمانه فِکَن چو رعد آواز
 ۵ کمتر از شمع نیستی بِفُروز گر سرت را جدا کنند به گاز
 راست کن لفظ و استوار بگو سره کن باره و دلیر بتاز
 خاکِ صِرفی، به قعرِ مرکزِ رُو نورِ محضی به اوجِ گردون تاز
 تا نیابی مرادِ خویش بکوش تا نَسازد زمانه با تو بساز
 گر عقابی مگیر عادتِ جغد ور پلنگی مگیر خویِ گراز
 ۱۰ به کم از قدرِ خود مشو راضی بین که گنجشک را نگیرد باز
 بر زمینِ فراخِ ده ناوُزد بر هوای بلند کن پرواز
 گر تو سنگی بلایِ سختی کُش ورنه ای سنگ، بشکن و بگداز
 چند باشی به این و آن مشغول شرم دار وبه خوشتن پرداز
 ۱۴ از دل و سر مساز سنگ و گُهر هرچه داری ز دل برون انداز*



* برگزیده از ۴۱ بیت. ۲. مصراع ۲: (جناس خط) ۳. بیت: ای آدمی از بهشتِ برین
 به زمینِ فرود آمدی اینک برای بالا رفتن و بر شدن بدان مرتبهٔ عالی و جایگاه نخستین
 باید رنج بینی و بکوشی (تضاد: فراز و نشیب و ردّ الصدر علی العجز). ۴. بیت:
 (مراعات نظیر) ۵. گاز: قیچی. ۶. سَره کن: خالص و ناب کن، اینجا: نیک آماده کن.
 ۷. میرف: محض، مطلق. بیت: از لحاظ کالبد و تنّ خاک محضی، ازاین رو فروتن

و خاکی باش و به ژرفای مرکز خود که زمین است برو، اما روان و جای تو نور محض است از این رو مدارج کمال روحی را بیمای و بر فراز آسمان شو. یا به تقدیر «اگر»: اگر فقط خاکی به قعر زمین تنزل کن و خوار و خفیف شو، و اگر نور خالصی به آوج گردون بالارو. ۸. تا هنگامی که. **مصراع ۴:** این مصراع به عبارات گوناگون ضرب المثل رایج شده است. از جمله «زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز» و مسعود سعد خود نیز گوید: اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد / وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز. ۹. **تغویز:** خوک و حشی. ۱۰. **بیت:** به کمتر از مقام و مرتبه خود قانع و خرسند مشو، بنگر که باز (شاهین) هیچگاه گنجشک را (که پرنده ایست کوچک) شکار نمی کند و شکار باز غالباً کبوتر و تیهر و کبک و احیاناً خرگوش و مار است. ۱۱. **بیت:** (توازی) ۱۲. **بیت:** رنج، آزمون. **بیت:** اگر تو سنگی مقاومت کن و رنج سختی را بکش و آزمون را تحمل کن و اگر سنگ نیستی و گوهری و الا تر چون پولاد یا آتش داری دیگر چیزها و مواد را بشکن و ذوب کن. ۱۳. **بیت:** دل و سر خود را معدن سنگ و گوهر مکن و هر چیزی را در دل و سر نگاه مدار بلکه هرچه داری از دل بیرون ریز (سختن را در دل نگه مدار).

۸۴

از پی دیگران درخت نشان

- | | |
|---------------------------|---------------------------|
| ۱ تا بود شخص آدمی را جان | نمود حرص را قیاس و گران |
| چون تأمل کنی نبینی هیچ | شَرّه پیرکم ز حرص جوان |
| گر بیندیشدی ز آخر کار | از بد و نیک گنبد گردان |
| نه نهالی نشاندی به زمین | نه بنایی بر آردی به جهان |
| ۵ جمله گون و فساد عالم را | چرخ کرده ست ناگزیر ضیمان |
| روز را در پی آست ظلمت شب | سود را در پس آست بیم زیان |
| از پس یکدیگر همی آرد | گه زمستان و گاه تابستان |

به چنین پوشش و چنین دیوار
 گر به گرما نتابدی خورشید
 ۱۰ رنج گرما و شدت سرما
 آدمی را چه چاره از جایست
 از سرانجام هیچ یاد مکن
 کز پس تو نشستی خلق شود
 عاقبت گر به پیش چشم آرند
 ۱۵ ورز ویران شدن براندیشند
 از درختانی دیگران بر چین
 در بناهای مردمان بنشین
 شکر و منت خدای عالم را
 که همه مردمان همی گویند
 ۲۰ سعد مسعود را همان داده‌ست
 از بَراعت که سعد را سلمان*
 احتیاجی نباشدش زین سان
 و بر به سرما نباردی باران
 چون مسلط شده‌ست بر کیهان؟
 که بد و بی‌گزند دارد جان
 که مُعینست عیش را نسیان
 این همه خانه و همه بُستان
 کس نیابد مزه ز آب و زنان
 نکنند آیهج موضع آبادان
 وز پی دیگران درخت نشان
 داد شادای و خرّمی بستان
 که مرا داد از هنر چندان
 به همه گیتی آشکار و نهان
 از بَراعت که سعد را سلمان*

* تمام ابیات نقل شد. ۱. قیاس: سنجیدن، اندازه گرفتن. گران: کناره، لبه، حد. ۲. قَره: حرص، آز. ۳. گنبدگردان: چرخ فلک، آسمان به استعاره. مصراع ۴: (تضاد) ۵. کُزن: وجود، هستی. گون و قساة: شدن و تپاه شدن، وجود و عدم. فیمان: ضمانت، تضمین. مصراع ۱: (تضاد). بیت: (تضاد). ۷. بیت: (تضاد). ۱۰ و ۱۱. دو بیت موقوف المعنی است. چون رنج گم ما و شدت سرما بر عالم هستی چیره شده است آدمی ناگزیر است جایی داشته باشد که جان خود را از آسیب حفظ کند. بیت ۱۱: (جناس ناقص: جای و جان) ۱۲. مُعین: کمک کننده، یاور. نیشیان: فراموشی. مصراع ۲: فراموشی به زندگانی آدمی کمک می‌کند. ۱۴. بیت: اگر سرانجام و عاقبت کسان را پیش چشم آورند و هم‌اکنون نمایش دهند از هراس آن هیچ کس مزه نوشیدنی و خوردنی را حساس نمی‌کند. ۱۵. بیت: (تضاد). ۱۶. برچین: میوه بچین، بهره بگیر. ۲. بَراعت: فصاحت، زبان آوری. تمام شدن در فضل و سر آمد شدن در میان اصحاب دانش. بیت: پدر مسعود یعنی سعد مردی فاضل و ادیب بود و این موهبت از پدرش سلمان که او نیز مردی فاضل بود بدو رسیده بود. مسعود گوید: مردم همه جاگویند که سعد همان فصاحتی را که پدرش سلمان بدو داده بود به پسر خود، مسعود داده است.



نکو نگر به وجود

- ۱ خویش را در جهان عَلم کردن
تن به تیمار در هوس بستن
خشمگین بودن و ز خشم خدای
دوستان را و زیر دستان را
۵ دستِ ناراستی زدن در کار
دل و جان را همه طعام و شراب
از حرام و حلال جاهل وار
یاد ناکردن از سؤال و شمار
لقمه لقمه ز آتش دوزخ
۱۰ عمر ناپایدار چون شَمَنان
ای برادر نکو نگر به وجود
تن و جان در خصومتند و سِزَد
گرم از هیچ کس مجوی که نیست
با نصیبی که داری از روزی
۱۵ نیست از عقل گر بیندیشی
همه چاره کنی و نتوانی
نیست مسعود سعد! بابِ خِرَد
۱۸ رنج بر دل منه که گردون را
- هست بر خویشتن ستم کردن
دل به اندیشه جای غم کردن
بر تن بی‌خرد رقم کردن
بسه دل آورد مُتَّهَم کردن
قامتِ راستی بِخَم کردن
نغمه و لحنِ زیر و بم کردن
روز و شب خواسته بهم کردن
خانه پر زَر و پر دِرم کردن
اندرین مُردری شکم کردن
در پرستیدن صَتم کردن
ساز اندیشه عدم کردن
عقل را در میان حَکم کردن
عادت هیچ کس گرم کردن
مُکِنَت نیست هیچ صَتم کردن
تکیه بر تسبیح و بر قلم کردن
چاره این شمرده دم کردن
دل ز کار جهان دُرم کردن
پیشه افزونست و کم کردن*

* برگزیده از ۲۰ بیت. ۱. عَلم کردن: شاخص و انگشت نما کردن (دو بیت اول این قصیده

موقوف المعنی و به یکدیگر مربوط است. مصراع اوّل بیت اوّل مستدّالیه است و مصراع دوّم مسند و بقیه ابیات تا بیت یازدهم متّم و در حکم مُسند است). ۳. **زَقَم کردن:** نشانه گذاشتن. **بیت:** خود بر همه چیز خشمگین بودن و خویشتن بی‌خرد را به سبب انگشت‌نما شدن و شهرت کاذب مورد خشم خدا قرار دادن. ۴. **دل آورد:** آنچه بر دل‌گذرد، گمان. **مُتّهم:** تهمت‌خورده، مورد اتهام قرار گرفته (اسم مفعول). ۵. **خوراک دل و جان و غذای روح** را که باید حقایق معنوی باشد، آواز و لحن خوش‌زیر و بم قرار دادن. یعنی به ساز و آواز سرگرم‌شدن و دل‌بدان خوش‌کردن. ۷. **خواسته بهم کردن:** مال انداختن. ۸. **سؤال و شمار:** پرسش و محاسبه روز قیامت. **دِزْهَم:** واحد پول نقره، یک دهم دینار. ۹. **آتش دوزخ:** کنایه از لقمه حرام **مُسرَقَر:** مرده ریگ: ارث، کنایه از چیز پست و بی‌ارزش. ۱۰. **شَعَتان:** بت پرستان. **بیت:** (مراعات نظیر: شَمَن و صَنَم). ۱۱. **بیت:** (تضادّ) ۱۲. **خُصومت:** مرافعه، دعوای قضایی. **حَکَم کردن:** داوّر کردن. **بیت:** (تن و جان و عقل: تضادّ و مراعات نظیر، خصومت و حکم کردن: مراعات نظیر). ۱۳. **بیت:** (ردّ‌الصدر علی‌العجز). ۱۴. **قَسَم کردن:** ضمیمه کردن، افزودن. ۱۶. **بیت:** همه چیز را چاره می‌کنی ولی نمی‌توانی اجل را چاره کنی. ۱۷. **قُؤم:** عبوس، غمگین. ۱۸. **بیت:** رنج بر دل مگذار که کار گردون افزودن و کاستن است. این بنده گفته است: جهان از دیدگاه اهل تحقیق / گهی جمعت کارش گاه تفریق.

بخش پنجم



قصاید چیستان

- ۱ چیست آن کاتش ز دوده چو آب
نیست سیماب و آب و هست درو
نه سُطْرلاب و خوبی و زشتی
نه زمانه‌ست و چون زمانه همی
۵ نیست محراب و بامداد کنند
نیست نقّاش و شبّه بنگارد
همچو مشاطگان کند بر چشم
صافی آبست و تیره رنگ شود
ماه شکل و چو تافت مهر برو
۱۰ چون هوا روشن و به اندک دم
روشن و راستگوی، گویی نیست
همچو رای مَلِک پدید آرد
۱۲ نام او بازگونه آن لفظیست
- چو گُهر روشن و چو لؤلؤ ناب
صَفُوتِ آب و گونه سیماب
بنماید ترا چو اُسْطُرلاب
شَبّ پسیدا کند همی ز شَباب
سوی او روی چون سوی محراب
صورتِ هرچه بیند از هر باب
جلوه روی خوب و زلفِ بَتاب
گر بدو هیچ راه یابد آب
تابد از نور عکس او مهتاب
پر شود روی او ز تیره سحاب
جز دل و خاطرِ اُولوالباب
کژی از راستی، خطا ز صواب
که بگویند چون خورند شراب*

* برگزیده از ۴۷ بیت. ۱. ناب: خالص، سرّه. بیت: مراد آینه است که در قدیم آن را از آهن می‌ساختند و با آتش می‌گداختند و پولادی ضد زنگ می‌کردند و صیقل می‌دادند.
۲. صَفُوت: صافی، پاکی و روشنی. بیت: (رَدّالْصُّدْر علی الْعَجْزُ والتَّزَامُ آب و سیماب و جناس ناقص). ۳. سَطْرلاب: اُسْطُرلاب ← ۲۰/۳۵. بیت: (رَدّالْصُّدْر علی الْعَجْزُ و تضاد). ۵. بیت: نمازگاه نیست ولی بامداد چون نمازگاه به سوی آن روی می‌کنند (و چهره خود را در آن می‌نگرند). (رَدّالْصُّدْر علی الْعَجْزُ). ۶. شَبّه پَنگازد: شبیه سازی

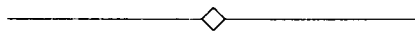
می‌کند. ۷. **مشاویگان:** ارایشگران. **زلفِ پتاب:** زلفِ تافته، موی تابیده (ب، حرفِ صفت ساز است مانند بخُرد). ۸. **صافی آب:** آبِ صافی، آبِ زلال (اضافهٔ توصیفی مقلوب). **بیت:** آینه که از آهن ساخته می‌شود از درخشش چون آبِ صافی است ولی اگر اندکی آب به جسم آن برسد زنگ می‌زند و تیره می‌شود. ۹. **بیت:** به شکل ماه گردد است و چون آفتاب بر آن بتابد بازتابش مانند پرتو مهتاب کمرنگ‌تر از آفتاب و بدون گرما می‌شود. (مراعات نظیر: ماه و مهر و تافت و تابند و نور و عکس و مهتاب). ۱۰. **بیت:** مانند هوا روشن است ولی با اندک دمیدن با دهان روی آن پر از ابر (بخارِ نفَس) می‌شود. ۱۱. **بیت:** چنان روشن و راستگوست که گویی جز دل و خاطر خردمندان که به روشنی و راستگویی متَّصف است، نیست. ۱۲. **بیت:** چون شراب نوشند، در عربی گویند هَنیا (هَنیا = گوارا) نام این چیستان معکوس آن یعنی آینه است.



؟

۱	لُعْبَتی را که صد هنر باشد	شاید آر بر میان کمر باشد
	هست لُعْبَت لطیف اگر چه لطیف	به بَرِ عقل بسی خطر باشد
	او یکی شاه شد که مُلکش را	گفته‌ها لشکر و حَشَر باشد
	قد او شعله‌ایست از دیدار	که درو دود را اثر باشد
۵	سخن از آتش فروغ بَوَد	معنی از دود او شَرَر باشد
	شَرری کز فروغ نور، لقاش	بسی‌تر هست و بیشتر باشد
	راست بر ره چگونه تیر رود	وز نفاقش کجا خبر باشد؟
	اگر او را به طبع مادرزاد	دیده و گوش کور و کر باشد
	وگر از بیشه زاد چوَن که همی	همچو دریا به نفع و ضرر باشد

- ۱۰ گِل و آبِ سیاهِ تیره همی از چه معنیش آبِخَور باشد
گر خود از اصل بنگریم او را آب و گِل مادر و پدر باشد
خِرَد و جان بَوَد نگار پرست تا چُنوبی نگار رگر باشد
مادرش نیش و نیشکر زادش زان گهی زهر و گه شکر باشد
دشمنان زو شوند زیر وزیر وین ازو کمترین هنر باشد
۱۵ زانکه اوّل که بودی اندر خاک زیر بودی کنون زَبَر باشد
سر او پای و پای او سر شد وین شگفتی که این گُهر باشد
۱۷ کِلک از آن نام کرده‌اند او را که سرش پای و پائی سر باشد*



* برگزیده از ۳۶ بیت. جواب این چیستان قلم است. ۱. بیت: نگار زیبایی (کنایه از قلم) که صد هنر دارد شایسته است که کمربندی (گیره نی قلم) بر میان داشته باشد.
۲. بیت: قلم شاهی است که در حکمرانی او گفته‌ها و نوشته‌ها لشکر با نظام و سپاه بی نظام او محسوب می‌شوند. ۳. بیت: قد او با رنگ سرخ سوخته‌اش شعله‌ای به نظر می‌آید که دود (مُرکَب) در آن تأثیر کرده و نقطه‌ها و لکه‌هایی سیاه دارد. ۴. بیت: سخن پرتوی از آتش قلم و معنی جرقه‌ای از دود آن است. ۵. بیت: جرقه‌ای که از پرتو نور دیدارش روشن است و روشنتر نیز می‌شود. (اثر قلم را که نوشته است در نور بیشتر روشنتر می‌توان خواند). ۶. بیت: نفاق: دورویی، و دوگانگی. ۷. بیت: مانند تیر راست و به یک راه می‌رود و از دو رویی و دو راهه رفتن خبری ندارد. ۸. بیت: طبع مادرزاد: طبیعت مادرزادی. ۹. بیت: اگر از پیشه و نیز از برآمده چگونه است که مانند دریا سود و زیان دارد (از قلم سودها و زیانهای بسیار حاصل می‌شود). ۱۰. بیت: چرا آبخورش از گِل و آب سیاه (لیقه و مرکب) است؟ ۱۱. بیت: زیرا اگر درست بنگریم اصل قلم را که نی است مادر و پدر آب و گِل نیزار باشد. ۱۲. بیت: مادّار را با نیش (سر قلم) و از نیشگر زایید، از این رو گاهی زهر است (مثلاً فرمان عزل یا حکم اعدام) و گاهی شکر (مثلاً حکم انتصاب یا عقدنامه زناشویی) (مراعات نظیر و تضاد و جناس ناقص). ۱۳. بیت: (تضاد). ۱۴. بیت: سروه هر بند قلم تقریباً یک اندازه است و در تراشیدن تفاوتی نمی‌کند، این گوهر و خاصیت قلم باشد. ۱۵. کلمه کِلک به معنی نی و قلم سر و تهش هردو حرف کاف و یکسان است.



؟

۱ سَوی میدانِ شهریار گذر
ایستاده نگاه کن چپ و راست
هریکی با یک اژدهای دمان
دوستون در دهانِ هر یک از آن
۵ چون دژِ آهنین و یَشک قوی
دشمنی را اگر بخُسانند
آتشی را اگر برافروزند
همه مَسْتند و اهتزار کنند
همه دیوانِ روزِ پیکارند
این همه نَعْتِ ژنده پیلانست
۱۰ قدرت و صُنْعِ کردگار نگر
کوههای بلند و جانا وَر
اژدها نَه و اژدها پیکر
اندر آهن گرفته سرتاسر
در دژِ آهنین گشاید در
از گِل و خاک و خون بود بستر
گردد آن را نجومِ چرخ شرر
بِه سرود و سَماعِ بازیگر
بُرده دیوان ز زخمشان کیفر
که سرِ نصرتند و رویِ ظفر*

* برگزیده از ۳۵ بیت. ۲. اژدهای دمان: اژدهای دمنده، کنایه از خرطوم فیلان.
ه. یَشک: دندان بزرگ جانوران، اینجا عاج فیل. ۱۰. ژنده: کهن. ظفر: پیروزی.

- ۱ آن ترجمان غیب و نماینده هنر
آن زرد چهره‌ای که کند روی دوست سرخ
غَوَاضِ پیشه‌ای که به دریا فرو شود
آن شمع بر فروخته بر تخته چو سیم
۵ گوینده‌ای که هست سخنها و جانش نیست
مرغان اگر به پای روند و به پر پَرند
او را دو شاخ بینی پیوسته هر یکی
یک شاخ بر وَلَی و دگر شاخ بر عدو
۹ زان یافت کلک مَرِیَّتِ صد هزار تیغ
آن کز گمان خلق مرو را بَوَد خبر
شخصی نه جانور بکند جان جانور
از قعر بحر تیره بر آرد بسی دُر
گر دود شمع زیر بَوَد روشنی زَبَر
پَرنده‌ای که هست پریدنش و نیست پر
او کار پای و پر بکند هر زمان به سر
یک شاخ با قضا و دگر شاخ با قَدَر
آن بر ولی سعادت و آن بر عدو ضرر
کو کرد بر بَنانِ عمیدِ اَجَلِ گذر*

* برگزیده از ۴۲ بیت. ۲. زرد چهره: قلم نی زرد. ۳. قعر: ژرفا، گودی و عمق. فُزُو: جمع دُر؛ مرواریدها. بیت: قلم غَوَاضی است که در دریای تیره مُرکَبِ دوات فرومی رود و از ژرفای آن بسی مروارید کلام بیرون می آورد. ۴. بر فروخته: روشن شده. تخته چو سیم: تخته سفید نقره گون. لوح، کاغذ. بیت: قلم نی زرد که نوکش با مرکب آشنا شده و بر کاغذ یا لوح نهاده شده باشد مانند شمع افروخته وارونه ایست که دودش در زیر و روشنیش در بالای آن قرار گرفته باشد. ۵. بیت: (توازی). ۶. بیت: (مراعات نظیر). ۷. دو شاخ: مراد دو شقّه سر قلم است. بیت: (مراعات نظیر) ۸. ولی: دوستدار. بیت: (تضاد). ۹. مَرِیَّت: مقام، پایگاه. بَنان: انگشت، سرانگشت. عمیدِ اَجَل: وزیر بزرگوار و باشکوه، مراد ابوالفرج نصر بن رستم است.

- ۱ گوهری جان نمای و پاک چو جان زده بر پشت او بسی خایسک
روشنش کرده هر دو روی آتش در دو حدّش دو روی او صیقل
۵ نه ببینند روی او به یقین زخم او چون قوی ندید ضعیف
چرخ رنگست و همچو چرخ بدو پُر زناهید و مشترئ و در او
تیز و روشن چو شعله آتش ۱۰ ظلمت حرب را زدوده شهاب
روی تاریکها بدو روشن تابش او به قصد راندن خون
برگند جان و نیستش چنگال دوست را روز رزم و دشمن را
۱۵ آلت یمن و گوهر نصرت یار او لمبتیست زرد و نزار
بیقرار است با هزار قرار قد او همچو تاب یافته تیر
رویش از خاک دیده گونه پیر رنگ داده ست و شسته رویش را
۲۰ باز کرده دهان سخن گویند او شود گنگ باز کرده دهان؟

او کنند مشکلِ فلک را حلّ زو شود مُبهم زمانه بیان
 نه بر آو دَوُر چرخ پوشیده نه ازو رازِ روزگارِ نُهان
 رفتنِ راهِ راست جُسسته به سر خدمتِ شاهِ راست بسته میان
 کارِ دولتِ همی بپیرایند هر دو در دستِ خسرو ایران*

* برگزیده از ۶۶ بیت. جواب چیستان شمشیر و از بیت ۱۶ به بعد قلم است.

۱. **آلوان:** جمع لون: رنگها. ۲. **تُنُک:** پهن، گسترده. در اینجا نازکی و لطیف. ۳. **بیت:** ۴. **دولبه:** شمشیر را الماس زده و صیقل داده‌اند و رنگ مرجان، بنفش مایل به سرخی یافته است. ۵. **بیت:** چنان درخشان است که روی آن را به درستی و یقین نمی‌توانند دید و چنان لبه‌اش نازکی و لطیف است که به گمان هم نمی‌آید (تضاد: یقین و گمان). ۶. **بیت:** زخم شمشیر اگر شمشیر زنی قوی‌دست نیابد ضعیف است و کاری نیست و قبضه آن اگر تیغ‌زنی چابک‌دست نیابد سنگین و لخت و کم تحرّک است. مراد اینکه حُسن شمشیر به بازوی توانا و دست چابک شمشیر زن بستگی دارد. (تضاد: قوی و ضعیف، سُبک و گران) ۷. **چرخ و رنگ:** به رنگ آسمان، کبود. ۸. **بیت:** ناهید و مشتری و بهرام و کیوان، نام ستارگان کنایه از گوهرهایی که در جواهرنشانی قبضه و غلاف شمشیر بکار رفته است (مراعات نظیر). ۹. **حَزَب:** جنگ. **بیت:** در تیرگی جنگ چون شهابی است درخشان و برای دهان رزم (اضافه استعاری) زبان و زبانه‌ایست کشیده. (توازی). ۱۰. **ابیات:** ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ (توازی). ۱۱. **بیت:** (لَف و نشر مرتّب). ۱۲. **آلت:** آزار، وسیله. ۱۳. **بیت:** یمن: شگون، فرخندگی. **بیت:** (توازی). ۱۴. **مصرع:** ۱۵. (جناس ناقص). ۱۶. **بیت:** (جناس ناقص). ۱۷. **بیت:** (جناس ناقص). ۱۸. **تاب یافته تیر:** تیر خمیده. ۱۹. **مصرع:** رویِ نَبی قلم که زرد است به چهره پیر می‌ماند. **بیت:** (مراعات نظیر و تضاد) ۲۰. **بیت:** به هنگام سخن گفتن دهان را باز می‌کنند ولی قلم با آنکه دهانش (شکاف نوکش) باز است گنگ و خاموش است. ۲۱. **خسرو ایران:** مراد سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی است.

نقش‌دار، نگارین (ب صفت‌ساز). **بطاح**: جمع **بطحا**. درّه‌ها، مسیل‌های فراخ.
بیت: (توازی) ۸. **بفساح**: تیره‌ای از سوسماران بزرگ آبی. (در شعر فارسی غالباً
نهنگ نامیده شده). ۹. **بغار**: جمع بحر: دریاها. **تیزو حلت**: تندرو **میتاح**:
جهانگرد. ۱۰. **اجازت**: اجازه، پروانه عبور. **غدا**: بامداد، میان طلوع فجر و
دمیدن آفتاب. **رواح**: شامگاه، رفت و آمد شبانگاهی. **بیت**: ای ابر، در این
کوهسار بلند (محل زندان) جز تو کسی را اجازه رفت و آمد بامدادی و شبانگاهی نزدیک من
نیست. ۱۲. **صباح**: صبح. **مصرع**: ۲. صبح روشنم چون شب سیاه شده
است (تضاد).

بخش ششم



انواع دیگر شعر مسعود سعد
(مرثیه، مسمط، ترکیب بند، و ترجیع بند)

در سوگ سید حسن

- ۱ بر تو سید حسن دلم گرید
تن من زار بر تو می‌نالد
زان ترا خاک در کنار گرفت
زان اجل اختیار جان تو کرد
۵ زان بکشتت قضا که بر سر تو
هم به مرگی فگار باد تنی
ای غریبی کجا مصیبت تو
ای عزیزی که در همه احوال
تسخیر مردانگیت زنگ نزد
۱۰ آب مهر تو را خلاب نبود
هیچ میدان فضل و مرکب عقل
من شناسم که چرخ خاک نگار
به خطا خاطرات کژی نگرفت
سی نشد زاد تو فلک و تحک
۱۵ این قدر داد چون تویی را عمر؟
باره عمر تو بجست آیراک
بد نیازست کرد با تو فلک
تن تو چون جدا شد از تن من
دلم از مرگ اعتبار گرفت
۲۰ هیچ روزی به شب نشد که مرا
گوشم اول که این خبر بشنود
زار مسعود از آن همی گرید
- که چو تو هیچ غمگسار نداشت
که تنم هیچ چون تو یار نداشت
که چو تو شاه در کنار نداشت
که به از جانت اختیار نداشت
دست جد تو ذوالفقار نداشت
که دلش مرگ تو فگار نداشت
هیچ دانا غریب وار نداشت
جان من دوستیت خوار نداشت
گلی آزادگیت خار نداشت
آتش خشم تو شرار نداشت
در کفایت چو تو سوار نداشت
چون سخنه‌ای تو نگار نداشت
از جفا طبع تو غبار نداشت
سال زاد ترا شمار نداشت؟
شرم بادش که شرم وعار نداشت
چون که در تک شد او قرار نداشت
تا مرا اندرین حصار نداشت
عاجز آمد که دستیار نداشت
که ازین محنت اعتبار نداشت
نامه تو در انتظار نداشت
به روانت که استوار نداشت
که به حق ماتم تو زار نداشت

ما تم روزگار داشسته ام که دگر چون تو روزگار نداشت
 باره دولت ز زین برمید بُختی بخت تو مهار نداشت
 ۲۵ همچنینست عادت گردون هرچه من گفتمش بکار نداشت
 ۲۶ دل بدان خوش کنم که هیچ کسی در جهان عمر پایدار نداشت*

* برگزیده از ۲۷ بیت. ۱. سید حسن: سید حسن بن ناصر غزنوی علوی ملقب به جمال الدین از دوستان مسعود سعد که خود نیز شاعر بوده و در سی سالگی پیش از سال ۵۰۰ ق. جوانمرگ شده است. غمگسار: غمخوار. سپری کننده غم. ۲. شاه: در اینجا سرور و صاحب اختیار، و یا با توجه به نسب سیادت و علویت سید حسن «شاه» معنی سید می دهد چنان که مراد از شاه نعمت الله ولی همان سید نعمت الله ولی است. ۳. بیت: اجل از آن روی جان تو را برگزید که برگزیده ای بهتر از جان تو نداشت. ۴. بیت: قضا بدین سبب تو را کشت که جدت علی (ع) ذوالفقار، شمشیر معروف خود را به دست نداشت که حتی قضا را درهم شکند. ۵. بیت: کسی که دلش از مرگ تو زار و نالان نشود به مرگی زار دچار گردد. ۶. بیت: ای غریبی که هیچ دانایی مصیبت و سوک تو را ناشناخته و بی اهمیت تلقی نکرد. ۷. بیت: تیغ مردانگی و گُل آزادگی (اضافه تشبیهی) ۱۰. مصرع ۱: آب مهر (اضافه تشبیهی) آب زلال دوستی تو لای و لجنی از أغراض نداشت. ۱۲. بیت: من می دانم که چرخ نگارنده و آراینده خاک به انواع نقشها و موجودات زیبا، نگاری به زیبایی سخنها و اشعار تو نداشت. ۱۴. زاد: سالگرد ولادت، زاد روز. ۱۶. پراک: زیرا که، برای آنکه. در تک شد: به تاخت درآمد. ۱۷. بیت: فلک تا مرا در این زندان نیفکند جرأت نداشت با تو بدی کند. ۲۱. مصرع ۲: سوگند به روانت که گوشتم خبر مرگت را باور نداشت. ۲۲. مصرع ۲: حق ما تم و عزاداری تو را ادا نکرد. بیت: (رد الصدر علی العجز). ۲۴. باره دولت: اسب اقبال و سعادت (اضافه تشبیهی استعاری). بُختی: شتر قوی خراسانی. بیت: (مراعات نظیر و جناس ناقص). بکار نداشت: بکار نیست.

در سوگ عمادالدوله ابوالقاسم

- ۱ گمان بری که وفادارَدَت سپهر مگر؟
 نهد چو چشمه خورشید بچه‌ای در خاک
 نه شرمش آید و یَحک همی ز کَف خضیب
 فغان ز آفتِ این روشنایِ تاری فعل
 ۵ سُروی این بره سالخورده بر گردون
 کدام قصر بر آورده سر ز گاوِ فلک
 دو پیکریست برین خوار کارِ پیکرخوار
 مجوی خیره ز خرچنگِ کز رو کز چنگ
 چه باشی ایمن ازین خفته درنخیز که هست
 ۱۰ ز خوشه‌ای که برین مرغزارِ گردونست
 ترازویست که آن را قضا همی سَنجد
 بهُش! که بر سر تو کژدمیست زود گزای
 ازین کمان کشیده چرا نداری باک
 بُزیست ماده درین بیشه دوازده بخش
 ۱۵ بسا که تشنه این دلو خشکِ دولابی
 ز ماهیی که درین آبگون بی آبست
 چه شوخ جانورانیم! راست پنداری
 بهایمیم و وحوشیم! نی نه ایم نه ایم
 فساد چرخ نبینیم و نشنویم همی
 ۲۰ بسا که ما که مه و مهر باشدش بالین
 چه فایده ز زره با گشاد شستِ قضا؟
 تو این گمان مبر آندر وقاحتش بنگر
 چو نو عروسان بندد ز اختران زیور
 نه باک دارد از اِکلیلِ بر نهاده به سر
 همه مخالف یکدیگر از مزاج و صُور
 به زخمِ تیزتر از حد رُمح و تیغ و تبر
 که آن نه باز به صدمبار کرد زیر و زبر؟
 عزیز و خوار نخواهد گذاشت یک پیکر
 مسیرِ راست کزین رنج خون شوَدَت جگر
 سَتَنبِه شیر نعمت شکارِ عُمر شکر
 چنان که خواست، به کوشش که یافت هرگز بر؟
 سُبک به پلّه خیر و گران به پلّه شرّ
 که کُشت چون زد نیشش به زندگانی بر
 که تیز ناو کَش آسان کند ز کوه گذر؟
 که هست خورده بسی جانِ شیر شرزه نر
 چو آب خواست، به زهراب گشت کامش تر
 بترس و او را خونی یکی نهنگ شَمَر
 ندیده‌ایم حوادث، نخوانده‌ایم عبَر
 که در بهایم حزمست و در وحوش حَذَر
 که چشمها همه کورست و گوشها همه کر
 که عاقبت ز گِل و چوب گرددش بستر
 چه منفعت ز سپر با نِفاذِ زخم قَدَر؟

اگر ز آهن و فولادِ سیفته حِضَن کنی
 به روشنی و به خوشی عیش غَرّه مشو
 دری که بر تو گشاید در هوئی مگشای
 ۲۵ دَم تو ناگه خواهد گسست سخت مَدَم
 سپهر گشت دایه، گریز ازین دایه
 به راحت اندر چاهست، سر نهاده متاز
 عیارِ چرخ بگیر و نهادِ دهر ببین
 گمان یقین شد طبع ترا، میار مَثَل
 ۳۰ اگر به عبرت خواهی که صورتی بینی
 عمادِ دولت بوالقاسم آن که حشمتِ او
 بزرگوارا، بر هر کس از مصیبت تو
 بجست هوش دل از دردِ این عظیم عَنا
 اجل براند سحر بر تو شام خورد به غَدْر
 ۳۵ نبود سودی جان ترا به حمله مرگ
 اگر نه تیرِ قضا بی حجابِ سُفتی جان
 چو میلی تو به سفر بود هم ز راه ترا
 سزد که هست ز تو ماتمی به هر خانه
 به مجلس تو بریده نشد صِلَه ز صِلَه
 ۴۰ هنرنمای نبیند به آرزو خواسته پاش
 همه هنر بگذارد کنون هنر پیشه
 نه بیش یازد نیکو سخن به نظم و به نثر
 نماند رزمی کان را سیه نشد مَوکِب
 روا بَوَد که پس از روز تو نتابد مهر
 ۴۵ پس از وفاتِ تو از کاشکی چه خیزد مان؟
 نه آگهی که عزیزانِ تو به ماتم تو
 کدام تن که ازو این قَزَع نبرد قرار؟
 نبود قطع تو در دانتش فلک پیمای
 چو حال آمد دستِ اجل بکوبد در
 که ظلمت از پس نورست و زهر زیرِ شکر
 رهی که بر تو نماید رَه هوس مسپر
 ۲۵ بَر تو دشمن خواهد درود رنج مَبَر
 زمانه بودت مادر شُکوه ازین مادر!
 به جامت آندر زهرست، ناچشیده مَخور
 لباسِ طَمُع پیچ و لبای از بَدْر
 خبر عیان شد چشم تو را، مگوی سَمَر
 به مرگِ خاصه سلطانِ روزگار نگر
 نهاد خواست جهان را همی نهادِ دگر
 همان رسید کیز آلماس تیز بر گوهر
 ۳۵ بَخست گوش سر از رنجِ این مهیب خبر
 چنان که بیش نیبوست شام تو به سحر
 ز بیکرانه سلاح وز بی عدد لشکر
 هزار جانِ گرامی فزون شدیت سپر
 بزرگ همت تو داشت بَر بزرگ سفر
 که بود فضله انعام تو به هر کشور
 به درگه تو گسسته نشد هنر ز هنر
 سخن فروش نیابد به از تو مِدَحَت خَر
 همه ثنا بِنوردد کنون ثنا گُسْتَر
 نه بیش تازد صاحب غَرَض به بحر و به بَر
 نماند بزمی کان را نگون نشد ساغر
 سزا بَوَد که پس از جود تو نروید زر
 چو در حیاتِ تو سودی نبود مان ز مگر
 به چشم و سینه همه لاله اند و نیلوفر
 ۴۵ کدام دل که درو این جَزَع نکرد اثر؟
 نگشت مرگ تو در خاطر ستاره شَمَر

به نعمت تو که این بس عظیم سوگندست
 ۵۰ که دیده بود که کوهی برآید از بنیاد؟
 چو شب سیاه شود نور روز در تابش
 مباد چرخ که با چون تویی کند پیکار
 برو که روضه اقبال ماند پژمرده
 ترا کمال و هنر هیچ گونه سود نداشت
 ۵۵ بزرگی تو بماند و تو رفتی و عجبست
 بنای سنت پیغمبر از تو بود آباد
 همه جهان را سیراب داشتی به عطا
 ۵۷ به روز محشر سیراب گردی از کوثر*
 که این خبر چو شنیدم نداشتم باور
 که گفته بود که چرخ در افتد از محور
 چو خاک خشک شود آب بحر بی معبر
 مباد دهر که بر چون تویی کشد خنجر
 بشو که آتش امید گشت خاکستر
 که باد خاک سیاه بر سر کمال و هنر!
 که کس عَرَض را قایم ندید بی جوهر
 بود شفیع تو پیش خدای پیغمبر
 به روز محشر سیراب گردی از کوثر*



* برگزیده از ۸۱ بیت. این قصیده سوکنامه غزا افزون بر آنکه دلیل بارزی از قدرت شاعری
 و ادبی مسعود سعد است نشان از آگاهی و آشنایی کامل او با دانش ستاره‌شناسی نیز دارد.
 ۱. وقاحت: بیشرمی. ۲. بیت: سپهر کودکی زیبا چون چشمه خورشید را به خاک می‌سپارد
 (کنایه از غروب خورشید) و آنگاه خود چون نعره‌سان از ستارگان زیور می‌سازد و بر
 خود می‌بندد (و این بیشرمی و وقاحت سپهر است) ۳. کَفَّ حَفْصِهِ: دست حنا بسته
 (معمولاً دست داماد). ۴. اِکلیل: تاج (معمولاً بر سر عروس) ۵. روشنایی تاری فعل:
 ستارگان سیه کار. مزاج: ترکیب، طبیعت. ۶. صور: جمع صورت: شکلها. ۷. غوارکار:
 پست کردار، کنایه از سپهر و چرخ گردون. ۸. بیت: (رَدَّ الصُّدْرَ عَلَی الْعَجْزِ و تضاد).
 ۹. این: در امان، مطمئن (مُمالِ اَمِن در تلفظ فارسی است). ۱۰. سَمْنَه: قوی هیکل، غول، بختک.
 سَنَجَد: وزن کند، می‌کشد. ۱۱. پشش: بهوش
 باش، هوشیار باش. زود گزای: زود گزنده. ۱۲. ناوک: تیر کوتاه و کوچک با
 قدرت نفوذ بسیار. ۱۳. بُز: بُرج فلکی جدی ۱۲/۱۵. ۱۴. بیشه دوازده بخش:
 کنایه از منطقه البروج در فلک که دوازده بُرج دارد. ۱۵. صراع: ۲: جان بسی شیر
 خشمگین تر (کنایه از پهلوانان و رزمجویان) را خورده است. ۱۶. زهراب: آب سمی،
 پیشاب. کام: دهان. ۱۷. ماهی: برج فلکی حوت. آبگون بی آب: کنایه از آسمان.
 خونی: خونخوار، قاتل. ۱۸. شوخ: بی حیا، بیشرم. ۱۹. تهايم: جمع تهيمه: چارپایان.
 بیت: (التزام تکرار سه کلمه دوبار و مراعات نظیر) ۲۰. صراع: ۱: بسا کسی که از
 بلندی مقام خورشید و ماه بالین اوست. ۲۱. هشت: انگشت بزرگ، انگشت نر. ۲۲. نفاذ:

نفوذ کردن، فرو رفتن. بیت: شست قضا و زخمِ قَدَر (اضافه تشبیهی) و (مراعات نظیر و توازی) ۲۲. سیفته: هرچیز غلیظ و ستبر و محکم، سیفت. حال آمد: وقت فرا رسید، اجل و مهلت سرآمد. مصراع ۲: دستِ اجل (اضافه تشبیهی) بگوید در: به دنبال آدمی می آید. ۲۳. غره: فریفته. ۲۴. بیت: دری را که درِ هوئی و خواهش نفسانی را بر روی تو بگشاید باز مکن و راهی را که راهِ هوس را به تو نشان دهد میپیمای (توازی) ۲۵. مصراع ۲: محصول تو را دشمن درو خواهد کرد، رنج بیهوده میر. ۲۶. شیکوه: بی اعتنایی کن (از شیکوهیدن = اظهار بزرگی و بی اعتنایی کردن). بیت: (توازی). ۲۷. سر نهاده: بی احتیاط، سر به زیر افکنده چنان که پیرامون خود را ننگرد. بیت: (تضاد و توازی) ۲۸. مصراع ۲: طمع و آرز را به کناری گذار. بیت: (توازی). ۳۱. عماد دولت و القاسم: عمادالدوله عمیدالملک ابوالقاسم خاص، از مقریان درگاه سلطان ابراهیم که مسعودسعد را از قلعه نای نجات داد. ۳۲. بیت: الماس سخت ترین سنگهاست و با آن دیگر انواع جواهر را می تراشند. مصیبت مرگ تو دل هرکس را چنان تراشید و خراشید که الماس گوهرهای دیگر را می تراشد. ۳۳. هوش: جان. عظیم عناو تهیب خبر: رنج بزرگ و خبر هراس آور (اضافه وصفی با تقدّم صفت بر موصوف). ۳۴. تر تو شام خورده: شامگاه کار تو را تمام کرد. بیت: اجل سحرگاه تاخت و شامگاه کار تو را تمام کرد، چنان که دیگر شبت به سحر نبیوست و عمرت به صبح نرسید و توالی شب و روز را ندیدی. ۳۵. بیت: سلاح بی اندازه و لشکر انبوه برای دفاع از تو در برابر مرگ سودی نکرد. بیت: اگر نه آن بود که تیر قضا (اضافه تشبیهی استعاری) بی پرده جان کسی را که اجلش رسیده سوراخ می کند، بیش از هزار جان گرامی دوستان و مریدان سپهر جان تو می شد. ۳۶. مصراع ۲: همت بزرگت تو را به سفری بزرگ، سفر آخرت وا داشت. ۳۸. ففله (ف): بقیه چیزی، مانده، اینجا فزونی. ایام: نعمت بخشی. ۳۹. صله: جایزه، پاداش. بیت: در مجلس تو صله و جایزه ای که به شاعران می بخشیدنی قطع نشد و عرضه هنر در درگاه تو مستمر و پیاپی بود. (توازی). ۴۰. خواسته پاش: بذل کننده مال، مال پراکن. سخن فروش: مراد شاعری است که برای دریافت صله شعر گوید. صذحت خو: خریدار مدح. بیت: (مراعات نظیر: خرید و فروش) و (توازی). ۴۱. پتورود: درهم پیچد، کنار بگذارد. بیت: (توازی). ۴۲. یازده دست زند (از یازیدن). نیکو سخن: آن که نیک سخن گوید، سخنگوی نیکو. صاحب غرض: صاحب مراد، آرزوخواه، آرزومند. ۴۳. تسوکیب: گروه تشریفاتی سوار و پیاده که در التزام شاه یا بزرگی حرکت کنند. کان: مخفف که + آن. مصراع ۲: نگون کردن ساغر در مجلس بزم به یاد یاری در گذشته صورت می گیرد و گفته اند:

یاران چو به اتفاق دیدار کنند باید که ز دوست یاد بسیار کنند
چون باده خوشگوار نوشد بهم نوبت چو بدو رسد نگوینسار کنند.

بیت: (توازی). ۴۴. مصراع ۲: نروید زر: طلا از کان استخراج و عرضه نشود. بیت:
 (توازی) ۴۵. چه خیزد و مان؟: چه نتیجه‌ای برای ما حاصل می‌شود؟. ۴۶. مصراع ۲:
 چشمشان از گریه، چون لاله سرخ و سینه‌شان از کوفتن، چون نیلوفر کبود است (لَف و
 نشر مرثب). ۴۸. قطع: گسستن، قطع رشته زندگی. اینجا مرگ. فَلَک پیمای: کیهان
 شناس، آن که کیهان و آسمان و فواصل و حرکت ستارگان را می‌پیماید و اندازه می‌گیرد.
 ستاره شُقر: ستاره شمار، منجم آگاه به علم احکام نجوم. بیت: مرگ تو در دانش
 کیهان‌شناس نیامده بود و به خاطر ستاره‌شناس نیز خطور نمی‌کرد. (توازی). ابیات ۵۰ تا
 ۵۲: (توازی). ۵۲. بیت: (رَدَّ الصُّدْرَ عَلَی الْعَجْزِ) ۵۵. بیت: بزرگی تو که عَرَض و
 قایم به وجود تو که جوهر است ماند و خود رفتی و این شگفت است که عَرَض بی جوهر
 باقی بماند.

مسمط

۹۴

هجران

۱ هجران تو ای شهره صنم بادِ خزانست
 در طبعِ نشاطم طَمَعِ وصل چنانست
 انگشت و زبانِ رهی آز عشق گرانست
 کین روی من از هجر تو چون برگِ رزانست
 در بساغِ دلم بادِ فراقِ تو همانست
 کآندر دل من نیست ز لَهو و طرب آثار

*

۵ تا تو ز من ای لُعبتِ فَرخار جدایی
 هر روز مرا اندهِ هجران چه نمایی؟
 ز آندیشه تو نیست مرا روی رهایی
 رفت از من دل خسته همه کامروایی
 هر روز به من بر غمِ عشقت چه فزایی؟
 تا روی چو ماهت نکنی باز پدیدار

*

مولای تو و بندهٔ آن روی چو ماهم
هرچند من از عشقِ تو در ناله و آهم
با وصلتِ هجران تو ای دوست نخواهم

※

۱۰ در حوض نگه کن به میانِ در، نه کناره
تابان چو مه زَرین بر فرقِ مَناره
آرنند ازو دستهٔ بسته به گواره

※

۱۵ گر بادِ خزان کرد به ما بر جیلِ آری
من شکر کنم از ملکِ العرش که باری
سازم ز جمال تو من امروز بهاری

※

تا بنده‌تر از زُهره و از مشتری آن چیست؟
کآصلِ طرب و خرمی و خوبی و خوشیست
۱۸ در مجلسِ شایستهٔ «آن چیست» بگو کیست
چیزی که درین عالم بی او نتوان زیست
شاید که ازو بر بخوری بُلبله‌ای بیست
مخدوم و ولی نعمت من باشد ناچار*

◆

※ برگزیده از ۷۵ بیت. ۱. زَمان: درخت انگور، تاک. مصراع ۲: چون برگ خزان زدهٔ مو
زرد است. ۴. دل خسته: مجروح دل (اضافهٔ وصفی مقلوب). ۷. مَولا: بنده (دارای
دو معنی متضاد: سرور، آقا و غلام). ۱۱. نیلوفر: گیاه معروف بالا رونده با گل‌های
شیپوری. باغ هزاره: باغ هزار درخت که سلطان محمود در غزنین ساخته بود.
۱۲. گواره: سید حصیری، زنیل. ۱۳. جیل: جمع حیل: مکر و نیرنگ. مصراع ۲:
برآورد دِماری: تسمه از گرده کشید. ۱۴. مَلِکُ العرش: سلطان عرش، پروردگار.
بُتِ روی: آن که رویش به زیبایی بُت است. ۱۵. یغما: سرزمین و شهری در ترکستان
چین معروف به داشتن زیبا رویان. ۱۷. بُلْبَلَه: صُراحی، تنگ آبخوری یا باده که هنگام
خروج مایع از گردن غازگونهٔ آن صدایی چون آواز بلبل برآید. ۱۸. آن چیست: آن
معمّاگونه، چیستان (برای احتراز از آوردن نام شراب تجاهل‌العارف شده است).
مخدوم: آن که بدو خدمت کند، سرور.

ترکیب‌بند



نوبهارِ عروس کردار

۱ نو بهاری عروس کردارست
 باغ پُر پیکرانِ کشمیرست
 کسوتِ این ز دیبهٔ رومست
 حُلّهٔ دستِ بافیِ نِیسان را
 ۵ بخشش باد را به گُلها بر
 چمن و برگ را به ذات و به طبع
 آبِ تیغِ زدوده داشت، چرا
 عاشق گُل هزارستان شد
 زارِ بلبلِ همی چرا نالد؟
 ۱۰ باغ پُر کار کرد شد شاید

که به هر خاک طبع پُر کارست

طبع چون دستبرد بِنماید
 تَخِ گلینِ چو افسرِ کسری
 ابرِ برگلِ گلابها ریزد
 بی فسانِ ابرِ تیره صیقل وار
 ۱۵ طبع بی داس هر زمان گویی
 آهوی مُشک‌نافه گشت نسیم
 گردِ طبعش نگشت عشق، چرا
 زیبت بوستان بیفزاید
 به جواهرِ همی بیاراید
 باد بر مُل عبیرها ساید
 زنگِ تیغِ درخشِ بزداید
 سرو آزاد را بسپیراید
 که ز جستن همی نیاساید
 روی لاله به خون بینداید؟

تا نبندد نقاب بچه بحر مادر گل نقاب نگشاید
از مه و مهر بارور شد باغ زهره و مشتری از آن زاید
هرچه جایست بزم را زبید
هرچه جامیست باده را شاید*

۲۰

* برگزیده از ۳۵ بیت. ۲. **پیکران کشمیر**: مجسمه‌ها و بُتهای زیبای کشمیر ← ۱/۴۹.
بیت: (توازی) **قُوه‌هوار**: مروارید شاهانه و ممتاز. بیت: (توازی) **ه‌م‌رَدَ گرد**:
چرخش دایره‌ای. (جناس خط) **ه‌م‌ه‌و**: مُهرامضا، خاتم. بیت: (لَف و نشر
مرتّب) ۷. بیت: آب که شمشیری صیقلی داشت (شمشیر یخ در زمستان) چگونه
چون به خاک رسید زمین زنگار بست (کنایه از سبز شدن گیاهان بهاری) ۱۰. **ه‌و کار کرد**: پُر
حاصل، پر نشاط. ۱۰. **طَبیع**: طبیعت. ۱۱. **دست‌بُرد پندماید**: هنر دست نشان دهد
مصرع ۱: چون طبیعت هنرنمایی کند. ۱۱. **گل‌بُتن**: بوته گل. ۱۳. **مُل**: شراب، باده.
۱۴. **تیغِ دِزَغش**: تیغ آذرخش، تیغ برق (اضافه تشبیهی استعاری). ۱۵. مصرع ۱: آهویی که
مُشک در نافه دارد. ۱۷. **پَندماید**: اندوده و آغشته کند (از اندودن). ۱۸. مصرع ۱:
بچه بحر: فرزند دریا، کنایه از ابر. ۱۹. بیت: باغ از ماه و خورشید بارور شد، از آن‌رو
زهره و مشتری را (کنایه از گلهای رنگین و درخشان) می‌زاید. ۲۰. بیت: (توازی).

ترجیع بند



جمالِ باقی

۱ نه چو تو در زمانه ناموری نه چو نام تو در جهان سَمَری
عزم تو کفّ حَزَم را تیغیست حَزَم تو روی عزم را سپری

نه چو کین تو ظلم را زهری بی‌هوای تو نیست هیچ دلی
 بی‌ثنای تو نیست هیچ سری مال شد در جهان چو مُنَهَزَمی
 تا برو یافت جود تو ظفری رعد‌کردار در هوا افتد
 از هوای تو در زمان خبری فلکی خیزد از تو هر نفسی
 عالمی باشد از تو هر نظری یک صله مایح تو ناسپیده
 اندر آید دَمادَمَشِ دگری کس نبیند چو تو کمربندی
 در جهان پیش هیچ تا جوری خاص خسرو، رشید باقی باد

۱۰

که جهان را جمالِ باقی داد

چرخ بی‌حشمت تو روشن نیست مُلک بی‌رای تو مُزین نیست
 نیست آهن به بَاس و هیبت تو ور چه چیزی به بَایں آهن نیست
 بی‌نمودارِ طبعِ صافی تو صورت مَکْرُمَتِ مُقَین نیست
 نیست از گفته تو یک نکته که درو صد هنر مُضَمَّن نیست
 خلق را با گشادِ شَسِتِ قضا بهتر از خدمت تو جوشن نیست
 تا ز دل نعره زد سیاست تو فتنه را هیچ هوش در تن نیست
 نیست یک شیرِ تندِ گردنکش که ترا رام و نرم‌گردن نیست
 کم ز کیخسروی؟ نه ای زیراک هر غلامیت کم ز بیژن نیست
 سببِ این بلندگفتنِ من دولتِ نُسْتِ فِکَرِ من نیست

۲۰

خاص خسرو، رشید باقی باد

که جهان را جمالِ باقی داد*

* برگزیده از ۶۵ بیت. ۲. بیت: کَفِ حَزْم: (به ضرورت وزن به تشدید فا خوانده می‌شود) و روی عزم (اضافه تشبیهی استعاری). اراده تو چون تیغی در دستِ حزم و حزم تو چون سپری در برابر عزم است و کار به اعتدال می‌کشد. ۳. هوای تو: اینجا خواستنِ خاطر و دوستداری و علاقه‌مندی به تو. ۴. مُنَهَزَم: مغلوب، شکسته و کوفته شده. بیت: مال از وقتی که جود و کَرَم تو بر آن پیروز شد و دست یافت همچون

مغلوبی شد و به دست تو خوار و بی مقدار شد که آن را نثار می کنی. ۸. **مادح**: مدح کننده، ستایشگر. ۹. **کمر بند**: کمر بندنده، آنکه کمر به خدمت بسته. ۱۰. **خاص خسرو**: مقرب مخصوص پادشاه و **شید الدین** محتاج ← ۱۴/۴۸. ۱۱. **مُزین**: تزینت شده، آراسته. ۱۲. **ورچه**: مخفف و + اگرچه. ۱۳. **مُضمّن**: تضمین شده، نهفته در ضمن چیزی. ۱۵. **بیت**: در برابر تیراندازی دستِ قضا (معنای استعاری) برای مردم زرهی بهتر از وجود تو نیست و تو بهترین جانپناه مردمی. ۱۶. **مسیاست**: مجازات کردن، گوشمالی. ۱۷. **شیر تنویر**: گزندش: کنایه از مرد دلیر تند خو و شرور. **نَرم گردن**: دارای انعطاف و گردن به فرمان سپرده. مطیع. ۱۸. **بیت**: آیا کمتر از کیخسروی؟ چنین نیست بلکه از او بالاتری زیرا هر غلام تو کمتر از بیژن (از دلاوران معروف شاهنامه در عهد کیخسرو) نیست. پس بدین قیاس تو خود از کیخسرو بالاتری. ۱۹. **دولت**: به هر دو معنی حکمرانی و بخت. **فُکُوت**: اندیشه، فکر.

بخش هفتم

غزلیات

۹۷

گفتم، گفت

- ۱ گفتم که چند صبر کنم ای نگار؟ گفت
بی رنج عشق نَبُود، گفتم: نِیم به رنج
جز انتظار روی ندارد ترا همی
این روزگار با تو بَدست آیین ازو شناس
۵ چون گشت زایل آیین سَخَطِ شهریارِ راد
چون بخت رام گردد تا تو رسی به کام
۷ آمرزشی بخواه شود عفو جُرمِ تو
تا هست عمر؛ گفتم رنجه مدار. گفت:
فرسوده چند باشد ازین ای نگار؟ گفت:
گفتم: شدم هلاک من از انتظار. گفت:
گفتم که نیک کی شَوَدَم روزگار؟ گفت:
گفتم که کی شَوَد سَخَطِ شهریار؟ گفت:
گفتم که بخت کی شَوَدَم جفت و یار؟ گفت:
این گفته در کریم نَبی کردگار گفت*



* برگزیده از ۹ بیت. ۳. روی ندارد تو؛ چاره‌ای برای تو ممکن نیست. ۵. سَخَط: خشم. راد: جوانمرد. شَوَد: برود، زایل شود. ۷. نَبی: قرآن. کریم (اضافه توصیفی مقلوب).

۹۸

بر نیارم دَم

- ۱ دیده‌گر در فراق خون بارد
با غمش هیچ بر نیارم دَم
حقّ او هم تمام نگزارد
گر جهان بر سرم فرود آرد

در وفا داشتنش جان بد هم	تا مرا بی‌وفا نپندارد
آزر و مانی آر شود زنده	هر یکی خواهدش که بنگارد
این به رنده چو او نپردازد	وان به خامه چو او بنگذارد
روی او همچو گُل همی خندد	چشم من همچو ابر می‌بارد
یا دل او مرا نمی‌خواهد	یا به من آمدن نمی‌یارد
رفت و ترسم که او به نادانی	به کسی دل به مهر بسپارد
در همه گر کیبوتری بینم	گویم از دوست نامه‌ای آرد
باد اگر گردِ بام من بوزد	گویم از یار مرده‌ای دارد
هر کجا هست شاد باد بدانک	از من دلشده به یاد آرد*

* برگزیده از ۱۳ بیت. ۱. مصراع ۱: حق محبت رابتمای ادانتواند کرد. ۲. وفا داشتنش: وفاداری به او. ابیات ۴ و ۵: اگر آزر پیکرتراش و مانی نقاش زنده شوند هریک می‌خواهند او را که مظهر جمال است به تجسم و تصویر کشند ولی آزر با رنده نجاری و مانی با قلم نقاشی نمی‌توانند پیکره یا تصویر او را چنان که هست فراهم سازند. ۶. نمی‌یازد: یارا و توانایی ندارد. مصراع ۲: یا نمی‌تواند به سوی من بیاید. ۹. در همه: در همه جای، در هرجای. ۱۱. بدانک: مخفف بدان + که. دلشده: دل داده، دیوانه.

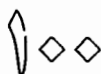
۹۹

وفاجو و جفاکار

ای گشته دل من به هوای تو گرفتار دل بر تو زیان کرد چه سودست ز گفتار؟
از غم دل جوشان مرا باز گران کرد آن عنبر پُر جوش بر آن آشه پَر بار

ای نرگس بیمار تو پُر خواب چو نرگس چشم همه شب در غم بیمار تو بیدار
 تو سخت جفاکاری و من نیک و فاجو من سخت کم آزارم و تو نیک دل آزار
 ۵ هر چند که من بیش کنم پیش تو زاری تو بیش رمی از من دلسوخته زار
 مَنمای مرا رنج و مکن بر تن من جَوْر کَز جَوْر تو و رنج تو تن گشت گرانبار
 ۷ باشد که من از جور تو در پیش شهنشه جامه بَدَرَم روزِ مَظالم به گه بار*

* بیت: (تضاد). ۲. بیت: آن عنبر پر جوش (کنایه از نوک سینه) بر آن اشهب (سپیدی
 آمیخته به سیاهی، سینه‌ها) ی پر بار دل مرا از غم گرانبار کرد. ۳. بیت: ای که نرگس
 بیمار (چشمان خمار) تو از گل نرگس پر خوابتر است، چشمم سرتاسر شب در غم بیمار
 تو (کنایه از چشم مخمور) بیدار ماند. ۵. بیت: (جناس ناقص) ۶. جور: ظلم، ستم.
 ۷. روزِ مَظالم: روز دادرسی.



خار خارِ عشق

۱ در دل چو خیره خیره کند عشق خارِ خار با رنج دیردیر کند صبردار دار
 در تن خزد ز بویه وصل تو مورمور در من جَهْد ز اندِه هجر تو مارمار
 سر در کشم به جامه در آز شرم زیرزیر گِریم ز فُرَقَتِ تو دل آزار زارزار
 بر دیده‌ام چو اشک زند یار تیرتیر پیچان شوم چنان که کنم جامه تارتار
 ۵ آویزدم نظرنظر آندر مژده مژه از دانه دانه لؤلؤ دیده چو هار هار
 تا کی بر آزمائیم ای دوست نیک‌نیک؟ تا چند بر گرائیم ای یار باربار؟

گُلْ گُلْ فتاده بر دو رُخِ من رَدَه رَدَه تا تازه تازه در جگرِم خَسْت خار خار
 غم کم خورم که هست زیانکار خیرِ خیر دل خوش کنم که هست جفاکار یار یار
 ۱ از راهها که هست، مخوفست راه راه وز کارها که هست نه خوبست کار کار

۱. خار خار کردن در دل: خَلْجان. دار: صبوری. بیت ۱: (وبیشتر ابیات این غزل)
 افزون بر التزام تکرار دارای جناس ناقص خط است از قبیل: خیر و خار و دیر و دار و مور
 و مار). ۲. موزمور: لرزشی خفیف در تمام اندامها. مازمار: غم و اندوهی ناشناخته
 بیت (توازی). ۴. تازه تازه: رشته رشته، پاره پاره. ۵. لؤلؤ دید: مروارید چشم،
 کنایه از قطره های اشک. هار: گردنبند مروارید، رشته مروارید. بیت: از
 دانه های اشکی که چون مروارید از دیده ام فرو می آویزد رشته ای مروارید پدید می آید.
 ۶. برگزائیم: مرا می سنجی. بیت: (توازی). ۷. تازه تازه: نوبت به نوبت ۸. بیت:
 (توازی) ۹. مخوف: ترسناک، هراس آور. رافراه: یعنی راه عشق مخوفست.
 کار کار: مراد کار عاشقی است.



نکنم باور

۱ طعنه زنی که یار کنم دیگر؟ طعنه مزنی که من نکنم باور
 تو جان و دل ز بهر مرا خواهی من از دل تو آگهَم آی دلبر
 جان و جهان من به تو خوش باشد ای روی تو ز جان و جهان خوشتر
 ای طَیْره گشته از رُخ تو لاله وی شرم خورده از لبِ تو شیر
 ۵ شاد آن زمان شوم که ترا بینم تابان چو ماه و نازان چون عَرعر

٦ گشائی آن دو بُسَدِ پُر لؤلؤ بفشائی آن دو چنبرِ پُر عنبر
گاهی ربایم از لبِ تو بوسه گاهی ستانم از کفِ تو ساغر

٤. **هرم خورده:** شرم‌نده شده. **عربیت:** دو بُسَدِ پُر لؤلؤ: دو مرجانِ پُر مروارید، کنایه از لب و دندانها. **دو چنبرِ پُر عنبر:** کنایه از دو حلقه گیسوی عنبرین.



آمد آهسته

١ آمد آهسته با کرشمه و ناز دوش نزد من آن نگارِ طراز
زلفِ پر پیچِ بر شکسته به گل چشمِ پُر خوابِ سُرمه کرده به ناز
بر نهاده بر آبروانِ چوگان تیرِ غمزه به چشمِ تیرانداز
گه تمش چون روی؟ به : و میدی چنگ، مانند، ناز گرد آغاز
٥ ناز دارا، مرا نیاز به تست ورچه دارد به من زمانه نیاز
٦ من چو پرداختم به مهرِ تو دل تو زمانی به وصلِ من پرداز

١. **کرشمه:** اشاره با چشم و ابرو کردن، ناز و غمزه. **طراز:** شهری در ترکستان که زیارویانش شهرت داشته‌اند و در زبان شاعران به خوبی مَثَل بوده‌اند. ٢. **مصرع ٢:** چشمِ پُر خواب: چشمِ مخمور. ٣. **مصرع ٢:** تیرِ غمزه را (اضافه تشبیهی استعاری) در چشمِ تیراندازِ خود آماده کرده تا بر دلِ عاشق افکند. ٥. **بیت:** (جناس ناقص).

دلم از قحطِ مهر خشک شده‌ست

۱ ای مِی لعلُ راحتِ جان باش طبعِ آزاده را به فرمان باش
 روزگارم بِخَست، مرهم شو دردمندم ز چرخ، درمان باش
 بی تو بی‌جان تنیست جامِ بلور تنِ پاکیزه جام را جان باش
 دلم از قحطِ مهر خشک شده‌ست بر دلم سودمند باران باش
 ۵ گر تو زندان کشیده‌ای چون من مر مرا یارِ بند و زندان باش
 اختر شب شد آشکار به تو کس نگوید ترا که پنهان باش
 نامه‌ای می‌نویسم از شادی بر سرِ آن نبشته عنوان باش
 بـِچَۀ آفتابِ تابانی نایبِ آفتابِ تابان باش
 ۹ شمع اگر نیست تو چو روشنِ شمع پیشِ مسعودسعدِ سلمان باش

۱. مِی لعل: می لعل فام، شرابِ سرخ. ۲. روزگارم پخست: زمانه مرا مجروح کرد. (میم، ضمیر مفعولی متصل). ۳. قحط: خشکسالی. قحطِ مهر (اضافه تشبیهی استعاری). فقدان عشق و محبت را به خشکسالی تشبیه کرده است. ۴. مصراع ۱: ای باده تو زاده انگور و فرزند و نتیجه تابیدن آفتاب بر درختِ تاک. ۵. روشن شمع: (اضافه مقلوب).

بخش هشتم



قطعات

ایمنی و تندرستی

- ۱ ایمنی را و تندرستی را
در جهان این دو نعمتِست بزرگ
تا فراوان نایستی تو ذلیل
آنچه بدهد فلک ترا، بستان
۵ تو چه دانی که چند بد هر روز
راستی کن همه که در دو جهان
سخت بیدار باش در همه کار
۸ نیک رو! بد مرو! که نیک و بدست
- آدمی شکر کرد نثواند
داند آن کس که نیک و بد داند
روزگارت عزیز نشاند
بازده پیش از آنکه بستاند
بختِ نیک از تو می‌بگرداند؟
بجز از راستیت نرُهاند
پیش از آن کت قضا بخُشاند
که ز ما یادگار می‌ماند

۱. شُکْر کرد: شُکْر کردن (مصدر مَرْکَبُ مَرْحَم). مصراع ۲: آدمی نمی‌تواند سپاسگزاری کند. مصراع ۳: روزگار تو را بر تخت عزت و چیرگی نمی‌نشاند. بیت: (تضاد).
۵. بیت: (تضاد). ۷. بخُشایند: بخواباند. اینجا بمیراند. بیت: (تضاد). ۸. بیت: (تضاد)

۱۰۵

سپیدی موی

تاری از موی من سپید نبود چون به زندان فلک مرا بنشانند
ماندم آندر بلا و غم چندان که یکی موی من سیاه نماند

۱۰۶

دریغا جوانی

۱ دریغا جوانی و آن روزگار
نشاط من از عیش کمتر نشد
ز سستی مرا آن پدید آمده‌ست
سُک خشک شد چشمه بخت من
۵ در آن چاهم افکند گردونِ دون
به‌هشتم همی عرضه کرد و مرا
بسا شب که در حبس بر من گذشت
سایه‌ی سیاه و درازی دراز
یکی بودم و داند آیزد همی
۱۰ بُدم ناامید و زیانِ مرا
که از رنجِ پیری تن آگه نبود
امید من از عمر کوتاه نبود
درین مه که هرگز در آن مه نبود
مگر آب آن چشمه را زه نبود
که از ژرفی آن چاه را ته نبود
حقیقت که دوزخ جز آن چه نبود
که بینای آن شب جز آگه نبود
که آن را امید سحرگه نبود
که بر من مَوکل کم از ده نبود
همه گفته جز حَسَبِ اللَّهِ نبود

جدا گشتم از درگه پادشاه بدان درگهَم بیش ازین ره نبود
 ۱۲ گرفتم کنون درگه ایزدی کزین به مرا هیچ درگه نبود



۲. بیت: ماه به ماه بیشتر ضعیف و سست می شوم. ۳. مَبَک: زود، به آسانی.
 ۴. زه (ز): تراوش آب از شکاف و سنگها. ۷. مصراع ۴: (تضاد). ۹. مَوَکَل: گماشته،
 مأمور. ۱۰. حَسْبِيَ اللَّهُ: خدا مرا کفایت کننده است.



راز داری

راز در گرمی سخن زنهار تا نجوشد ز لفظ تو بیرون
 گُزَتِ کِتمانِ آن بکاهد تن به کِتِ اظهارِ آن بریزد خون



۲. گُزَت: مخفّف اگر + تو را. کِتمان: نهفتن، پوشاندنِ راز.

۱۰۸

نوشتن یا گفتن؟

- | | |
|--|--|
| ۱. نَبِشْتَن ز گفْتَن مَهْمَتَر شَناس | بگِاه نَبِشْتَن بَسْجَا آر هوش |
| سَخَن بَا قَلَم چُون قَلَم رَاسَت دَار | بِه نِیک و بِه بَد در سَخَن سَخْت کُوش |
| دو نَوَک قَلَم رَا مَدَان جِز دو چِیز | یَکِ صِرْف زَهَر و یَکِ مَحْضُ نَوش |
| تَو از نَوش او زَنَدگانی سَتان | ز زَهَرش مَکُن جَانِ شِیرین بِه جُوش |
| ۵. بِه گفْتَن تَرَا گَر خَطایی فُتَد | ز بَر بَط فِزَوْنَت بَمالند گُوش |
| ۶. و گَر در نَبِشْتَن خَطایی کُنی | سَرَت چُون قَلَم دُور مَآند ز دُوش |

۱. نَبِشْتَن: نوشتن. ۲. سَخَن یا قَلَم: سخن‌گویی با قلم، یعنی نوشتن. مِصراع ۲: از زهر آن جان شیرین را تلخ مکن. ۵. بیت: اگر در گفتن خطایی کنی در حدّ اکثر مجازات تو را چون تار (که تنی را خطابزند و با پیچیدن کوک درستش کنند) گوشمال می‌دهند.

۱۰۹

توبه از مدح

- | | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ۱. چُون بَدیدِم بِه دِیدَةُ حَقِیق | کِه جِهان مَنزَل فَناسَت کُنون |
| رَا د مَرَدانِ نِیک مَحْضَر رَا | رُوی در بُرَقِ حِیاسَت کُنون |

آسمان چون حریفِ نا مُنصِف
 دل فگارست همچو دانه از آنک
 ۵ طبعِ بیمارِ من ز بسترِ آز
 در عقا قسِرْخانه توبه
 آن زبانی که مدحِ شاهان گفت
 لهجۀ پُر نوای خوش نغمَت
 ۹ مدتی مدحِ شهان کردم
 بر سرِ عِشوه و عِناست کنون
 زیر این سبز آسیاست کنون
 شکر یزدان، درست خاست کنون
 نوشداروی صدق خواست کنون
 مادحِ حضرتِ خداست کنون
 بلبلِ باغِ مصطفاست کنون
 نوبتِ خدمتِ دُعاست کنون

۲. بُزْقع: نقاب. ۳. نا مُنصِف: بی انصاف. ۴. مصرع ۲: سبز آسیا: آسمان سبز به استعاره.
 ۵. بسترِ آز: (اضافۀ تشبیهی استعاری). ۶. عقا قسِرْخانه: داروخانه، آنجا که ترکیبات
 داروها را به هم آمیزند و قرص و حبّ و مَعجون و شربت سازند. عقا قسِرْخانه توبه:
 داروخانه توبه (اضافۀ تشبیهی استعاری). ۷. حضرت: حضور، اینجا بارگاه و آستانِ
 عظمت. ۸. مصطفی: پیامبر اکرم (ص).



نَدانَد که من کیستم

۱ چه کیست با من فلک را به دل؟
 ازین زیستن هیچ سودم نبود
 اگر مهربانی بپرسد مرا
 از آن طَیْزَه گشتم که بختِ بَدِم
 ۵ بدان حمل کردم که گردون همی
 که هر روز یک غم کند بیستم
 هوایی همی بپهنده زیستم
 چه گویم؟ ازین عمر بَرّ چیستم؟
 بخندید بر من چو بگریستم
 ندانَد حقیقت که من کیستم

۳. مصراع ۴: چه ثمره و میوه‌ای از این عمر دارم؟
۴. مصراع ۴: (تضاد)

بخش نهم



رباعیات



۱ گرچه فلک از پیش برانده‌ست مرا بایندِ گران فرو نشانده‌ست مرا
تا دو لبّت از دور برانده‌ست مرا جز روی تو آرزو نمانده‌ست مرا

✱

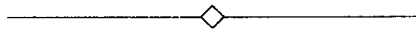
افکنند دلم زمانه در زاریها در دیده‌ من سرشت بیداریها
امید تو می‌داد مرا یاریها تا جان ببرم چنین به دشواریها

✱

۵ ای دوست به امید خیالت هر شب این دیده‌ گرینده نخسبد ز طرب
در خواب همت ببیند آی نوشین لب بی روزی‌ تر ز من که باشد یا رب؟

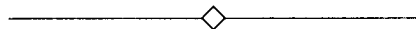
✱

دانی تو که با بندِ گرانم یا رب دانی که ضعیف و ناتوانم یا رب
شد در غم لُهور روانم یا رب یا رب که در آرزوی آنم یا رب



۸. لُهور: لاهور

۱۰ آویخته در هوای جان آویزت بی رنگ شدم ز عشقِ رنگ‌آمیزت
خون شد جگرم ز غمزه‌ خونریزت تا خود چه کند فراقِ شور انگیزت؟



✱ برای سهولت دستیابی به معنی واژگان به رباعیات یک شماره داده شده و شماره ابیات آنها به توالی پنج‌پنجی آمده است. ۹. هوای جان آویز: عشقی که به جان آویخته.

رویم ز غمت گونه خالی تو گرفت چشم همه صورتِ جمالِ تو گرفت
اینجا چو مرا غمِ وصالِ تو گرفت ای دوست مرا دستِ خیالِ تو گرفت

۱۱. رویم از غمِ تو سیاه و چشمم به راه انتظار سفید شد.

گر تو به سفر شدی نگارا شاید ماهی و ماهِ آرزو شدن ناساید
از کاهش و از فرآیند عیبی نیست ماهِ گاه بکاهد و گاهی افزاید

۱۲. مصراع ۲: ماه از سفر کردن نمی‌آساید.

چون غنچه رهی رازِ تو در دل دارد ترسم که غمِ عشق چنین نگذارد
ور باز شود دیده و باران بارد چون گل همه اسرارِ تو بیرون آرد

۱۶. اگر دیده‌ام باز شود و باران اشک بیارد، مانند زمین که بر اثر بارش اسرارِ (گیاهان) را بیرون می‌آورد، اسرارِ تو را آشکار خواهد کرد.

□

واژه‌نامه*

آ	آبگون گردون	۱۰/۱	آخر یزین	۵/۷۱
آب (آبرو)	آبله	۱۶/۳۸	آذرنک	۱/۷۱، ۱۸ و ۱/۱۷
آبا	آتش دوزخ (نقمه حرام)	۹/۸۵	آذر یون	۳۱/۵۱
آپ آندَه	آتش نهاد	۲۱/۴۵	آز (حرم، اشتیاق)	۵/۵
آپ سر	آخر نکل	۹/۴۷	آز (غم و حسرت)	۵/۱۰۹، ۲۸/۹۳، ۹/۷۹
آبشخور	آداب	۹/۳۷	آزَر	۲/۷۰
آبگون	آذار	۵/۵۶	آزَر	۷/۲۸، ۶۹/۱۵
آبگون بی آب	آذر (آتش)	۶۷/۴۱، ۲/۲۸	آزَر	۴/۹۸، ۲/۴۷، ۱۱/۲۴
آبگون چادر	آذر (ماه)	۸/۵۹	آزده	۷/۵۸

* ۱. هر واژه یا تعبیری که معنی کردن آن لازم بوده نخستین باری که در این برگزیده آمده معنی شده و در صورت تکرار، باقید شماره قطعه در سمت راست ممیز و شماره بیت در سمت چپ آن معلوم گشته است. برای یافتن معنی هر واژه به نخستین شماره ارجاع آن که در این فهرست آمده مراجعه فرمایید.

۲. تشدید در هر کلمه دو حرف به حساب آمده و نوالی الفبایی کلمات بر همین اساس نهاده شده است. از این رو مثلاً «تنیده = ت ن ی ده» بعد از «تین = ت ن ی ن» آمده، در حالی که «د» در الفبامقدم بر «ی» است.

آژنگ	۲۸/۱۶	آجل	۱۰/۷۵	آرز	۵۴/۶
آسیمه	۲/۶۹	آخباب	۱۱/۳۵	آرژان (ارژنگی)	۵۴/۶
آشناکردم (شناکردم)	۱/۶۰	إحتزار	۱۲/۷۸	آرغنون	۸/۴۱
آشناور	۱۴/۹	آخوار	۱۵/۱۲	آرغوان ۳/۵۳، ۸/۵۶، ۲/۵۷	
آفاق	۳۰/۴۱	آحسن	۲۷/۵۹	(چهاریار)	
آگند	۳۳/۵۹	آحمر	۵/۴۶	إزم	۹/۴۳
آلت	۱۵/۹۰	آختر (ستاره) ۱۶/۶، ۱۷/۱۰		إزار	۱۵/۳۹، ۵/۱۲
آلیت رایش	۱/۱۳	۱/۱۴ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و		آزبوی	۱۲/۳۹
آمد گرمافراز	۱۲/۳۳	۶ (اختران) و ۷ و ۸ و ۹ و		از بی (برای)	۷/۷۲، ۱۳/۷۱
آمین	۱۵/۶۰	و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ (اختران)		ازیرا	۱۷/۶۸، ۲۱/۱۷
آنچ (آن+چه)	۲۵/۶۲	و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و			۱۵/۶۹
آن چیست	۱۸/۹۴	۱۷ و ۱۸ و ۲۳		آزدرها	۱۵/۲
آنک (آن+که) ۳/۳، ۸/۱۰		آختران خرد	۲۷/۱۱	إدهای سپهر	۲/۱۷
۳/۲۸، ۹/۳۸، ۲۵/۴۵		اختیار	۴/۹۲، ۱/۷۹	إدهای عمر شکار	۷/۸۲
آوار (آواره)	۱۳/۱۱	آختر	۱۱/۳۲	إدهای مردمخوار	۷۸/۴۱
آهن سنب	۳۷/۴۱	آخگر	۱/۲۸، ۳۰/۴۴	إستعانت	۲۲/۱
آیت (نشانه) ۱۸/۶۳ مصرع ۱			۲۷/۵۱	إستغفار	۱۸/۱۲
آیت (آیتقران) ۸/۶۳ مصرع ۲		آخلاق	۴۳/۶	استوار گرفت	۳/۳۹
		آدب	۲۳/۲۲	استوار نداشت	
		إدبار ۲۲/۲۴		(باور نداشت)	۳/۳۹
		إدوار ۱۵/۱۸		إستیمال	۳۱/۱۸
اُف				أسطراب ۲۰/۳۵ ← ۳/۸۶	
آبقر	۲۰/۵۱، ۹۰/۱۵		۵/۱۹	أسلاف	۱۱/۶۴
آبرار	۶۱/۴۱	آدیب	۱۱/۳۷	إشگفته	۴/۵۷
آبرنیسانی ۱/۳۲ و ۷ و ۱۷		آر (مخفف اگر به معنی دیا، حرف تفضیل).	۲۸/۹	آشهب ۸/۳۲، ۱/۳۷، ۲/۹۹	
		آر (مخفف اگر، حرف شرط).		آسفر	۹/۵۱
			۱۳/۱۵، ۲۷/۲۰	اضطراب (برهم خوردن)	
ابریشم (زوساز)	۸/۱۰		۲/۷۸، ۳۲/۷۳، ۱۵/۵۴	و جنب و جوش)	۷/۱۰
إجابت گناد	۱۲/۴۰	آرتنگ	۲۴/۱۶	اضطراب نمودن	۱۲/۷۸
إجازت	۱۰/۱۹	آزجو	۲۸/۱۹	(بی تایی)	۸۴/۱۵
آجری خور	۲۱/۲۰	آرچند (مخفف اگرچند)	۲۵/۱۰	اطراف کل	۳/۵۱

اعتبار	۱۹/۹۲، ۷/۷۹	آنجیم ۳/۳۳، ۲۸/۴۴، ۳/۵۲	آهرمن ۲۸/۲۳، ۹/۵۸
إعجاب	۳/۳۶	آندروا ۳/۳۲، ۱۲/۲	۳۸/۵۹ ← ۶/۶
آغور	۳۰/۲۸	آندک دنیال ۱۵/۴۵	۲۷/۱۶ اهل عصر
إغراگند	۱۹/۲۹	آننه ۴/۵۰، ۱۱/۴، ۴/۳	ایچ ۱۵/۸۴، ۳/۶۸، ۳/۶۴
آغلب	۱۰/۳۷	۳۰/۲۲، ۴۳/۲۱	ایتر ۴/۱۵ و ۹/۴۴، ۶۰
افتاده خس	۴/۷۲	۱۷/۴۸، ۹/۴۲، ۱۳/۲۷	۱۵/۴۶، ۸ و ۴/۴۵
افتتاح	۶/۳۳	۱۱/۵۳، ۸/۵۲، ۴۶/۵۱	۵/۷۴ ایدون
افراخته	۱۳/۶۹	۹/۶۴، ۹/۵۸، ۶/۵۵	ایرا (زیوا) ۸/۱۰، ۴۵/۲۱
آفسان، فسان	۳/۹۰، ۲۲/۶	۴/۷۱، ۱/۶۸	۱۱/۵۱
افسر (تاج)	۶/۲	آننهان ۲۳/۲۳ ← غمان،	ایراک (زیواکه) ۱۶/۹۲
	۱۲/۹۵، ۱۱/۴۹	۳۲/۷	ایزدیار ۵۸/۴۱
إفضال	۵/۶۴	آننه...نگسارد ۱۲/۷	ایزدی اثر ۸۸/۱۵
إفلاس	۲۲/۲۴	آندیشه (نگرانی،	ای سیدی ۸/۷۹، ۱۵/۷۴
إقبال	۷/۴۹	خیال) ۱۲/۶۳، ۲/۸۵	ایمن-ایینی ۹/۹۳، ۱/۱۰۴
آقوان	۱۶/۵۵	۶/۹۴	اینت ۱۳/۲، ۱۳/۲۵، ۱۱/۴۶
إکلیل (در نجوم)	۶/۲	آنصار ۲۹/۴۱	این سرنگون (فلک) ۳۱/۲۴
إکلیل (تاج)	۳/۹۳	آتعام ۳۸/۹۳	ب
آکنه	۷/۱۰۶، ۱۱/۳	آنافیس مسیحا ۲۹/۳۰	بأس ۱۵/۵۰، ۴۳/۲۱
آکره-اگره ۳۴/۴۱ و ۴۸ و ۵۶		۱۸/۳۶	۱۲/۹۶ (دوبار)
و ۶۰ و ۷۲ و ۷۴		آنقاس ۲/۲	بابت پیکار ۳۴/۱۵
الإیتظار مؤثلاً لآخر	۱۷/۴۴	آنگشت ۶۸/۴۱، ۲۷/۵۱	باختر ۳۸/۴۴
إلیهاب	۲۳/۱۰	۸/۶۴	بادپا ۵/۱۷
آلحان	۸/۴۱، ۲۱/۲۱	آوار (شکوفه‌ها) ۶/۳۳	بادپویان ۷/۲۸
آلچنار	۱۶/۳۹	۱۷/۴۱	باز رنگ ۱/۱۷، ۱/۷۱
آلکن	۱۱/۵۹	آنهار ۳۰/۴۱	باد صبا ۱۶/۳۶
آلوان	۱/۹۰، ۷/۲۱	اورا رسد ۱۳/۷۷	باده ۲/۵۶، ۹/۴۶
آمرای سخن	۲/۵۹	اورمزد ۱۶/۱۵	بادی (باشی) ۲۲/۳۲
آکل	۳۲ و ۲۰/۵۱	اولوالاکباب ۱۸/۳۶، ۱۱/۸۶	بار (میوه) ۱۶/۱۲، ۴/۷۷
آشتان	۷۲/۱۵	۱۱/۳۵	۳/۷۹ (دوبار)
آنبازد	۸/۷	آول شوال (فطر) ۹/۴۷	بار (مجلس بزرگان) ۱۲/۴۲
آنباز	۲۰/۵۷، ۶/۵۲	إهتزاز ۸/۸۸، ۱۰/۴۶	۷/۹۹
آنبهی	۱۱/۴۵	إهتمام ۲۸/۱۹	۱۳/۴۳ بازند
		آهرمن ۶/۶ ← ۲۸/۲۳	

بارہ (اسب) ۳۲/۱۶، ۳۰/۵۱	(کنایہ از اشک) ۱۵/۱۰	بَر (میوه) ۹/۱۵، ۲۴/۲۸
۲۴ و ۱۶/۹۲، ۰۶/۸۳	بَهار ۹/۹۱	۱۶/۸۴، ۱۲/۶۵
بارہ (بارو، دیوار) ۳۴/۴۱	بَحر ۲۳/۲۱، ۱۳/۲۰	بَر (پهلوی، سینه) ۳۸/۱۵
باز (شاهین) ۸/۷۰، ۲/۶۴	۶/۲۴، ۸/۳۲، ۲۵/۴۱ و	۳۰/۵۱، ۱۰/۴۸
(دوبار) ۲۸/۱۱	۳۰ و ۸۷، ۲۲/۴۸	۷/۵۸، ۲۱/۵۷
باز بسته ۱۰/۸۲	۵۶/۵۱، ۱۲/۵۵	۲۸/۲۱ برآسایم
باز پس ۲/۵۳	۵/۶۹، ۳/۸۸، ۵/۹۱ و	۲۰/۸۴ بَراعت
باز ضمیران سازم ۳۶/۵۹	۸، ۱۸/۹۵، ۴۲/۹۳	۶۷/۴۱ بَراهم آزر
باز مَزَن ۵/۲۶، ۵/۱	بُحران ۳۱/۶	بَراهم مسعود (سلطان)
بازگونه ۷/۹۱	بُخاضه ۱۷/۵۵	۱۲/۶۱ ابراهیم بن مسعود
بَاشک (صفت) ۱۱/۹۴	بُخاید ۴/۶۷	۱۲/۵۲، ۱۸/۳۲ بَریط
باغ هزاره ۲/۲۷	بُختی ۲۴/۹۲	۵/۱۰۸
بافیم ۱۶/۱۹	بُخُرد (صفت) ۸/۵۷	۳/۴۵ بَریکنند
باقی دارم ۱۱/۱۵	بُخسباند ۷/۱۰۴	۳۴/۹۳ بَرتوشام خوزد
بال (کنایه از تیر) ۱۱/۲۹	بُخسبم ۲/۳۴	۴/۲۱، ۱۷/۶ پَزجیس
بالاگند ۸/۴۵	بُخست، بختی ۲۲/۱۱	۱۶/۸۴ بَرجین (میوه بچین)
بالش (بالندگی) ۹/۱۶	۳۳/۹۳، ۳۳/۱۵	۱۷/۲ بَرمید
بالشی آم ۳۳/۲۲	بخشیده ایزد (هبة الله) ۱۴/۵۱	۲۱/۴۸ بَری (خشکی)
بَلَدام (صفت) ۲۸/۶۶	بخوام خست ۱۱/۷۸	۴۲/۹۳، ۵۶/۵۱
بایند ۲۷/۵۷	بُخُور ۶/۵۰	۲۸/۵۵، ۷/۵۱ بَری (نیکی)
بیاش (بعان) ۲۵/۵۷	بدانک (بدان + که) ۱۱/۹۸	۲/۵۰ بَری سابور
بیاش بر (پایداری کن) بیخشانند (دل بسوزانند)	بدول ۳۲/۵۱	۱۱/۳۱ بَری ساختنای
۲/۵۸	پنرود کردم ۹/۴۵	۴/۸۹ بَری فروخته
بهبواید ۱۵/۹۵، ۱۲/۶۸	بَنروز ۳۲/۲۷	۳۰/۵۷ بَری فشان
بتابد ۲۹/۵۱	بَنزَه ۵/۷۲	۲/۱۰۹ بَری قع
بَتر ۲۷/۲۰	بَندست ۷/۲۷، ۲۸/۲۲	۳۰/۵۷ بَری کشوب
بَتر روی ۱۴/۹۴	۲۱/۳۵	۲۱/۹ بَری (کتاب)
بَترساندم ۱۱/۱	بَندست کرد ۱۲/۱۱	۵/۲۵ بَری گذاشته
بَترشد ۲۶/۵۱، ۱۰/۴۸	بَندگال ۱۳/۵۶	۲۰/۲۵ بَری گوی، بَری گرائیم
بَترگر ۳/۵۱	بَندلی ۲/۷۵، ۷/۳۸	۶/۱۰۰
بَترند ۲۳/۶۲	بَندلم شد ۱۲/۱۶	۷/۴۰ بَری زَزان
بَترگان دیده	بَندیع ۲/۴۳، ۵/۳۴، ۱۲/۲۳	۱۶/۵۶ بَری گشتوان
	بَندین ۷۳/۱۵	۱۱/۳۲ بَری نا

۱۱/۹	یوریا	۱۶/۶۶	پُفسایند	۲۰/۱۸	پرنجینه
۱۲/۲۷	بوم (جغد)	۲۰/۲۲	پُفسرد	۵۵/۱۵	پرنشینم
۲۳/۴۱	بوم (سرزمین)	۱۸/۳۳، ۱/۹	بَقا	۲۰/۳۵	بُروج، بروج چرخ
۱۰/۵	بونصر، بونصر هارسی	۲۳/۲	بَکا	۲۰/۳۵	پروی شود
۱۳ و ۱۲ و ۹/۵۱	بویه	۲۵/۹۲	بکار نداشت	۵/۹۳، ۷/۱۵	بُره (برج)
۲/۱۰۰، ۳۹/۲۲	بویه	۳۴/۲۱	بَکشت	۶/۷۶	بَزهَن (بَزهَن)
۱۵/۳۳	بها (روشنایی)	۲۰/۶۶	بَکشویند	۱۲/۶۹	بَری
۷/۲۳	بهار نوآیین	۸/۴۵	بَگنازی	۸/۵۷	بَریشم
۱۸/۹۳ (دوبار)	بهایم	۱/۷۴	بَگزارم	۱۲/۱۵ ← ۱۴/۹۳	بُز (برج)
۵/۷۹	به ذات خویش	۱/۷۴، ۴۳/۲۱	بَگسارم	۳/۶۶	بُزداپند
۸/۹۰، ۱۷/۱۵	بهرام (ستاره)	۱۲/۵۲	بَگماز	۱۳/۵۲	بُزی (امر زیستن)
۵/۵۶	بَهَرَمَان	۱۲/۸۳	بَلا	۱۲/۱۵	بُزجه (برج جدی)
۲/۷۳	به میثم (به جبر)	۵۳/۴۱	بِلاد	۱۴/۹۳ ←	
۱۲/۹۳	بَخش (صفت)	۶/۵۷	بَلاکن	۷/۴۱، ۳/۱۳	بِساط
۴/۵۱	به مهرماه	۱۶/۱۸	بِلال	۱۰/۶۱، ۱۹/۱۰	بِساطِ زمین
۱۱/۵۰	به هر وجهی	۱۷/۹۴	بِلبله	۵۷/۵۱	بِستَر
۴۵/۲۱	بَهْمَان	۹/۲	بِنَاتِ اَنعَش، بِنَاتِ نَعَش	۲۳/۴۶	بِشُورَد (گذر کرد)
۴/۶۸	بیالاید	۷/۵۹، ۲/۲۹		۷/۶۰، ۲۸/۲	بِشُود، بِشُودی
۳۸/۹	بی بها (فوق ارزش)	۹/۸۹	بِنان	۲۱/۵۳	بِس زود بُود
۷/۱	بی بهنا	۳۵/۲۳	بِنده سره	۴/۱۲	بُشد، بُشد، بُشدین
۶/۷۰	بی تمیزی	۷/۹۱	بِشَن (صفت)	۶/۱۰۱، ۴/۹۵، ۱۱/۳۰	
۲۶/۳۰	بیجاده	۴۱/۹۳	بِشُورَد	۲۷/۵۵	بِشُوده
۴/۷۷	بیخ	۱۶/۴۴	بِشُوشم	۱/۴	بِشُود
۶/۳۲	بَیدا		بِوالقاسم (عمادالدوله)	۱/۴۵	بِشُوج
۳/۴۶، ۵/۱۲	بِیژم		ابوالقاسم عمیدالملک	۷/۶۵	بِشُدی (روانه می شد)
۱۵/۶۸، ۱۲/۷۷	بِیژاری	۳۱/۳۹ ←	خاصی	۴۸/۲۳، ۵۹/۱۵	بِشُکھی
۱۵/۶۸ ←	بِیژاری گرفت		بِوالمظفر ابراهیم	۱۲/۴۸	بِشُکیبی
۱۲/۷۷			(ظهِیرالدوله ابوالمظفر)	۱۴/۳۶	بِشُود (بُزود)
۸/۳۲	بِیژان	۲/۱۱	سلطان ابراهیم غزنوی	۴۱/۲۳	بِشُاعت
۶/۵۸، ۴/۲۶	بِیژن	۲۰/۲۷		۷/۹۱	بِطاح
۱۴/۹۳	بِیژده بخش	۹/۲۴، ۲۱/۱۰	بِوَه (ظرف)	۵۴/۱۵	بِطَر (مرمستی و غرور)
۳۷/۲۲	بِیژنه	۲۱/۴۴			بِطَر (خرمی و)
۲۶/۵۱	بِیژنه و بفر	۵/۶۲	بُود که (باشد که)	۱۰/۴۶، ۳۶/۴۵	شادخواری

۴/۱۰۰	تاز تار	۴/۵۶، ۲۴/۲۲	لَرنیان	۲۰/۳۵	بی غم شود
۱۱/۴۹، ۷۴/۴۱	تازک	۱۱، ۷۲، ۴۱/۵۷		۱۱/۶۹	بیغله
۲۳/۴۵	تازک	۸/۴۳، ۷/۲	لروین	۷/۱	بی فریاد
۲۰/۱۱	تاز میخ	۱۶/۵۸ ←		۳/۷	پنفسایدم
۱۶/۲۰	تاری	۱۳/۵۸	پگاه	۹/۶۹	بیگار (بیهوده)
۲۹/۵۱	تاری ظلمت زحمت	۱۰/۱۵	پنه	۵۴/۴۱، ۴۸/۱۵	بی مز
۸/۱۸	تاریم	۴/۹۵، ۲/۶۱	بود	۱۷/۴۸، ۱۰/۴۴	
۷/۱۰۰	تازه تازه	۳۶/۵۱، ۳۲/۳۸	پویه	۱۱/۵۱	
۱۹/۴۹	تازی	۱۴/۶۷	پهلوساید	۱۷/۹۵	پننداید
۱۶/۵۷	تاش (تا + اورا)	۱۹/۹	پی گام)	۱/۳	بی نوا (خاموش)
۲/۴۸، ۱۳/۲۷	تافته	۲۸/۱۸	پیخال		(اؤل مصراع اول و
۱۲/۱۷	تاکیم (تاکین + مرا)	۱۹/۱۱	پیدا آرند		پایان مصراع دوم)
۱۱/۱۱	تبار	۱/۲۹	پیداکند	۱/۳	بی نوا (بی سامان)
۷۹/۴۱، ۲۸/۲۳	تبارک الله	۲۳/۱۲	پیار		(پایان مصراع اؤل)
۱۵/۲۹، ۵۴/۱۵	تبراکنم	۲۰/۶۶	پیراستند	۳/۲۷	بینیم (ضمیر مفعولی)
۲۲/۲۸، ۶۲/۱۵	تهاتجه	۱/۷۷	پیریا	۱۱/۶۹، ۸/۳۳	بیغده
۲۲/۴۴		۱۳/۱۸	پیری پیر	۲/۱۱۰، ۱۰/۷۱	
۳۲/۶	تجربت کوفته	۵/۷۸	پیشگه	۳۶/۲۱	بیغش
۲۵/۳۸	تجلی	۱۰/۲۱	پیکان		
۴/۸۸	تخته چو سیم	۲/۹۵	پیکران کشمیر		پ
۱۰/۳۶، ۳/۱۰	تکزو	۱/۴۹ ←		۱۹/۲۳ ← ۴/۱۹	پاداش
۱۰/۶۱				۴/۱۹، ۱۹/۲۳	پاداشن
۱۷/۳۶	ترباب	ت		۲۰/۱۱	پارگین
۱۱/۹۳، ۱۰/۱۵	توازو (برج)	۶/۷۳	تا (از وقتی که)	۱۷/۲۹	پالوده
۱۵/۷۱	توازوی سنگ	۸۶/۴۱	تا (باید که تاکنند)	۹/۶۸	پایند
۶/۱۹	توبیت (پرستاری)	۸/۸۳	تا (تا وقتی که)	۳۹/۱۵	پای دارد
۱۹/۵۷، ۴۱/۲۲	ترجمان	۲۹/۶۶	تا (زنهار)	۴/۵۱	پُر چهره
۱/۸۹		۲۱/۱۰	تابدار (تافته)	۳/۲	پرده (کنایه از آسمان)
۱۴/۲۷	تزد	۱۸/۹۰	تاب یافته تیر	۱۹/۱۰	پرده سحاب
۲۷/۴۶	تشویر	تات (تا + تور) ۱۴/۷۱ (دوبار)		۲۴/۱۶	پرستش
۷/۵	تغنی	۲/۶۲	تار (روسته پارچه)	۱۰/۹۵	پُر کارکرد
۱۶/۲۳	تغویذ	۴/۹۵		۷/۵۹، ۷/۲ ← ۱۶/۵۸	پَنَن
۷/۱۱	تغیر	۸/۱۹	تاراج	۳/۸۰، ۴/۵۶	پَزَنَد

تَق، تَق، ۱۴/۱، ۲/۵، ۶/۱۱	تَهْنَت ۷/۴۷	جان (روان) ۳۰/۲۰
۱۰/۲۱، ۵/۳۹، ۱/۴۴	تیر (عطار) ۲۰/۱۵، ۱۷/۶	جانآور ۳۱/۲۸، ۸/۱۵
۲۷ و ۶/۵۱	تیری گشاد ۲۲/۱۱	۲/۸۸
تَفْتَه ۲۸/۵۱	تیز (شتابان) ۱۷/۶	جان پُروهان ۱۳/۱۰
تَفَاح ۶/۹۱	تیز ناب ۲۱/۱۰	جَاه ۳۸/۱۳، ۲۳/۳
تَغ ۱۵/۱۰	تیز وحلت ۹/۹۱	۵۳/۵۱، ۱۲/۴۲
تَل ۱۹/۳۵	تیز گرددَم بازار ۲۴/۱۱	۲۱ و ۲۰/۵۳
تَلْبیس ۱۷/۱۱	تیغ (شمشیر) ۱۰/۱	چِبال ۷/۴۱
تَمْساح ۸/۹۱	تیغ یَزْخَش ۱۴/۹۵	چِبايَت ۱۶/۶۳
تَمکین ۹/۲۷	تیغ غمزدای ۹/۲۵	چِتار ۱۸/۴۲
تَنّا ۹/۷۰	تیمار ۲۱/۱۲، ۴/۱۱	چِلیَت ۲۳/۲۸
تَن‌دار ۳۴/۶	۲۱/۲۲، ۲۷/۱۹	چِندار ۴۸/۴۱
تَنَدَر ۳۶/۴۴	۹/۴۲، ۱۰/۲۸، ۱۳/۲۷	چِزّار ۲۳/۴۱
تَن‌دَرَسْت بیمار ۱۷/۷۳	و ۱۴/۵۹، ۵۱/۵۱، ۱۰	چِزّه‌باز ۱۴/۲۶
تَنَدی (شیب) ۷/۲	۱۱/۷۵، ۹/۷۴، ۶/۶۵	چِزَم ۴/۷۹
تَنگ (گسترده) ۳/۹۰	۲/۸۵، ۴/۷۷	چِزَع (مهره) ۱۱/۳۸، ۲۰/۱۱
تَنگ (نازک)		چِزَع (بی‌تابی) ۱۳/۱۰
تَنگ (تسمه)	ث	۴۷/۹۳، ۲۸/۲۵
زین ستور) ۱۰/۷۱، ۳۲/۱۶	تَوَیّا ۲/۲۹	چِزین (چَر + این) ۱۵/۲۷
(اَوَلین)	تُعبان ۴۰/۵۱، ۶/۶	جَفَد ۳/۴۹
تَنگ (سخت، محکم)	تَقَّة المَلک، طاهرین علی ۱/۹	جلوه‌کنم ۲۶/۱۱
ضد فِراخ) ۱۰/۷۱	۱۶/۲۲، (۲/۹ ←)	جَم ۴۱/۱۵
(دَوَمین)	تُفل ۱۰/۱۵	جَمال المَلک (رشیدین)
تَنگ (لنگه بار) ۷/۵۶	تَمَن ۶/۲۳	مَحْتاج ۱۳/۴۸
تَنگه (واحد پول) ۳۱/۴۱ و ۵۲	تَمین ۱۹/۵۸، ۸۷/۴۱	جَمشید ۱۶/۳۲، ۳۴/۱۶
تَنگی (لنگنا) ۲۷/۵۱	تَنّا، تَنّاگَر، تَنّاگِستر ۱۸/۱۹	جَمّازَه ۸/۳۹
تَنین ۸/۹۱، ۱۴/۳۹، ۴۳/۶	۲۱/۵۳، ۴/۴۲	چِنّاح (بال) ۳/۹۱
تَنیده ۶/۲۴	۹/۶۰، ۲۸/۵۷، ۱۸/۵۴	چِنّاح (یکی از دو طرف)
تَوَیّا ۳/۵۴	۱۰ و ۱۳، ۱۲/۱۹	سِباَه ۵/۹۱ (← ۳/۹۱)
تَوَسَن ۷/۲۶، ۲۰/۲۳	۴/۹۶، ۴۱/۹۳	جَنّان ۱۸/۵۳
تَوَیّی ۱۵/۷۵، ۱۸/۴۲	ج	جَنّد ۹۰/۴۱
تَوَیّیع ۲۶ و ۱۳/۴۲	جامه‌های یا قوت ۹/۳۳	جَنگوان ۷/۲۲
		جَنگِ هفت‌خان ۳۵/۲۲

۴/۴۷، ۹ و ۷/۴۳	۷/۳۱، ۱۳/۲۲	جود ۱۶/۵۱، ۲۹/۴۵
حدّ ۴۰/۵۷، ۲۸/۳۸	چلیبا ۱۵/۳۰، ۳/۲۹	۴۴/۹۳
۵/۹۳، ۴/۹۰	چنانک (چنان + که) ۱۰/۱۶	جوز ۶/۹۹
حدیث (سخن) ۱۸/۲	۵۹/۴۱	جوزا ۶/۲، ۲۲/۱
۲۹/۱۸، ۲۳/۱۸	چنان گجا (چنان که) ۶۱/۴۱	۹/۳۱، ۲۵/۳۰
خبر ۲۵/۶۲، ۵/۲۰	چندانک (چندان + که) ۲۴/۴۶	جوشان ۲۳/۴۵
۱۸/۹۳	چندن ۲۹/۵۹	جوشن ۲۳/۲۳، ۷۶/۱۵
۱۰/۹۰	چنگ (ساز زهی) ۴/۱	۲/۵۱، ۱۰/۴۸، ۶۲/۴۱
خز، خزان ۱۰/۳۷، ۱۰/۲۷	۱۵/۱۷، ۱۷/۱۶	۲۳/۵۹، ۱۶/۵۶
۵۰/۲۱	۷/۳۸، ۱۸/۳۲	۱۵/۹۶
۳۳/۵۱	۳/۷۱، ۱۲/۵۲	جولاهگی ۷۷/۱۵
چرخان ۴/۵۵، ۱۴/۶	چنگ (هنجه) ۱۷/۱۶	جوهر ۵۵/۹۳، ۲۶/۲۸
۲۰/۲۳، ۱۹/۳	(در قافیه)، ۱۵/۷۱	جنب ۶/۳
۱۷/۵۱، ۹/۵۰	چنو (چون + او) ۱۷/۹	جیحون ۵/۹۱، ۱۳/۳۹
۱۸/۹۳	۱۵/۴۸	
۲۴/۵۹، ۱۲/۵۸	چویک ۱۰/۵۷	چ ۱۵/۳۹
خسام ۱۵/۲۳، ۱۷/۳	چون (چرا؟) ۱۸/۳۸، ۱۴/۶۹	چادر زرد ۱۳/۵۴
۷۵/۴۱ و ۷۷ و ۸۴ و	چون (چگونه، چه قدر؟) ۱۶/۶۲	چاره کرد ۳۱/۱۵
۴۰/۵۷، ۱۳/۴۹، ۸۵	چون (چنان که)	چالنتر ۵۰/۵۱
۴۷/۵۱	همان گونه که) ۴/۷۹	چامه ۸/۲۴
۱۰/۱۰۶	چه (زیرا) ۱۳/۳۵	چغیده ۱۲/۱۵
حسن (خواجه)	چه خیزد مان ۴۵/۹۳	چراگه ۸/۲، ۵/۱
۷/۶۳	چه شد؟ (عجب نیست) ۲۹/۱۰	چرخ، چرخ دوتا ۳۹/۵۷
حسن عهد ۴/۲۶	چیبال ۴۸ و ۴۴ و ۳۸/۴۱	چرخ رنگ (کبود) ۷/۹۰
۵۳/۱۵		چرخ گردان ۵/۳۶
حسن (سپاه بی نظم)	ح ۳۰/۵۷، ۲۳/۱۸	چرز ۲۸/۱۸
۶/۶۵، ۲۱/۲۰	حالت آمد (اجل رسید) ۲۲/۹۳	چرخ ۲۸/۱۸، ۱۰/۳
۳/۸۷، ۸۶/۴۱، ۵/۳۰	حاله ۱۴/۵۸	۱۱/۳۶
چشخت ۳۱/۹۳، ۳۰/۵۷	چبر ۱۵/۲۴	چست ۲۰/۲۴
۱۱/۹۶	چجاب ۲/۳۶	چشمک ۷/۵
۱۷/۱۰، ۱۵/۴، ۹/۳	چجاب ۱۸/۳۵	چشمه روشن ۲۲/۵۸
۳۰/۱۳، ۲۹/۱۱	خجره ۲۰/۴۲، ۱۰/۴	چفته ۳۵/۱۳، ۳۲/۱۲
۳۴/۴۱، ۴/۲۶، ۱۷/۱۷		

۱/۵۳	خَدَ	۹/۷۱	حیران	۵۶ و ۴۶ و ۵۲ و ۵۴
۴۹/۴۱	خدمت کرد	۱۳/۹۴	جیل	(دوبار) و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰
۱۹/۱۷، ۲/۱۶	خَنَگ	۲۷/۱۸، ۲۲/۸	حیلت	و ۷۴ و ۸۱ و ۸۴ و ۹۱
۱۴/۹۰، ۱۵/۶	خِذلان	۳/۳۴		۱۷/۹۲
۵/۱۶، ۸/۱۵ (برج)	خِرچنگ	۵/۲۲	حیلت گر	۱۷/۳۹ جِمار گرفت
۸/۹۳، ۳/۱۷				جِضَن ۴/۲۵، ۷/۲۰
۱۶/۲۷	خِرَمَند	خ		۳۶ و ۳۵/۴۱ (دوبار)،
۱۵/۱۵	خِرَف	۲/۶۴	خاد	۲۲/۹۳، ۵۵/۴۱
۲۱/۳	خَس (گیاه هرزه)	۱۴/۱۵	خار (تبغ ماهی)	حضرت ۱۱/۵۰، ۱۱/۴۲
۱۴/۷۷، ۲۴/۶۲ (پَرگاه)	خَس (پَرگاه)	۹/۶۲، ۸/۱	خارا	۶/۱۰۹، ۱۹/۵۵
	خَسان (کتابه از	۳۵/۵۱	خارا شخصی	خَفِیض ۳۴/۵۷، ۵/۲۶
۱۲/۷۶	مردم پست)	(۳۵/۲۱ ←)		حق پُگَزَد ۱۵/۷
۱/۷۲	خسته (درمندن)	۱/۱۰۰	خار خار کردن در دل	حقیقتم شد ۹/۲۳
۵/۱۱	خسته (مجروح)	۳۷/۴۱	خاره گذار	جِکَت ۱۲/۵۵، ۱۲/۲۵
۵/۲۱، ۳/۲۰، ۱۰/۱۸			خاص خسرو	حکَم کردن ۱۲/۸۵
۱۱/۵۴، ۶/۳۱		۱۰/۹۶	(مقرب شاه)	حلاوت ۳۲/۲۴
۲۲/۳۵	خسرو (شاه)	۱۹/۵۹	خاضع	خَلَه ۴۷/۴۱، ۱۰/۳۲
۶/۷۰، ۲۳/۵۸، ۵۵/۴۱		۱۲/۹۲، ۸/۱۲	خاک نگار	۴/۹۵، ۵/۵۱، ۲۴/۴۶
	خسرو ایران (ابراهیم	۳/۷۲	خاکدان	جَنَم ۱۲/۴۹
۲۵/۹۰	بن مسعود غزنوی)	۳/۱۲، ۱۵/۱	خامه (قلم)	خَلَوی ۳۷/۴۴
	خسرو، خسرو دنیا	۵۲/۱۵، ۳۷/۱۵		جِمایت ۵/۶۳
(سلطان محمود دؤم غزنوی)		۲/۴۷، ۱۳/۴۴		خَمرا ۱۰/۳۲
۵۰/۴۱، ۱۵/۳۲		۵/۴۷	خامه (ابریشم)	خَمَل ۷/۵۶
	خسرو محمود، خسرو	۱۶/۳۰	خامه خوبی	حمله فِکَند ۶۴/۴۱
محمود ۹/۴۰ (← ۱۷/۳۲ و		۱۳/۱۶	خامه نیرنگ	خَنجَره ۳۹/۲۱
۸۱/۴۱، ۲۲/۳۵		۲/۹۰، ۲۸/۳۸	خايشک	خَنوط ۲۲/۶۶
۱۰/۵۲		۲۱/۶۶	خايند	خوابیل ۴/۳۶، ۵/۲۷
	خسرو مشرق (سلطان	۳۳/۵۹ (← ۱۱/۲۳)	خَتَن	خوت ۵/۱۶
۱۵/۳۲	محمود دؤم)		خجسته (گل)	حور، حورا ۱۰/۳۱، ۲۵/۳۰
	خسرو منصور (سلطان	۱۱/۳۶	شاه پسند)	۴/۳۸، ۳/۳۳
۱۲/۵۰	مسعود سؤم)	۵۱/۴۱	خداوند	(دوبار)، ۴۱/۴۱
خسرو والا (سلطان مسعود		۷۸/۴۱	خدا یگان، خدا یگانا	۴/۵۰
۱۲/۲۹	سؤم)	۸۲ و		حور قَمُور ۴۳/۴۴، ۸۴/۴۱
				خَیَنَدَر

خَشَنَدی	۸۰/۴۱	خَوازه بست	۷/۴۱	دَازِ لَکَتَب	۳۱/۳۰
خِصال	۴/۱۸	خَواستمی	۲۲/۱		۱۹ و ۱۸/۴۲
خِصومت		خَواسته (مال) ۵/۵۵، ۴/۷۴		دَازِ لَکَتَب	۲۳/۴۱
(مِرافعة لُضایی)	۱۲/۸۵	۹/۷۹		دَانِیم (شَناسیم)	۲/۵۵
خِضاب کنند	۲۷/۱۰	خَواسته بهیم کردن	۷/۸۵	دَای دُوسر و سَوسر	
خِضرا	۵ و ۲/۳۲، ۲/۱	خَواسته پاش	۴۰/۹۳	خَوانی	۲۷/۲۱
خِطَر (اهمیت) ۱۲/۴۸، ۷/۶۷		خَوب (زیبا) ۱/۵۰، ۱۵/۵۵		دِئار	۱۰/۴۱
خِط مَعَمّا	۱۶/۳۰	خُود (کَلاهخُود)	۶۲/۴۱	دُخَان (دود)	۲۶/۷۲
خِفتان	۱۲/۲۱، ۳۴/۶	۱۵/۹۰		(مِصرَاع اَوَّل)	
	۱۵/۹۰	خُودزَو (دِیم)	۲۱/۳	دُخَان (دودِ مَرکَب)	۲۶/۷۲
خِفتِ اَیم	۱۱/۲۷	خُور (خُورشید)	۲۲/۴۵	(مِصرَاع ۲)	
خِلا	۲۸/۹	خُورشید رنگ	۲۲/۴۵	قَر (امراز دریدن)	۵۰/۱۵
خِلاب	۵۰/۵۱، ۱۵/۱۰	خُوش دِستان	۱۴/۳۶	دَر اَیم بِه سَر	۶/۱
خُلد، خُلدِ بَرین	۲۵/۳۰	خُوشه (بَرَج) ۹/۱۵، ۱۰/۹۳		دَر اِدا افتد	۱۸/۵۱
	۲۰/۵۵، ۱۶/۴۱	خُوف	۱۹/۳	دَر بَندند	۲۷/۶۶
خُلد (خَلالند)	۳/۸۲	خُونی (قَاتِل)	۱۶/۹۳	دَر تَک شد	۱۶/۹۲
خُلق	۲۵/۵۱	خُویشتن فَر و دَرم	۲/۷۳	دُج	۵/۳۱، ۵ و ۴/۲۳
خُلق	۶/۶۲	خُیاره کُرد	۲۴/۴۱	دَر جُمَله	۱۴/۲۱
خُلقان	۴۱/۲۱، ۱۸/۶	خُیَبر	۸۴/۴۱	دِز خُش	۳۹/۵۱
خُلیده	۲۶/۲۴، ۱۸/۶	خِیره (بِیهوده)	۲۹/۱۶	دَر خُلد	۵۱/۵۱
خُلیل	۴۳/۵۱	۳/۲۱، ۸/۳۳، ۲۸/۶۶		دَر خُور	۱۶/۴۶
خُمار (مِی زَدگی و		۳/۷۴		دِر دِم (نَزدیکِ)	۲۲/۲۴
خُوابناکی)	۱۸/۳۹	خِیره (خُودسَر)	۲۱/۴۵	قَر دُور	۲۷/۳۸
خُنگ	۵/۳۲	خِیری (کَل)	۴/۴۴، ۴۳/۱۵	قَر ۹/۱۰، ۸۷/۴۱، ۶/۴۶	
خُنیاکر	۶/۲۸، ۱۹/۱۵	خُیزَوَان	۱۰/۵۷، ۵۲/۵۱	۱۴/۶۰، ۱۹/۵۸، ۶/۵۶	
	۲۹ و ۱۸/۴۶	۱۸/۷۲		قَرز	۳/۸۸
خُواجه	۲۴/۱۹			قَرز اَکین	۲۰/۱۱
خُواجه (بُونِصر پارسِی)		۵		قَرز شَهار	۳/۹۴
	۱۰/۵ و ۱۲	خادار	۲۸/۱۹، ۱۴/۱۱	قَرز عَنَن	۳۴/۵۹، ۴/۲۳
خُواجه عَمید حَسَن	۷/۶۳	۷/۴۲، ۸۰ و ۵۷/۴۱		قَرز یتیم	۳/۲
خُواجه مَنصور (مَنصور)		۱۴/۸۲		دَر سِیَرد	۲۳/۲۷
بِن سَعید مِیمنَدی)	۲۰/۳۸	داد بَداد یم	۳۱/۵۵	دِرکَه	۶/۲۶
خُوارکار	۷/۹۳	دارا	۱۶/۳۲	دِرکَه	۱۱/۱۰۶، ۱۴/۵۰

۵/۹	دولت علای	۱۱/۹۸	یَلَنده	(دوبار)	
۲/۴۴	دوشکین چَنبَر	۴/۹۴	وَل خسته	۸/۸۵	چَوم (درهم)
۵/۱۰۶، ۱۶/۶۲	دون		وَلَم بَرَد (دلم)	۱۸/۵۱	درندا آید
۲/۴۲	دَوَار	۱۶/۱۱	امیدواراست	۳۰/۱۰	چَونگ
۶/۹، ۱۷/۴	دَها	۱۵/۹۳، ۱۳/۱۵	دَلو (برج)	۳۰/۱۰	چَونگ بلا
۲۰/۱۶	دَه وِلَه	۱۰/۳۹	دَمَاقم	۲۰/۲۵	در تَوَرَد
۸/۶۷، ۳۴ و ۳۲/۵۷	دَفر	۵/۸۲، ۵۶/۴۱	دِمار	۱۵/۳۹	در نوشت
۷/۸۰، ۱/۷۹ (دوبار)		۱۳/۹۴		۸/۴۶	در نیابیم
۴۲/۲۱	دِهلِیز	۱۱/۲۲	دَمَان	۲۹/۵۵	درو دگر
۳/۵۱	دی (دیروز)	۱۷/۳۶	دَم جبرئیل	۲۵/۲۲	دروغ گفت (مَرخَم)
۵۳/۴۱، ۹/۲۷	دِیار	۱۸/۳۶	دَم عیسی	۹/۹۸	در همه
۴/۱۳، ۵/۱۲	دِیا	(۲۹/۳۰ ←)		۷۳/۴۱	در یابار
۱۹/۳۰، ۷ و ۳/۲۹		۱۱/۲۶	دَم گَه	۳۵/۵۱	در یانَر
۱۲/۳۲، ۱/۳۱		۹/۱۸	دَنبَال	۴۲/۲۱	دِزبان
۳/۶۱، ۱۰/۵۱، ۱۱/۳۳		۱۹/۴۴، ۸/۱۵	دو بَیگر	۲۷/۴۱، ۱۱/۲۲	دَوَاگَه
۶/۹۵		۷/۹۳		۱۷/۸۵	دَوم
۱۴/۳۴	دِیلای شُشتر	۸/۲، ۵/۱	دوتا (خمیده)	۱۴/۴۲، ۳۱/۲۷	دستار
(۶۶/۱۵ ←)		۳۲/۴۴	دَوَران	۱۳/۶۹	
۱۹/۱۱	دِیَه، دِیَه رومی	۲/۵۲	دَوَر چرخ	۵۶/۳	دَستان (نیرنگ)
۱۱/۳۳، ۱۳/۳۲		۲/۴۴	دورنگین سوسن	۱۴/۲۱	دَستان (نام زال)
۴/۹۵، ۹/۵۶		۹/۵۸، ۸/۴	دوش (دیشب)	۵/۴۰	دَستان (داستان)
۶۶/۱۵	دِیَه شُشتر	۶/۳۴	دو شِکَر	۱۱/۹۵	دستبرد بنماید
(۳/۴۶، ۱۴/۳۴ ←)		۵۵/۴۱	دوشیزه	۱۹/۲۵	دستور (وزیر)
۳/۴۷			دولاب، دولابوار	۱۲/۵۴	دَها
۲۴/۳۸	دِیجور	۱۵/۹۳، ۵/۳۶	دولایی	۱۹/۱۲	دَهو دار
۴/۳۹، ۹/۱۰	دیده (چشم)	۱۱، ۱۰/۴۹	دولت (حکومت)	۲/۵۴، ۱۵/۳	دَها
۶ و		۱۵ و ۶/۵۱، ۱۸ و		۶/۵۷	دَهاگَن
۸/۷۲	دیده پرستاره	۱۸/۵۶، ۲۰/۵۳		۲۸/۲۲	دَکان
۱/۱۰	دِیزنده	۱۹/۹۶، (۲ مصرع)	(اَوّل مصرع)	۱۹/۷۷	دل آزاری (دل آزرده)
۱۰/۵۶	دیناری (زرد)	(۱۹/۴۶ ←)		۴/۸۵	دل آوزده (گمان)
۱۷/۱۰	دیو	دولت (بخت) ۱۹/۴۶، ۷/۴۹		۱۹/۳۲	دلارام
۱۸/۱۰	دیوان (جمع دیو)	۱۸/۵۱ (آخر مصرع ۲)		۱/۷۵، ۳۲/۷۳	دل افکار
۴۱/۶	دیوانمه سار	۱۹/۹۶ (۱۰/۴۹ ←)		۲/۴۹	دَلال

دیوگرفته	۱۹/۲۴	۴۴/۵۱	کوهی	۱۲/۱۷، ۳۱/۱۶
دَیاری	۹/۲۷	زجا	۲۲/۴، ۱۹/۳	۱۶/۷۱، ۲/۶۴، ۱۳/۳۹
ذ		زح	۲۷/۴۴	۱۰/۳۴ رنگ آورد
ذات	۲۱/۳۸	زخا	۲۱/۳	۱۷/۳۸ رنگ زردی
ذَقَن	۱۷/۵۸	زخش (درخشنده)	۱۲/۱۷	۱/۱۲ رنگ طبعی
ذکا	۲۲/۵۱، ۱۰/۹	زژان	۱/۹۴	۲۰/۱۹ زواج
ذُل	۱۱/۶۷	زژه	۱۷/۳۳	۴۳/۲۲ روان (روح)
ذوالفقار	۴۳/۴۴، ۸۴/۴۱	رستم زالی زَر	۱۴/۲۱	۴۳/۲۲ روان (رونده)
ذوالقَن ۴۰/۲۳	(۱۳/۷۶ ←)	(۳۶/۱۵ ←)		۲۱/۳۲ رود (ساز)
ذوالمین	۱۳/۷۶	رستم زَر	۳۶/۱۵	۱۶/۴۴ رود سازان (رامشگران)
(۴۰/۲۳ ←)		(۱۴/۲۱ ←)		رود گنگ ۵/۷۱ (۲۶/۱۶ ←)
		ز شک	۱۸/۳۵، ۱۰/۳۴	روزگارم پیشست ۲/۱۰۳
		رشید (رشیدالدین)		روز مظالم ۷/۹۹
ر		محتاج	۱۴/۴۸	روز مهر ۱/۵۶
را (حرف تأکید پس از		(۹/۹۶، ۱۳/۴۸ ←)		روشان (مهر و ماه) ۱۶/۶
برای واژ یسهر و از یسی و...)		رشیدی	۱۰/۲۳	روضه ۵۳/۹۳، ۱۸/۵۳
۲۷/۲۴، ۱۶/۲۳		رضا	۲۶/۹، ۱۸/۸	روهینا ۱۰/۶۲
(۷/۴۶، ۲۳/۴۱)		رضوان	۱۰/۳۱	روی (فلز) ۳۳/۱۲
۱۹، ۶/۵۵		زطل	۱/۵۷	روین ۳۱/۵۱، ۲۶/۲۳
۲/۱۰۱، ۶/۶۰		زغد	۷۱/۴۱	روینه ۲۰/۱۸
راد	۵/۹۷	زهنا	۳/۳۶	زهی ۳/۹۴، ۱۷/۳۷
راسن	۳۶/۲۳	زف	۲۳/۴۲	۱۵/۱۱۱
راغ	۶/۵۱، ۳/۳۳	رفتار (رفت و آمد)	۲۶/۷۳	زهین ۲۸/۲۷، ۱۸/۲۱
رایش	۲۰/۳۶	رفت نتواند (مرخم)	۲۴/۲	ریاح ۱/۹۱
رایشگران	۱۴/۳۶	رقم کردن	۳/۸۵	ریزه کافور ۳/۱۳
راه راه (راه عشق)	۹/۱۰۰	رقیق طبع	۱۳/۳	ریش گاوی ۳۷/۱۲
رای (فکر و تدبیر)	۱۰/۶۶	رکیک	۴۴/۶	(۴۵/۱۵ ←)
و ۲۴		زمنغ	۵/۹۳، ۱۳/۲۵	ریحان ۱۰/۶۲
رایت	۳۳ و ۲۸/۴۱	زنجک	۷/۷۹	ریخن ۱۰/۲۶، ۱۶/۲۳
۸/۶۶، ۹/۶۳، ۳۹/۴۴		رنجه	۲/۴۸	
زیاب	۱۸/۳۲، ۸/۱۰	زنده	۱۳/۴۴	ز
۱۴/۳۶		زنگ (لطافت، طراوت)	۴/۷۱	زاد (زادروز) ۱۴/۹۲
زُنبِت	۳۱/۳۰، ۱۶/۸	زنگ (بز و میش)		زاد سَرو ۱۲/۶۸

۱۶/۲۱	زج	۲۳/۵۸، ۲۱/۲۳	زمن	۱۷/۳۸	ژاد و بود
۷/۱۵	زین (از + این)	۲۶/۵۹		۸۱/۱۵	ژازار
۸/۵۶	زینتش گشتمشت	۸/۴۹، ۹۳/۴۱، ۱۴/۹	زَمی	۱۸/۱	زاستَر (زان سوتر)
۳۴/۲۷	زینهارش ده	۵۴/۵۱	زَنبیر	۱۳/۱۸	زالی زال
(۲۶/۱۹ ←)		۱۲/۵۶	زَنَد	۴۵/۵۱	زایوان
		۱۲/۵۶	زَنَد خوان	۲۰/۱۸	زبس ضرورت
ژ		۲۹/۴۶	زَنَد و دِیگر	۱۶/۲۳	زبهر جان راه زبهر...
۳۴/۲۴	ژو	۱۲/۵۶	زَنَد و اف، زَنَد باف	۲۳/۴۱	
۱۶/۶۸	ژو می خاید. ژو خایم	۳/۱۶	زنگ (زنگبار)	۹/۵۳	ژی تو (برای تو)
۹/۷۷		۶/۱۲، ۲/۲	زنگار، زنگاری	۱۲/۵۱	زحمت کرد
۲۵/۴۸	ژاله (باران)	۱۰/۳۲، ۲۶/۳۰		۸/۱۰، ۵/۶	زخم (ضربه)
۱۰/۸۸	ژنده (کهن)	۱۰/۵۶، ۷۵، ۴۰/۴۱		۶۴/۴۱، ۶/۳۱، ۱۸/۲۴	
		۷/۹۵، ۱/۶۹		۴/۴۴، ۸۰	و
س		۹/۲۵	زنگار غم	۸/۱۰	زخمه
۱۰/۵۷	ساج (درخت)	۲۵/۲۷، ۱۰/۱۱	زَنار	۲۲/۱	زَمی (می زدم)
۶۸/۱۵	ساجران (سحر خیزان)	۴۹/۴۱		۱۵/۲۳	زُدود، زُدوده
	ساجری (میسرو)	۲۶/۱۹	زَنهار (کلمه خطاب)	۱/۸۶، ۱۵/۶۶	
۶۸/۱۵	جادو کردن	۱۸/۴۴		۲/۶۶	زَو پَندایند
۵/۱۲	ساده (زمین هموار)		زَنهار (دادن یا خواستن)	۲/۸۹	زرد چهره (کلمه نی زرد)
۴/۳۲	ساده سیم	۲۶/۱۹	یا به زَنهار گرفتن	۶/۷۵	زَرَاق
۱۴/۳۲، ۴/۳۱	سارا	۳۴/۲۷		۱۱/۵۶	زُرساده
۵۵/۱۵	ساز پَز	۱۰/۸۲، ۴۳/۴۱	زینهارش ده	۶/۳۸	زُز طینور
۱۹/۵۷	سازوار	۱۶/۶۹	زو (از + او)	۱۷/۶۲، ۸۷/۴۱	زُز عیار
۲۱/۳۲، ۱۵/۲۸	ساقَر	۱۰/۲۱، ۴/۶	زوبین	۲۱/۲۴	زُز کشیده
۹/۴۷، ۹/۴۶، ۱۰/۳۴		۳۰/۵۱		۳۰/۱۶	زُزنگ
۵۸/۵۱، ۱۷/۴۹		۱۲/۹۳	زودنگزای	۶/۱۲	زُزنیخ
۷/۱۰۱، ۴۳/۹۳		۲۰/۳۸	زُوار	۲۴/۴۸	زُزیر
۳/۹	سامی	۷/۳۲	زَهر	۱۹/۴۸	زُزوم
۱۳/۲۱	سَبحان الله	۱۵/۹۳	زَهاب	۷/۸۶	زلف بتاب
۴/۱۰۹	سیز آسیا	۱۹/۹۵، ۷/۳۲	زَهره	۲/۱۹	زَلت
۱۳/۴۳	سیز زَنهار	۱۷/۲۳	زهی	۱۲/۹	زَلیبیا
۳/۱۰۶	سَبَک (زود، بیاسانی)	۲/۳۳، ۵/۲۵	زی (به سوی)	۴/۱۲	زُزودین، زُزودین
۱۴/۱۹	سَبَکبار	۸/۵۲	زی (امر زیستن)	۴/۹۵، ۸/۵۱، ۲۵/۴۶	

۱۰/۳۲	سَنَدَس	۱/۴۲	سَریر	۹/۷۷	سَبْکِیاری
۲۲/۱۷	سنگ (سَنَجَش)	۸/۵۷	سَرین	۱۱/۶۶	سَبْکِیا
۱۹/۱۶	سنگ (وزن و اعتبار)	۳۳/۲۴	سَزیده	۲۰/۳۹	سَبْکِگَ زَر
۸/۸۵	سَوَال و شمار	۲۸/۲۴	سَطَوَت	۲۱/۱۱	سَهَر فِکَنده
۲۰/۳۰	سودا (خیالات)		سَعادت (نام پسر)	۱۸/۲۵	سَبْهَنجی
۱۳/۶۲، ۱۴/۳۱		۷۸/۱۵	مَسعودِ سعد	۱۲/۲۰	ستاره باریدن
۱۶/۲۹	سودایی	۱۷/۱۱	سَعایت	۱۲/۳۶	ستاره رُوز
۴/۳۲، ۴/۲۹	سوده	۲۴/۵۱، ۲۲/۱۵	سَمَد	۴۸/۹۳	ستاره شَمَر
۲۷/۱۵	سور (جشن)	۲۲/۹۳	سِفْتَه (میفت)	۵/۲۸	سیتام
۲۵/۲۲	سو زیان	۴۸/۲۱	سِغله	۱۶/۵۷	سِتان
۱۰/۲، ۲۱/۱	سَها	۷۳/۱۵	سَقَر	۴۱/۲۱	سِیْتَبَر
۱۷/۱۳، ۲/۸		۴۰/۲۲	سَبْکِیاج	۲۹/۲	سِیْتَد
۷۷/۴۱	سِهام	۸/۴۴، ۱۵/۲۰	سِیْگَنفَر	۲۵/۲۵	سِیْتَرُون
۵/۱۰، ۱۲/۴	سَهَر	۱۶/۷۳	سِیْلَه	۹/۹۳	سَیْه
۱۶/۴۵، ۱۱/۲۰		۸/۴۴	سَلیمان	۱۰/۸۶، ۷/۱/۳۶	سَحاب
۲۵/۴۸		۶/۳۳، ۵/۴، ۱۱/۲	سَما	۱۸/۵۳، ۲۰/۵۱، ۴/۸	سَحا
۲۴ و ۱۹/۴۵، ۷۶/۴۱	سَهم	۱۶/۵۴		۳۳/۶	سَخْتَن
۷۰/۴۱	سَهْمِگین	۸/۸۸، ۱۹/۱۵	سَماع	۵/۹۷	سَخَط
۱۱/۲۹، ۴۹/۱۵	سَهی	۸/۷، ۳۶/۶، ۱۱/۳	سَمج	۲/۱۰۸	سَخَن با قلم (نوشتن)
۱۴/۴۱		۸/۱۸، ۸/۱۷، ۳۰/۱۲		۴۰/۹۳	سَخَن فروش
۱۱/۵۸	سَهْیَلِ یَغن	۸ و ۷ و ۳/۲۲، ۳۳/۲۱		۲۳/۲۸	سَر (پرتر، سرآمد)
۱۶/۹۶	سِیاسَت (مجازات)	۱۳/۲۶، ۳۷ و ۲۸ و ۹ و		۲۱/۲۰	سَرآزاد
	سِیْفِ دولت و دین	۳۵/۴۵، ۵/۳۰	سَهَر	۷۲ و ۴۶/۴۱	سَرایبان
۲۲/۴۱	(محمود دوم)	۱/۹۶، ۲۹/۹۳		۴۹/۴۱	سَرای پَرده
۲۲/۳۵، (۱۷/۳۲) ←		۴۱/۲۳	سَهَرلَند	۱۳/۱۴، ۱۰/۸	سِیْرشک
۱۶/۴۳، ۵۳/۴۱، ۹/۴۰		۱۱/۳۶، ۲۷/۲۳	سَهَن	۱۴/۷۲، ۹/۲۹	
۲۳/۵۸، ۱۴/۵۶، ۹/۴۹		۳۲/۵۹، ۳/۴۸		۵/۱	سَوطان
	سِیْفی (منسوب به	۴۱/۱۵	سَهَنَد	۳۲/۲۸	سَرگِشان (سرافرازان)
	سِیْف الدوله محمود)	۱۲/۳۴	سَموم	۱۳/۲۵	سَرگِزای
۱۷/۳۲ و ۱۴/۳۳		۱۳/۴۹، ۸۵/۴۱	سَنان	۲۷/۹۳	سَرنِهادِه (بی احتیاط)
۲۲/۳۵ و ۹/۴۰ و ۲۰		۱۵/۶۶، ۴۰/۵۷		۵/۹۳، ۷/۱۵	سَرو
۴۹/۴۱		۱۸/۹۰		۴۹/۱۵	سَرو مُسَطَح
۱۳/۴۲	سِیم	۱۱/۹۳	سَهَنَد	۶/۸۳	سَرو کَن

۵۲/۵۱	شَنبَلِد	۱۷/۶۳، ۵/۳۷	سیماب	۲/۸۵، ۶/۱۱
۲۶/۳۰، ۶/۱۲	شَنگُرف	۶۸/۴۱، ۵/۳۹	سیمبر	۱/۴۵
۷۵/۴۱		۴/۹۱	سیمین‌بر	۲۰/۴۶
۱۷/۹۳	شوخ	۷/۸۸، ۲۰/۲۰	سینه شد (زنگ زد)	۳۰/۱۸
۵/۹۷	شَوْد (برَوْد)	۳۹/۴۱، ۶/۳۲	سَنَاح	۹/۱۹
۱۳/۵۵	شوره‌ستان	۱۴/۹۳، ۷۸ و	سَید حَسَن (حسن بن)	
۴۱/۶	شوریده (دیوانه)	۴/۱۰۱	ناصر غزنوی عُلوی	
۱۸/۱۰، ۱۶/۴	شِهَاب	۱۳/۱۷، ۱۰/۱۶	جمال‌الدین	۱/۹۲
۲۷/۴۵، ۱۷/۳۹		۱۳/۷۱		
	شهریار (محمود)	۸۴/۲	ش	
۲۱/۴۶	دوم غزنوی	۲/۷۸	شاخ زَند	۲/۷۶
(۱۷/۳۲ ←)		۲۱/۹۳	شاعر رازی (قَضایری)	۶۰/۵۱
۲۲/۳۰، ۲۲/۲	شَینِدا	۴۷ و ۱۰/۴۱	شال	۱۶/۱۸، ۱۹/۱۱
۸/۳۳، ۱۴/۳۲، ۱۵/۳۱		۳۲/۴۴	شاه (سرور، سَید عُلوی)	۳/۹۲
۱۸/۲۹	شَینِدا نهاد	۲۸/۴۴	شاه اِسپَهَرغَم	۱۱/۳۶
۹/۹۳، ۹/۱۵	شیر (بُرج)	۳۰/۹	شاه‌شرقی (محمود)	
۱۷/۹۶	شیر تَنِدوگردنکش	۲۶/۲۲	دوم غزنوی	۱۱/۳۲
۲۷/۲۵	شِیفته	۱۶/۲۵	شاهنشاه (محمود)	
	ص	۷/۸۲	دوم غزنوی	۲/۳۲
صاحب ۹/۳۷ (← ۱۰/۳۷)		۱/۱۰۴	شاید	۱۴/۱۹
۲۸/۴۵		۱۶/۶۹، ۲۸/۳۰	شباب	۱۸/۳۶
۴۲/۹۳	صاحب غرض	۲۵/۵۹	شبدیز	۲/۳۲، ۱۲/۲۱
۱۷/۲۲	صاحب قِوان	۲۶/۹۳		۳۸/۵۱
۹۲/۴۱	صاحب‌قِوان	۱/۳۰	شَبه	۱/۳۰ و ۱۱/۳۰، ۱۲ و ۱۱/۳۰
۲۵/۴۱، ۲/۶	صاعقه	۱۵/۲۶، ۲۵/۱۸		۹/۷۸، ۱۱/۳۸
۸/۸۶	صافی آب	۱۱/۷۴	شَبنم‌گازد	۶/۸۵
۱۶/۴	صَبَا	۲۱/۴۴، ۱۳/۲۰	شِفا	۲۰/۱
۲۵/۲، ۱۹/۱	صَباح	۳۴/۴۵	شَجَر	۱۳/۴۵
۲/۵۶	صَبوحی	۱۶/۸۵، ۴/۵	شخص (قن)	۳۱/۵۱، ۳۵/۲۱
۳/۵۲	صَحیفه	۴۷/۴۱	(← ۳۵/۵۱، ۱۴/۵۶)	
۲/۳، ۱۶/۲	صَدا	۵/۵۱		۱۲/۷۷، ۳/۷۵
۲۳/۱۹	صدر آحرار	۱۰/۸۵	شَعود	۳/۴۸
		۲۹/۲۴	شَد، شَدَن (رفتن)	۱۲/۳۳

۲۳/۱۹، ۱۹/۱	ظِلّ	۵/۸، ۶/۳	فیبا	۱۱/۷۳	صدزها
۴/۴، ۱۰/۱	ظَلَمَا	۱۲/۱۱	فیباغ	۲۸/۴۴، ۱۳/۳۴	صَرَضَر
ظهیر (پشتیمان ونیزلقب)		۵۲/۵۱	ضمینوان	۳۸/۵۱	
سلطان ابراهیم ظهیرالدوله ۲/۱۷				۳۶/۲۱	صَرَعی
		ط		۳/۱۰۸، ۷/۸۳	صِرَف
ع		۷/۱۹، ۱۹/۳	طالع	۱۳/۸	صَغْبَتَر
عارض ۱۹/۳۲، ۴/۲۸		طاهر، طاهر علی		۱۵/۴۳، ۲۲/۴۱	صِفار
۱۷/۵۸، ۴/۵۴، ۴/۳۴		(نام قَتَلَمَلْک)		۱۰/۴۷، ۴۳/۴۴	صَفْدَر
۱/۶	عافیت	۱/۱۸، (۱/۹ ←)		(← حیدر ۸/۴۹)	
۱۷/۹۳، ۹/۴۵	عَبَر	۱۰/۹۵	طَبِغ (طبیعت)	۳۴/۲۲	صَف قَرِید
۳/۴۴، ۴/۲۸	عَنْهَر	۸/۸۷	طَبِغ مادرزاد	۱۶/۲۹	صَفْرَاکَنْد
۷/۵۱، ۴/۴۹		۱۸/۱۷	طَبِغی	۲/۸۵	صَفُوت
۲۲/۶۶، ۶/۴۶	عَبِیر	۱/۳۱	طَرَاز (حاشیه)	۳۰/۱۸، ۱۸/۳	صِغَال
۱۳/۹۵		۱/۱۰۲	طَرَاز (شهر)	۳۹/۹۳	صِلَه
۳/۳۵، ۲۴/۱۰	عِتَاب	۲۵/۱۱	طَرَازم	۳۳/۵۹، ۴۴/۲۱	صَنَع
۱/۳۵	عُجَاب	۱۲/۵۲، ۲/۱۳	طَرَب	۱/۸۸، ۳۰/۷۲	
۱۲/۴۸، ۵۳/۱۵	عُجَب	۳/۹۴		صَنَم، صَنَمَا ۸/۳۴، ۱۲/۵۳	
۱۵/۶۹، ۷۵/۴۱	عَدُو	۶/۲۹، ۲۵/۱۶	طَرَفَه	۱۰/۸۵، ۱۶/۵۵، ۱/۵۴	
۸/۸۸		۱۹/۷۲، ۴۳/۱۵	طَمَن	۱۵ و ۱/۹۴	
۱۸/۶۲	عَدْرَا	۱۱/۵۸	طَلایه کردن	۱۲/۳۵	صَوَاب
۷۹/۱۵	عَز	۳۷/۴۴، ۲۰/۳۲	طَلَقَتْ	۴/۹۳	صَوَر
۴/۷۶، ۲۶/۲۸	عَرَض	۲۲/۵۸	طَلَقَتْ بنمود	۷۰/۱۵	صَوْرَت مانی
۵۵/۹۳		۲۸/۹۳، ۷/۵۱	طَلَع (طَمَع)	۲/۳۹	صَوْرَت هَمی نیست
۶/۵۱	عَرَعَر (صنوبر کوهی)	۷/۳۸، ۱۸/۳۲	طَنْبُور	۱۰ و ۹/۳۳، ۲۱/۳۲	صَهْبَا
۵/۱۰۱		۲۵/۳۸، ۵/۳	طُور	۲۰/۱	صَبَف
۲۶/۱۱	عَرُوسَانِ پَرْدِگِی ضَمِیر	۱/۹۱	طَوَاف	۱۵/۲۳	صِغَل
۶/۳۰	عَرُوه و عَفْرَا	۴۹/۲۳	طَوِیْلَه (رشته)		
۱۹/۲۵، ۱/۸	عَز	۱۱/۷۲		ض	
۲/۴۱، ۱۸/۳۳		۴/۱۰۱، ۹/۷۶	طَبِزَه	۱۶/۲۱، ۴۵/۱۵	ضَعْکَه
۱۲/۵۲، ۷/۴۹، ۱۲/۴۲		۴/۱۱۰		۴۳/۱۵	ضَرْب
۸/۷۰، ۱۱/۶۷، ۳۴/۵۷		ظ		۴۲/۴۱	ضَلَالَت
۸/۸۲، ۲۲/۷۷		۹/۲	ظِبا	۵/۸۴	ضِیْمَان
۱/۷۰، ۱۷/۵۱	عَزَم	۱۰/۸۸	ظَفَر	۱۴/۸۵	ضَمَّ کردن

عزیز	۱۷/۲۷	عمرزنگنه	۹/۹۳، ۸۷/۱۵	عینه	۴/۲
عنیمت	۴/۸۳، ۲۹/۲۴	عمرگذار	۱۳/۶۳	عیش (زندگانی، خوشی)	
عشر	۶۰/۱۵	عمل (شغل حکومتی)	۱۶/۱۹	۴/۷۱، ۳۵/۱۳، ۷/۱۱	
عشوه	۱۳/۷۵، ۲۰/۳۰	شمال	۴۴/۵۱	۲/۱۰۶، ۲۳/۹۳، ۲/۸۲	
	۳/۱۰۹	عمید	۱۱/۳۷، ۲۷/۲۷	عیون اعمال	۱۵/۲۱
عشوهای داد	۵۵/۵۱		۱۳/۵۱	عیار	۲۱/۷۳، ۱۵/۱۹
عشوه خریدن	۲۵/۲۰	عمید اجل (نصرین رستم)	۹/۸۹		
عصفور	۱۵/۳۸	(← ۱۴/۵۳)		غ	
عصیان	۵۱/۴۱	عمید شه		غازی، غازیان	۸۱/۴۱
عصیر	۳۴/۳۸	(نصرین رستم)	۱۳/۵۳		۱۶/۴۳
عطا	۵۷/۹۳، ۳۲/۵۷	عنا	۲۰/۳، ۱/۱	غایه	۱۶/۳۰
عطارد	۵/۱۶	۸۱/۱۵، ۴/۱۰، ۳۱/۹		غایت	۳/۷۶، ۱۸/۸
عطای یعقوب (شاعر)	۲۴/۵۵	۲/۲۷، ۵/۱۹، ۲۱/۱۷		غیرا	۱/۳۲
عطشان	۹/۶	۲۵/۴۸، ۸/۳۶		غیبغب	۶/۳۷
عف	۷۹/۱۵	۱۴/۶۲، ۲۴/۵۹		غداة	۱۰/۱۹
عفو	۸۰/۴۱	۶/۷۷، ۲۳/۷۳		غفار ۱/۲۷، ۳۵/۴۱، ۶/۷۵	
عقاب (گردنهما)	۱۹/۳۵	۳/۱۰۹، ۳۳/۹۳		غفر	۳۸/۱۲
عقاب (عذاب سخت)	۱۴/۱۰	۸/۳۲، ۱۰/۱۲		غراب	۱۷/۳۵، ۱۰/۳
عقار	۱۲/۱۱	۱/۳۷، ۵/۳۴، ۱۳			۱۲/۳۶
عقابیر خاتمه	۶/۱۰۹	۲/۹۹		غرا	۲۰/۳۲
عقرب (برج)	۱۸/۳۷	عقرب سارا ۳/۴۷، ۱۳/۳۲		غره	۲۳/۹۳
علا	۵/۹	عندلیب ۸/۴۱، ۲۸/۱۱		غرا	۵۳/۴۱
علائی دولت		عنا (سیمرغ) ۲۰/۲۹		غزل سزایان	
(علامه الدوله)	۱۷/۲۲	عنا (سازی زهی) ۱۸/۳۲		(صفت فاعلی مفرد)	۱۴/۳۳
علیک	۴/۶۷	عود ۲۷/۳۰، ۸۱/۱۵		غزنین	۱۱/۵۰، ۹/۳۹
علم کردن	۱/۸۵	۲۸/۵۹			۱۹/۵۵
علی (علی خاص)	۱۹/۲	عوزات ۱۱/۱۸		غشبان	۴۲/۶
عماد دولت ابوالقاسم (عماد الدوله)		عوزن ۵۸/۴۱، ۱۲/۲۵		غشقر	۲۹/۴۴
عمید		عیار گرفته.		غلیواژ	۱۲/۱۷
الملک ابوالقاسم خاص	۳۱/۳۹	عیار گرفت.		غمان ۲۳/۲۳ (← اندهان)	
عماری	۴/۴۶	عیار... بگیر ۱۰/۲۴		غم بگسارم	۵/۷۳
عمدا	۲۲/۲، ۱/۲	۲۸/۹۳، ۲۰/۳۹		غمگسار	۱/۹۲
	۱۱/۳۱، ۱۴/۳۰	عیال ۱۵/۴۲		غنوده	۱۷/۵۷

غوغا (معرکه، معشر) ۱۳/۳۰	فرو پڑموری ۷/۴۵	ق ۲۷۰۳۶/۱۳، ۳۳/۱۲
مصراع ۱	فروخت (افروخت) ۱۵/۲۳	قار ۲۰/۷۳، ۷۰/۴۱، ۳
غوغا (انبوه مردم) ۱۳/۳۰	(← ۱۳/۲۷)، ۵/۳۹	و ۱۶/۱۹
مصراع ۲	فروخته (افروخته) ۱۳/۲۷	قبالہ
غواص ۳/۸۹، ۱/۳۳	(← ۱۵/۲۳)	قبضہ (در دست گرفتن) ۱۲/۶۲
غیبہ ۲۶/۵۱	فرہنگ (شکیبایی)	قبضہ، قبضہ محنت
ف	فرہنگی ۱۷/۱۷، ۱۷/۱۶	(ہنچہ) ۵۰/۵۱، ۲۰/۳۰
فاختہ ۲۱/۲۱، ۱۴/۴	فریشته، فریشته طبعان	قسط ۴/۱۰۳
۲۵/۲۳، ۴۵	۴۱/۴۱، ۲۸/۲۳ و	قربايت ۲۳/۱۹
۵/۴۰، ۱۲/۳۶	۴۳ و ۴۵ (دوبار)،	قربايتہ ۲۱/۷۲
فتحنامہ ۲۰ و ۱/۴۱	۱۵/۶۰	قیران، قیران سازم ۱۳/۵۳
فحل ۱۹/۲۱	فزع ۴۷/۹۳، ۲۸/۴۴	۱۷/۵۶
قراڑ عشق ۷/۵۲	فسان ۳۰/۱۸ (← ۲۲/۶)،	قرب ۴/۱۱
قراڑندہ ۶/۵	۱۴/۹۵، ۴۵/۵۷	قربطہ ۴/۵۶
قراق ۳۵/۴۵، ۳/۴۳، ۱۲/۴	فسای ۲۳/۲۵	قرین ۸/۴۷، ۱۲/۳۷
قروت ۱۲/۵۳	فصاحت ۷/۵۵	قزدار ۳۱/۱۵
قرجام ۱/۷۰	فصیح ۲/۲	قسیم ۲۰/۸
قرخار ۵/۴۲، ۲۷/۱۱	فضل ۷/۵۵	قصہ پردازم ۹/۵
۱/۴۳، ۴/۹۴، ۱۵	فضلہ (ف) ۳۸/۹۳	قفا ۲۰/۴۸، ۲۵/۹، ۸/۴
۲/۹۵	فیطنت ۱۰/۹	قفا ۱۰/۳
قزخج ۴۱/۲۱	قفور ۵/۳۸	قطب آسیا ۱۶/۳
قرد ۶/۵۲، ۱۸/۴۲	قفاصی ۲۹/۵۵	قطع (موی) ۴۸/۹۳
قردوس ۱/۶۱	قکر ۳۳/۴۵	قمر ۳/۸۸
قر ۲۱/۳۵، ۱۵/۳۳	قکرت ۱۹/۹۶	قفا (ہشت، ہشت سر) ۱/۸
۲۰ و ۱۹/۵۳، ۷/۴۹	قکار ۳۷/۱۳، ۲۱/۱۲	۱۶/۹
فرزندگان (فرزندان) ۲۴/۹	۴/۱۰۹، ۶/۹۲، ۶۴/۴۱	قفا (پس گردنی) ۳۰/۹
قزغر ۱۳/۲۸	فلک ۳۷/۵۱	قفا ۷/۴۱، ۱۲/۳۹
قرقت ۱۳/۱۰، ۲/۴	فلک بیعای ۴۸/۹۳	قلب (میانہ سپاہ) ۵/۹۱
۳/۵۰، ۲۷/۴۸، ۱۲/۳۸	فلک نگار ۱۲/۲۵	قلتبان ۷/۲۲
قرقدان ۸/۲ (← ۱۱/۵۸)	قنق ۳/۴۸	قلیق ۳۰/۳۸
قرقد شمری ۱۱/۵۸	قنون ۱۵/۳۷	قمار (قوٹ) ۱۷/۶۲
(← ۸/۲)		قمر ۲۷/۲۱، ۱۵/۳
		قنتھار ۴/۶۱

قَنَوج	۹۰/۴۱	کَیتمان	۲/۱۰۷	کَشَمَر (کاشمر)	۱/۴۹
قُوت	۴/۷۴	کثیف (انبوه، پُرچگالی)	۴/۷۹	کَشَمیر	۱/۴۹ (← ۲/۹۵)
قُوتِ جاهت	۴۸/۲۱	کجا (که)	۷/۹۲، ۱۸/۶۲	کَشی	۷/۴۳
قوی فعل	۵۹/۶	کُغلی	۳۳/۴۴، ۱۰/۳۲	کَفته	۲۱/۲۲
قیاس	۱/۸۴	کِذِیه	۱۳/۷۵	کَفِ خَسیب	۳/۹۳
قیاسی گیرد	۲۸/۵۱	کِرا	۲۸/۲۸	کَفیده	۲۴/۲۴
قیروان	۴۴/۲۲	کِران	۱/۸۴	کِلاب	۲۹/۱۰
قیمت (ارزیابی)	۳۳/۶	کِراهِیت	۴۷/۱۵	کَلبَه عطار	۱۵/۴۱
قِیم	۲۲/۵۱	کِرِیلا	۱۴/۳	کَلک	۷۲، ۲۴/۱۵، ۱۰/۱۱
ک		کُرد (کردار)	۲۱/۵۵	کَله	۹/۸۸، ۱۷/۸۷، ۱۷/
		کَرَر	۲۷/۴۴	کَله	۲/۳۶، ۱۲/۳۲، ۳/۲
کاخِر (که + آخر)	۱۷/۳	کَر (تکراؤ شب و روز)	۳۲/۴۴	کَله کبود	۱/۶۶، ۵/۵۶، ۱۹/۳۹
کاردیدگان	۲۰/۷۷	کَر (حمله، تاخت)	۵۹/۵۱	کَلنگ	۴۷/۴۱، ۱۹/۳۹
(جنادیدگان...)		کَرار	۸۴/۴۱	کَلنگ	۱۴/۱۷، ۲۲/۱۶
مصراع (۲)		کَر و فَر (حمله و گریز)	۴۳/۱۵		۱۰/۶۱، ۱۰/۳۹
کار کار (کار عاشقی)	۹/۱۰۰		۵۹/۵۱	کَلیم	۴۳/۵۱
کاری قُوتِ حمله	۲۹/۵۱	کِرشمه	۱/۱۰۲	کَلیم (که + ام)	۲/۵۸
کاسید	۸/۷۳	کِریم خِصال	۴/۱۸	کَلِ دیوای	۸/۲۵
کاشان (خانه)	۲۴/۶	کَرِیه	۷۰/۴۱	کَلان (برج)	۱۳/۹۳، ۱۱/۱۵
کافور، کافورِ سوده	۲۳/۲	کِر (که + از)	۱/۶۲، ۱۳/۳	کَلَر (کمریند)	۱۷/۷۲ (دوبار)
۴۲ و ۲۷/۴۴		کِرِین (که + از + این)	۱۴/۳	کَمَریند (کمریه)	
کافی	۲۸/۴۵	کِرْذَم (برج)	۱۲/۹۳، ۱۱/۱۵	کَمَریند (پسته)	۹/۹۶
کالبد	۴/۸۱، ۱۶/۷۲	کَسری	۱۲/۹۵، ۶/۳۸	کَمَرگه (جای کمر، میان)	۲۲/۱
کام	۱۵/۹۳	کِسوت	۱۸/۳۵، ۱۶/۲۴	کَم نَمای (کم)	
کایه	۲۹/۲۳		۳/۹۵، ۲۰/۴۶	کَم نشان دهنده)	۹/۷۹
کان (معدن)	۹/۷۸	کِش (که + اش = اورا)		کَمَنیت	۴۱/۱۵
کان (که + آن) (دوبار)	۴۳/۹۳		۱۰/۳۷، ۲/۳۲، ۱۱/۴	کَمین برگشاد	۲/۴۰
کاهِل	۲۰/۵۱		۱/۷۰، ۲/۶۱، ۸/۶۰	کَمینه	۳۱/۴۱
کیبار	۱۵/۴۳، ۲۲ و ۲/۴۱		۲/۷۷ (دوبار)	کِنار (نزدیک)	۵/۲۳
کینر	۱۳/۶۹	کِشان (که + شان)	۵/۷۹	کِنار (آغوش)	۸/۶۱
کَبَسِت	۱۳/۱۷، ۳۰/۱۶	کُشته آکور	۱۰/۳۸	کِنار گرفت	۱/۳۹
	۹/۷۸	کُشخان	۵۰/۶	کِناره کَنم (به)	
کِت (که + تورا)	۳/۱۸	کُشفته (کُش)	۳/۲۴	پایان رسانم)	۶/۷۷
	۲/۱۰۷، ۷/۱۰۴				

۲۱/۴	گنبد دوتا	۱۴/۱۰	گندازم	۷۲ و ۶۵ و ۴۸/۴۱	گَنگَر
۴/۶۹، ۲۸/۴۱	گنبد دَوَار	۳۲/۴۱	گذاشت (مرتَوِّزِید)	۱۱/۳۷	کو (که + او)
۲۹/۷۲	گنبد کجرو	۸/۵۲	گِرَاز (از گِرازِیدن)	۶/۵۹، ۷/۴۴	کَوَایِب
۳/۸۴	گنبد گردان	۹/۸۳	گِرَاز (خوک وحشی)	۵۷/۹۳، ۱۶/۵۱	کَوَتَر
۲۷/۷۳	گنبد نغونسار	۶۳/۱۵	گران، گرانتر (سنگین)	۷/۱۸، ۳۷/۱۳	کوز، کوزی
۱۱/۵۱	گنج باد آوزد	۱۱/۹۳		۹/۳۰	
۱۳/۴۳	گنج گاو	۱۱/۶۶	گران دست	۹/۲۸	کوز پشتِ کبود
۴۲/۲۲	گنجخور	۱۸/۱۹	گرانی	۵/۹۱، ۱۱/۳۹	کوس
۷/۱۷، ۲۶/۱۶	گَنگ	۲/۱۰۷	گَرَت (اگر + تورا)	۷۱/۴۱	کوسِ محمودی
(۵/۷۱ ←)		۲۲/۳	گرچند	(۱۷/۳۲ ←)	
۱۷/۵۴، ۳۴/۱۸	گُوا	۷۴/۴۱	گَرَنان	۱۴/۵۷، ۲/۳۷	کَوَتَب
۱۲/۹۴	گواره	۳۱/۲۲	گِرَازِیان	۱۰/۶۵	کَوَتَبِ سَعد
۲۶/۲۲	گوئوال	۵/۹۵	گِرَازِگِرد	۵/۸۴	کَوَن
۲۹/۱۸، ۴۵/۱۵	گوزیش	۲۷/۱۱	گَرَدون (فلک)	۵/۸۴	کَوَن و فساد
(۳۷/۱۲ ←)		۲۵/۹۲		۳۵/۵۱	کوه انجام
۴/۴۳	گوز	۱۹/۵۵	گَرَدِیز	۱۱/۱۶	کوه تنگ
۱۷/۳	گوهری حَسام	۹/۴۲، ۱۶، ۲۶/۵	گَرِزه	۵/۳	کوهسار تند
۳۷/۵۱	گوهری لِرَزان	۱۰/۳۵	گِرِست	۳۴/۵۱	کوهی (بایِ تعظیم)
۷/۹۹، ۴/۳۶	گَه	۱۱/۱۲	گرفتَماندِ کِنار	۱۰/۳۲	کَه (مَغفُف کوه)
۱/۸۶، ۱۵/۵۳، ۶/۴۶	گَهَر	۱۲/۵۸	گَرَم	۲۷/۴۴	
۹/۹، ۱۷/۲، ۱۴/۱	گِیا	۱۹/۴۹	گَرَوَتَر	۵/۶۹	گَهَبار
۵/۵۴، ۱۷/۳۵		۱۶/۲۵	گِرَای	۳/۵۱	گَهَرِیا صورت
۴۱/۶	گِهپان	۲۲/۱۱	گِشاد (کمان کشی)	۱۳/۷۳، ۸/۱	گَهَسار
		۱۵/۹۶، ۲۱/۹۳		۳۷/۲۲	گَهکشان
		۳۰/۴۵	گفت ندانم (مرخم)	۳۴/۲۸	گِیا
		۱۲ و ۷/۳۲	گَلَبَن، گَلَبَنان	۳۰/۷۲	گیان (وجود، طبیعت)
		۱۲/۹۵، ۳/۳۳		۱۷/۶	کیوان (ستاره)
		۱۱/۲۶	گَلَنَن	۸/۹۰، ۴/۲۱، ۱۵/۱۵	
		۱۶/۸۱	گَلَشَن		
		۷/۳۶، ۴۵/۱۰	گَلِی مَوَرَد		گ
		۵۱/۱۵	گنبد خضرا و اخضر	۵/۸۳	گاز (قیچی)
		۵/۳۳		۱۹/۱۸	گال
		۲۶/۴۶، ۳۴/۴۴		۶/۹۳، ۷/۱۵	گاو (بُرج)

۲/۶۴	مُتَابِع	لَهُو ۲۴/۶، ۹/۳۶، ۸/۴۱ و	۳/۲	لا (در عشان)
۴/۸۵	مُتَقِم (تَهْمَت خورده)	۱۴، ۱۰/۴۶، ۱۳/۵۰	۱/۲۶	لَاهَوُر (لاهور)
۸/۳۷	مُتَغَب	۸/۵۲، ۲۰/۵۷، ۸/۸۲	۶/۳۶ (← ۴/۳۵)	لَبْلَاب
۲۳/۵۱	مِثَال	۳/۹۴	۵/۴۰	لَحْن
۱۰/۴۷	مِثَال يَابِم	۵۹/۴۱	۷۵/۱۵	لَحْطِي
۲۸/۵۱	مِثَالِي دَارِد	۳۴/۲۴	۲/۳۰	لُطَف
۱۱/۵۲	مَجَاز	(← لبيده)		لَطِيف (مادکای که
۱۸/۲۵	مَجَازِي	۳۴/۲۴ (← لبي)		ذراتش از هم دور
۱۶/۴۹	مَجْدِر		۴/۷۹	است، ضد کثیف)
۲۹/۳۸	مَجْذُور	م	۳/۳۸	لُغَاب زَبُور
۳/۳۷	مَجْرُوب	۲۵/۵۸	۱/۳۰، ۷۰/۱۵	لُغَبَت
۱۸/۴۵	مِجْرَه	۳۰/۶۲، ۲۵/۵۸	۱/۴۷، ۱۴/۴۳	
۲۴/۴۸، ۸۱/۱۵	مِجَر	۷/۱۰۹، ۸/۹۶	۱/۸۶، ۲۶/۵۷، ۸/۵۱	
۱۴/۵۵	مِخَاق	۷۱/۴۱	و ۲، ۴/۹۴، ۱۶/۹۰	
۲۴/۱۸	مِخَال	۲/۱۰۰	۲/۹۵	
۱۴/۳۷	مُخَبِّب	۳۷/۲۲	۲۴/۶	لُغَبَتَان، لُغَبَتَانِ سَخَن
۲۳/۱۸	مُخْتَال	۱۶/۱۶	۱۲/۲۳، ۲۷/۱۱	
۵/۸۶، ۱۶/۳۶	مِخْرَاب	۸/۶	۸/۱	لُغَل
۱۴/۳۸	مُخْرُور (لاغر)	۱۳/۳۱	۶/۸۷	لُغَا
(۱۶/۳۸←)		۳۸/۶	۱۹/۱۱، ۳/۲	لُؤْلُوه
۱۶/۳۸	مُخْرُور (تبدل)	۹/۷۰، ۶/۶۹، ۱	۸/۳۵، ۲۲/۲۱	
(۱۴/۳۸←)		۳۸/۶	۹/۴۱، ۶/۳۹، ۱۸/۳۶	
۲۸/۵۱	مُخَشِّر	مِصْرَاع ۲	۱۱/۷۲، ۷/۶۹، ۲۰/۵۸	
۳/۱۰۸، ۳۳/۷۳	مُخَض	۱۱/۲	۱/۸۵	
۲۸/۵۱	مُخَضِّر	۲/۱۲	۱۰/۱۲	لُؤْلُوه بِيَز
۱۸/۲۳	مِخْكَ	۷/۲۸، ۶۹/۱۵	۵/۱۰۰	لُؤْلُوه دِيدَه (لَشْكَ)
محمّد، محمّد خَطِيبِي		۲/۴۷، ۱۳/۴۴، ۱۱/۳۰	۸ و ۱/۳۲، ۱۳/۲۹	لُؤْلُوه لَا لَا (لُؤْلُوه، لُؤْلُوه)
۱/۱۵	(شاعر)	۴/۹۸	۵۲/۵۱، ۱۰/۳۴، ۲/۲	لُؤْن
محمّد عَلِي (پسر)		۱/۴۹	۱۱/۵۰	لُؤْهَوُر (لُؤْهَوُر، لُؤْهَوُر)
۲۳/۳	عَلِي خَاص	۱۶/۹۳	(← ۵/۲۱)	
محمود ابراهيم مسعود		۲۲/۳	۵/۲۱	لُؤْهَوُر (لاهور)
بن محمود (محمود دُوم غَزَنُوِي)		۸ و ۵/۴۲	۱۰ و ۲/۵۰، ۳۲/۳۸	
۱۶/۳۲ (← ۲۲/۳۵ و		۲۴/۷۲	(← ۱۱/۵۰)	

۹/۵۰	مستور	۲۱/۳۸	مذکور	۹/۴۰ و ۱۶/۴۳
۴/۱۰	مُشْتَه	مر...را (مرمرا، مراورا)		۲۱/۴۶ و ۹/۴۹
۲/۶۴	مُشْتَهَر	حرف تأکید مفعولی مقدم بر		محمود ۱۶/۴۳ (← ۱۶/۳۲)
۱/۹۱	مُشَاح	مستندالیه مفعول	۳/۵	و ۲۲/۳۵ و ۲۲/۳۵
۳۶/۵۱، ۱۰/۲۸	مُشْطَر	۲۲/۲۱، ۳۹/۱۳		۹/۴۰ و ۹/۴۹ (۲۳/۵۸)
۱۸/۳۱	مسعود (سلطان)	۲۳/۲۳، ۲۳ و ۲۲/۲۲		۲۶/۵۹
۱۰/۶۰		۳/۵۰، (مکتر)		محمود شاه (محمود)
۲۹/۱۶	مسعود سعد	۹/۸۸	مُزَيَّت	دوم غزنوی) ۲۲/۳۵
۳۳/۲۷	مسعود سعد سلمان	۴/۹، ۱۰/۴، ۱۳/۳	مُزَخَبَا	(← ۱۶/۳۲ و ۹/۴۰)
(۲۹/۱۶←)		۱۱/۴۶		و ۲۰ و ۱۶/۴۳
۶۲/۴۱	مُشمار	۹/۸۵	مُزْتَری (مرده ریگ)	۹/۴۹
۱۱/۳۰	مُشْفا		مُزْدَمَان (مردمک)	۹/۴۹
۲۲/۵۹، ۱۸/۲۳	مُشْن	۱/۱۰	دیدهگان)	(← ۱۶/۳۲ و ۱۶/۴۳)
۵/۱	مُشیر		مُزْدَهَائِم	(۲۲/۳۵)
۱/۳۶	مُشاطه، مُشاطه	۱۱/۲۷	(مردهای هستم)	محمودی (منسوب)
۱۹/۳۲	مُشْتَری (ستاره)	۲۴/۱۹	مُزْسَلَه	به محمود دوم) ۴۵/۴۱
۱۹/۹۵، ۸/۹۰		۵/۱۹	مُزْسوم	مُحْتَت ۴/۷، ۱۳/۶
۲۹/۴۵، ۲۱/۳۸	مُشْتَهَر	۱۹/۳۷	مُزْقَب	۱۹/۹۲، ۷/۸۱
۲۳/۴۲	مُشْهون	۳۷/۵۱	مُزْکَب نقره در الماس	مُحْتَتَم (ضمیر مفعولی)
۷/۸۶	مُشاطگان	۲۱/۱۲	مُزْنَج (زندان مسعود)	مُتَصِل) ۱/۱۷، ۸/۱۶
۲۶/۱۱	مُشاطه وار	۲۲/عنوان و ۳۷		۳۹/۴۴
۱۰/۲۶	مُشْفَق	۴۴ و		۳۲/۵۱
۱۱/۲۳	مُشْک، مُشْک حَتَن	۱۷/۷۴	مُزَوْت	مُخْدوم ۱۸/۹۴
۲۰ و ۱۹/۵۸، ۴۴		۴/۹۳	مُزَاج	مُخْتَت (خمیده) ۶/۲۲
۳۹/۵۹، ۲۱ و		۲۷/۴۸	مُزَوْر	مُخْمر ۷/۵۰
۱۰/۱۲	مُشْکسار	۲۶/۵۷	مُزَى	مُخْوف ۹/۱۰۰
۴۸/۲۳	مُشْکوه	۲۳/۲۴	مُزیده	مُذَار ۹۳/۴، ۱۶/۱۳، ۲۰/۱
(۵۹/۱۵←)		۱۱/۹۶	مُزْن	مُذِر ۴۶/۶
۵/۶۲	مُشَو	۲۵/۲، ۱۹/۱	مُسا	مُذَحْت ۵/۴۲، ۱۸/۱۲
۵۰/۱۵، ۸/۳	مُصاف	۱۳/۱۹، ۳/۳		مُذَحْت خَر ۴۰/۹۳
۴/۷۸، ۳۰/۵۷		۲/۴۱	مُسَر	مُذْرَب ۱۵/۳۷
۱/۲۲	مُصالح	۴/۵۵	مُسْتَحْلَان	مُذَوْر ۲۱/۴۹، ۳۱/۴۴
۱۱/۵۵	مُضروع	۹/۷۹	مُستعار	مُذِیح ۳۳/۵۷، ۱۵/۵۳

مصطفی (ص)	۸/۱۰۹	میغفر	۱۰/۴۸، ۷۶/۱۵	تَلَح	۴/۹۱
مُصَنَّفَا	۹/۲۹	مَفْتُون	۴۲/۶	مِلَت (دین)	۲/۱۱
مُصَوِّر	۲۴/۴۴	مَفْعَر	۱۴/۴۸	مَلُول	۴۶/۴۱
مُصَوِّر (صور نگار)	۶/۷۹	مَفْرَش	۱۹/۱۰	مَلَوْن	۵/۵۶، ۱۰/۵۱
مُصَا	۱۸/۳	مُفْسِد	۴/۶۳	مُتَمَتِّن	۲۵/۷۲، ۵۷/۱۵
مُضَطَّر	۴۸/۵۱، ۱۷/۴۶	مُغْفِل	۵/۶۴		۱۵/۷۶
مُضَمَّر	۲/۴۹، ۱۱/۲۸	مُغْلِس	۱۶/۷۶	مَمْدُوح	۱۴/۳۷
مُضَمِّن	۱۴/۹۶	مُغْلُوج	۱۴/۳۸	مَمَر	۲۷/۴۵
مُضِيق	۳۳/۳۲	مُغْوَض	۳۱/۳۰	مُنَاوِع	۲۳/۵۹
مَطَر	۲/۴۵، ۶۴/۱۵	مَقَام	۸ و ۴/۴۵، ۱۰/۴۱	مَنَال	۲/۱۸
مَطَرَا	۲۷/۳۰، ۶/۲۹	مَقْبِل	۴۶/۶	مَنَجْنِيق	۶۱/۴۱
مِظْلَه	۱۱/۴۱	مَقْدُور	۳۰/۳۸	منصور (باوری شده)	۲۲/۳۸
مُظَلِّم	۲۸/۵۱	مَقَر	۵۱/۴۱، ۱۵/۲۹	مَصْرَاع ۲، ۱۲/۵۰	
مَعَاذِ اللَّهِ	۴/۶۴	مَقَر	۷/۴۶	منصور، منصور بن سعید بن احمد	
مَعَالِب	۱۶/۳۷	مَقْرُب	۱۳/۳۷	۱۰/۳۷ و ۹/۳۷	
مَعَالِج	۵۱/۶	مَقْسُوم	۳۰/۳۸	۲۰/۳۸ و ۲۲ مصراع ۱،	
مَعْبَر	۴۳/۵۱	مَقْصُور	۱/۲۲	۳۲/۵۷، ۲۹/۴۵	
مَعْتَب	۱۲/۳۷	مَقِيم	۳/۷۴	منصوف	۲۹/۳۸
میغفر	۲۲/۴۴، ۲۱/۲۸ و	مَكْرَم	۱۳/۳۷	مَنْظَر	۱۹/۴۶
۸/۵۱، ۳۷		مَكْرَمَت	۲۷/۶۲، ۱۶/۴۸	مَنْظُورَان	۲۷/۲۷
معجون آب در آذر	۳۷/۵۱		۱۳/۹۶	مَنْقَش	۵/۴۴
معدي دانش	۷۷/۴۱	مَكَار	۲۳/۱۸	مَنْقَطَع	۲۲/۴
مَعْدُور	۱/۳۸	مَكْرِي	۶/۸۰	مَنْكَر	۲۴/۵۱
مَعْدُورِي	۵۹/۱۵	مَل	۱۳/۹۵	مَنْهَزَم	۵/۹۶
مَعْرَكه	۱۸/۳	مَلَا	۲۸/۹۰	مَوْرَد	۱۰/۵۷، ۲۷/۲۳
معروف (پسندیده)	۲۴/۵۱	مَلَال	۲۵/۵۹، ۱۲/۵۸	موزمور	۲/۱۰۰
معشوق زلفها	۱۸/۳۰	مَلْبَس	۲۵/۱۶	موسیقی عمران (ع)	۶/۳
مَعْمُور	۱۴/۵۰	مَلَجَا	۳۰/۶۲	موسیقار	۸/۴۱
مُعْتَبِر	۵/۳۴	مَلَك، مَلَكَت	۱۸/۵۶	مَوَكِب	۴۳/۹۳
مَعْمُوت	۱۶/۳۶، ۲۵/۱۹		۱۵/۶۰	مَوَكِّل	۹/۱۰۶
میغبار	۲۶/۲۵	مَلِكَة الْقَرَش	۱۴/۹۴	مولا (بنده)	۷/۹۴
مَعْن	۱۲/۸۴	مَلَكَت جَوِي	۸/۴۴	مَوْهُوم	۱۲/۵۹
مَقْرُور	۸/۳۷		(۱۸/۵۶ ←)	موی بند عروسان	۳۳/۴۴

موی مالیده	۱۴/۷۳	مینا نهاد	۳/۵۱	نامهای گند	۱۰/۲۷
مویه	۱۴/۳۰			ناوژد	۱۱/۸۳، ۳۶/۵۱
مَوِ آذر	۴۲/۴۴	ن		ناوک	۱۳/۹۳
مَوِ آزار	۱۴/۴۴	ناب (خالص)	۱/۸۵	ناهار (ناشتا)	۱۰/۷۴
مِهار	۸/۳۹	ناخدای ترمس	۲۰/۲۹	ناهید (ستاره)	۸/۹۰، ۱۹/۱۵
مِهَجور	۱۹/۳۸	نایز دهر	۱۷/۵۵	نای (نی)	۱/۳ (اَوَّلِ مصراع)
مَوِ دوینج و چهار	۱/۴۳	نادره	۲۵/۱۶، ۲۵/۱۵	(۱)، ۱۵/۱۷، ۱/۲۵	
مَوِ دوهفته	۹/۳۱ (← ۱/۴۹)		۲/۴۵	(در وسط مصراع ۱)	
مَهْدَب	۹/۳۷	نادیدگان (کار نادیدگان)	۲۰/۷۷		۱۲/۵۲، ۲۷/۴۸
مِهر (خورشید)	۱۷/۶	(← کار دیدگان ۷۷/۲۰)		نای (قلعه و زندان)	
	۱/۲۳، ۴۲/۱۲ و			غزنویان در هند)	۱/۳ (آخر
۲ و ۲۲، ۲۰/۴۴ و ۳۰		نار (آثار)	۲۴/۲۴	مصراع ۲)، ۱/۲۵ (آخر	
۵/۶۶، ۹/۸۶، ۲۰/۹۳ و		نار (آتش)	۲/۲۷، ۲۱/۳۸	مصراع ۱)	
۱۹/۹۵، ۴۴			۲/۳۸، ۷۹/۴۱	نایدش (نیایدش)	۱۵/۳
مِهر (عشق)	۲۱/۲۷	نازدان	۱۹/۲۲ و ۲۰	نایی (نیایی)	۸/۴۶
	۳/۶۹، ۱۱/۴۴		۱۴/۷۲	نیات	۲۶/۴۱
مِهَر	۶/۹۵	نازوان	۲۰/۷۲ (دوبار)	نَبَدی (نمی بود)	۷/۶۵
مِهرگان	۱/۵۶، ۴۵/۵۱	نازوانی	۱۱/۵۹		۱۱/۷۴
مِهْرَه لَبْلَب	۴/۳۵	نازاری	۲/۷۷	نِیشتَن	۱/۱۰۸
(← ۶/۳۶)		ناصفته لَوْلُو	۱/۳۳	نیبود یازم (یارایم نیبود)	۸/۵۸
مَه مَنظَر	۱/۴۷	ناصیح	۱۰/۲۶	نَبی	۷/۹۷
مَهَنَّا	۲۴/۳۰	ناصر (پیروزی و یاری دهنده		نَبید	۸/۶۱، ۲/۳۸
مَهِیَب	۲۶/۴۱	مصراع ۱)	۲۲/۳۸	نِهایست	۱۱/۶۷
مِهانِی	۳/۴۱	ناصر	(پیروزمند	نِهایِی (نمی مانی)	۱۵/۴۶
مِیَنجِن	۵۱/۵۱	مصراع ۲)	۲۲/۳۸	نِغار	۱/۳۲، ۴۷/۲۳
می گدازد	۳۳/۲۸	ناصر مسعود شمس			۱۹/۴۱
می نگساران	۱۶/۴۴	(از شعرای غزنین)	۱۷/۵۵	نَجْم	۱۶/۵۸، ۱۰/۲، ۵/۱
می قفل	۱/۱۰۳	و	۲۳	نَجوم	۷/۸۸، ۱۰/۲
میمون	۱۹/۴۹	نافذ	۲۲/۵۱	نَجوم آگین	۳۷/۵۱
میمون طالع	۱۹/۳۷	نافیه	۱۰/۳۶	نَجْم	۲/۷۶
مینا (شیشه سبز)	۲۶/۳۰	ناقه	۸/۳۹	نَعَس	۱۷/۶، ۱۹/۳
مینا (ظرف باده)	۱۲/۳۱	نال	۲۷/۲۴		۲۴/۵۱، ۲۲/۱۵
میناگون	۱۲/۳۲	ناضجیف	۳/۱۰۹	نَعوسن طایلی	۴۶/۵۱

نخوانند (دعوت نکنند)	۱۴/۷۱	(مصراع ۱) ۲۳/۲۹	نوا (آواز)	۱۶/۳۳
نغمیز (کمین)	۹/۹۳	نغم (نغمتها)	نواله	۱۶/۱۹
ندامت	۱۰/۱۹	(مصراع ۲)	نوان	۳۵/۵۷، ۶۲/۱۵
نداتم (نتوانم)	۹/۷۳، ۱۳/۵۴	نغز ۱۳/۱۴، ۵/۳۴، ۱۱/۴۶	نوش لعل	۶/۳۷
نَدب	۴/۱۴	نغمه، نغمَت ۱۶/۴۴، ۸/۱۰۹	نوگرفت	۵۹/۱۵
نرم کردن	۱۷/۹۶	نفاذ	نویده	۲۷/۲۴
نروید زور	۴۴/۹۳	نفاق	نهاد (گذاشت)	۱/۴۰
نَز (نه + از)	۲۳/۱۰	نفتد	نهاد (وضع، بنیاد)	۱/۴۰
۱۱/۴۵، ۱۶/۱۹، ۷/۱۳		نغفلصور	مصراع ۲	
۱۴/۶۴، ۴/۴۶		نقد (دارایی)	نهاد (سنت)	۱۵/۵۶
۴/۴۳، ۹/۱۷		نقشبند	نهار	۵۹/۴۱، ۲۰/۱
نُز هَت	۱۲/۵۲	نقصان	نهد پر بود	۸/۳۹
نَسَرن	۱۷/۳۷	نکایت	نهمار	۳۷/۱۲
نِشیان	۱۲/۸۴	نکرد یارم (نیازستم کرد)	نَهت	۳۰/۷۲، ۲۲/۴
نشاط (سرور و خوشی)	۲۰/۱۳	نکوهیده	نهیگ مرد مغوار	
(← ۲۰/۳۶، ۲۰/۳۷، ۱۰/۶۵)		نگار ۸/۵۰، ۱۲/۹۲، ۱/۵۶	(کنایه از مرگ)	۸/۸۲
		نگارخانه چین	نهیپ	۱۵/۵۸، ۴۴/۴۱
نشاط (عزم و آهنگ)	۲۰/۳۶	نگارین	نیبا	۲۲/۹
(← ۲/۱۳)		نگرم (نگرانم)	نیازد (یارستن، نتواند)	
نِشتر ۵۱/۵۱، ۱۹/۴۸، ۳۳/۱۵		نگسَم	۳۳/۲۳، ۸/۱۸، ۲۹/۲	
نِشست (مجلس)	۱۳/۸۴، ۶/۲۰	نگویم باز (افشانی کنم)	نیازست	۱۷/۹۲، ۱۵/۵۸
نَشگِفت	۱۵/۵۳، ۱۷/۴	نما	نیازم	۱۰/۲۵
نَشپ	۷/۵۲	نماتم (شبیه نیستم)	نیاز (فقر)	۱/۵۲
نصرین رستم (ابوالفرج)	۱۴/۵۳	نمای	نیاید بس	
(← ۹/۸۹)		نماید، نمایند (نشان)	(از مهده بر نیاید)	۱۴/۸۲
نُصرت	۷/۴۹، ۱۷/۲۲ و	دهد و دهند	نِسان	۴/۹۵، ۵/۵۶
۱۵/۹۰، ۱۰/۸۸، ۱۵		نم شب	نیستم (مرا نیست،	
نُصرت یاب	۲۲/۳۵	نمود، نمودی	م ضمیر مفعولی متصل)	۱۰/۱۱
نظرسِتاره	۸/۱۹	(نشان داد و دادی)	نیستی (ناداری، فقر)	۰۱/۶
نظام	۲۲/۲۱	۱۷/۴۵، ۷۵ و ۶۵/۴۱		۱۱/۷۴
نیعال	۳۹/۵۱	نمی یازد	نیگ دانمت	۱/۲۷
نفت	۱۰/۸۸، ۱۹/۵۱	ننماید (نشان ندهد)	نیگسیگال	۲۹/۴۱
نغم (آری)	۳۶/۹، ۱۱/۵	نوا (دارایی)	نیگو سخن (سخنگوی	

هزارستان (بلبل) ۱۶/۳۳	۷/۴۴	وساوس	۴۲/۹۳	نیگو
۹/۵۵، ۱۲/۳۶	۱/۵۸	وسن	۲۱/۱۸	نیگوفال
مصراع ۲	۵۱/۵۱	وساوس تبداری	۲۳/۲	نیل (لاجورد)
هزارستان (هزار)	۷/۵۸	وشم	۶۲/۱۵	نیلوفر (نیلوفر آبی)
داستان و نمونه، زیانزد	۴/۴	وصل	۴/۴۳	
۹/۵۵ مصراع ۱	۲۰/۱۹	وطن	۱۱/۹۴	نیلوفر (گیاه معروف بالارونده)
هزیمت، هزیمت گشتم	۱۷/۳	وفا	۳۳/۴۴	نیلی چادر
۹/۶۶، ۵۱/۱۵، ۲۲/۱۱	۳/۹۸	وفا داشتش	۱۱/۲۶	نیم رفته
هزیر ۸/۳۲، ۴/۱۰، ۱۵، ۸۶	۱/۹۳	وفاحت	۲/۳۰	نینا
هش ۳۰/۲۰	۴/۷۹	وقار	۱۴/۷۷	نینگاری
هفت اقلیم ۹۲/۴۱	۸۸/۴۱	وفاقی		
هفت چرخ ۳۹/۵۷	۸/۸۹	وئی	۹	
هفتخوان ۳۹/۵۷	۱۱/۲۳، ۱۶/۹	وهم		و (در حالی که)
هفا ۴۲/۵۱	۷/۷۲، ۲۱ و ۱۸/۴۸		۲۱/۱۱	و حال آنکه
هفمال ۳/۱۸	۱/۶۳	وفن		و آنپش (و + آن
هفایون ۱۱/۶۰، ۲۰/۳۲	۱۷/۲۵	وئی (و + ی)	۲۰/۴۵	+ چه + اش)
هفتبر ۷/۴۸، ۹۵/۴۱	۱/۱۶، ۱۵/۱۵	وینک	۱۲/۳۹	وادی
هفم زخت ۷/۴۸	۱۴/۹۲		۲۰/۵۱	وایه
هفتم ۳۳/۴۵			۱۱/۷۵	وام خواهان (طبخاران)
ههوار (ههواره) ۱۱/۶۹	ه		۴/۳۰، ۱۰/۲۹	وایق و غدرا
هفیدون ۱۸/۵۴، ۲۹/۲۲	۵/۱۰۰	هار (رشته مروارید)	۱۲/۴۵	
هتجار ۲۷/۴۱، ۱۴ و ۹/۳۹	۳۵/۵۱، ۴۱/۴۴	هامون		وَبال (اصطلاح)
۱۰/۶۹ (دوبار)	۲۸/۵۱، ۳۵/۴۴، ۷/۱۱	هایل	۱۶/۱۵	احکام نجوم)
هتجاز مقصد ۱۶/۱۱	۶۷/۱۵، ۳/۸، ۱۲/۳	هبا	۲۶/۱۸	وَبال (سرانجام بد)
هتدوک ۸/۵۳	۱۶/۱۵	هبط	۱۵/۲۱	وجوه اعیان
هتک ۱۷/۱۷، ۲۱/۱۶	۲۰/۶۲	هجا	۷/۵	وَجْه (گونه، نوع)
هوا (ماده تنفس) ۹/۵۴	۱/۳۰، ۵/۴	هجر، هجران	۱۸/۹۳، ۲۷/۷۲	وَحْش
هوا، هوای (خواهش) ۹/۵۴	۱/۹۴، ۱۱/۶۵، ۹/۵۸			(دوبار)
۹/۱۱۱، ۲۴/۹۳	۹ و ۵		۲۳/۱۶	وَرچند (و + اگر + چند)
هوا (آسمان) ۱۰ و ۹/۵۴	۶۷/۱۵	هتدر	۱۲/۹۶	وَرچه (و + اگر + چه)
هوات ۴۵/۲۳	۵۴/۴۱	هتدی	۵۰/۲۱	وزد
هوان ۱۱/۸۱، ۳۴/۵۷	۷۳/۴۱	هتدی	۹/۱۷	وَرَم (و + اگر + مرا)
هوای جان آویز ۹/۱۱۱	۶/۴۲، ۱۴/۳۳	هزار آوا	۲۲/۲۱	وَران

۴۱/۴۱	یسار	۱۶/۶۹	هَنیهات	۱۶/۹۶، ۳۳/۹۳ (جان)	هوش
۵/۸۸	یشک			۳۴/۱۶	هوشنگ
	یَقما (شهری در	ی		۱۳/۲	هول بَلا
۱۵/۹۴	توکستان)	۳/۲۷	یایَتیم (ضمیر مفعولی)	۱۱/۸۱	هوی (هوس)
۹/۴۸	یکایک	۱۳/۴۵، ۷/۷	یازد	۶	هوای تو (علاقه به تو)
۲۷/۵۱، ۲۴/۱۲	یلان	۴۲/۹۳	یازد	۱۲/۹۶، ۳۰/۵۷	هَبَبَت
۱۵/۹۰	یغن	۵۲/۵۱	یاسمین	۳۵/۵۱	هَبون
۴۱/۴۱	یَمین				